

هذا کتاب تاریخ المعجم فی آثار ملوک العجم المستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما افتتح به الکلام و نجح به المرام حمد الله الملک العلام القدوس السلام الذی
اشرق بانوار قدسه خواطر اولوا الفکر و اضاءت بمصابیح انسه بصائر ذوی
العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش موجودات بکمالات بر صفحه ایجاد نگاشت ابداع
و اختراع صور آفرینش را نیرنگ ذات مبدعی که ابداع بدایع صنایع نامحصورش ردای قبول بر دوش عقول
انداخت و میان ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعمت خلعت مخلوق و لباس
کرامت را بر اندام وجود موجودات ساخت و حکمت بالغه بکشودی این طلسم سخن گوی را در کسوت تحسین
دنیزای عرض کرد و بقدرت فاضله دیباچه جمال ابهای آنرا که گلستان ارم و سرابستان حرم را حامیان عالم
قدس است جنت سرای مقربان مجلس انس نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخن دان
جان کرد **لمؤلفه** چنین نگارگری چنین نگار کرست ❊ زهی نگارگری کاین چنین نگار آراست ❊ حکیمی
که بهر جز فایده فیه شفاء للناس نعیم ساخت و در رضاب کریمی ضعیف سر شباب
ستدی حضرت بعث نمود یکی از کران قصری سیس طریق از خار شمع الکبین بنود و دیگری از میان کند

واستبرق

تونی

نقوش صنعت نسیج حریر و پرنیان بیاموخت **شعر** نقشبند قدرتش در کارگاه کن فکان ❊ چون
کرفت از راه دانش کلک فطرت در بنان ❊ از لعاب منسج نحل آورد شمع انگبین ❊ وز رضاب کرم قز دیبا و
پرنیان ❊ قیومی که منور رو شنکان باغ وجود را اعنی کبود پوشان جوامع افلاک که طبعه برق آتش
من جانب الطور نارا در ربیع طلب سیر آجیرت حیران مانده اند **لمؤلفه** همه سرگردان چو پرگار
بدید آرنده چو در اطلب کار ❊ در آن گردش نشسته هوشیار ❊ نه در خوابند از آن کالت بیدار ❊
نوبت خوش خفته نشان در ره او ❊ همی رسند خاک در که او بنوقیع و لقد زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب موشح کرد و اختلاف اوضاع ایشانرا در معارج و مدارج علوی علامات
خیر و شر و امارات نفع و ضر ساکنان اماکن سفلی گردانید فاذا نظرت الی السماء بنظرة فان
السماء تدل انک واحد ❊ فاذا نظرت الی الکواکب نظرة ❊ فاذا الکواکب للکواکب
شاهد ❊ و اغنی لطفش چون بمظاهر ضلیل نشست عنان احراق از دست طبع آتش سرکش در ربود
ساحل جانش چون بساعد نکلیم برخوات لام مسالک ره آن آب طوفان دریا موج کرد
لمصنفه چون نسیم عنایتش بوزید ❊ بر دل سالکان راه هدی ❊ نار نمرود شد بهار خلیل آب
دریا وفا به موسی ❊ کرم عمیم نعیم جسیم از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بهر یکی
از احاد کاینات خلعت مصرفی در خور مخصوص کرد و بلطف کامل و جود شامل از نجار فانه بکل شیء خلقنا
بقدر هر یک خیره را از افراد ممکنات لباس کرامتی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر ساوی ارضی

حقیقت آدمی را که علی الاطلاق اشرف آفرینش است باتفاق ائمهٔ اهل بینش بتوسط اشراق انوار
عقول بنده و خلاصهٔ دوران چهار و نقاوهٔ ارکان کرد وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِيلًا ظاهر و هویدا و روشن و پیدا گردانید لمصنفه دو عالمی تو و خود را نمی‌داری ای تا
رسد بجهان کبری و جباری هست عالم امر تا جان روحانی هست عالم خلق تا جسم
مقداری ستارگان چو ماه و آسمان اعفات بجسم خاکی و آبی و بادی و ناری یکچند
ز دلیلان کوی اهریمنی بدیگری ز عزیزان حضرت باری نبات و جانور و مردمی تو بهره
هم از آنکه ناطق بالذه مختاری ز جوهر کم و کیف و متی و وضع و جده زاین و فعل و قبول
بمضاف خط داری هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی سبحان تو که حق خود تمام بگذاری
سر هر کسی تو رزش بعالمی برسید کر کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین بدانند
در بدیهم آفاق گردش راه بمنزلی برد که کمیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین ببینند
شعر تَقْرَأُ مَكْتُوبَ الْغَدِ مِنْ عُنْوَانِ الْيَوْمِ وَتَقْطِفُ ثِمَارَ الْغَيْبِ مِنْ صِنْوَانِ النَّوْمِ
ای فکرت تو شکل امروز دیده دی وی همت تو حاصل امسال داده پار قادر بحکم بر همه کس
آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار گر در حساب ذرت تو یکجا حیب بود دست [illegible]
نه مه هرگز از حساب کسی که در یک نقطه عدد چندین اشکال هندسی بعداد ادراک مدرکات
را انظار مبصرات لطیفه خط شعاعی که از نور که بدرک مبصر محیط میشود تعبیه کرده

و درحقهٔ از لعل ناب و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام خرد از سمط آن
در حیرت است برای اظهار قدرت بدیع نهاد لمؤلفه خرد را او جا ز آنکه کرد نگار که بنیاد و آتش
نهاد استوار که در پیکر زن روان فرستد که بخشید عقل و کرد جان فرستد که گلگونه زر چهره
لاله کرد که پیرایه غنچه را ژاله کرد که بر تارک چرخ اختر نهاد که در سنگ یاقوت احمر نشاند
که شمع شبستان مه بر فروخت که در مجمر گلستان عود سوخت زمین را که گسترد بر روی
آب که دردانه کرد از سرشک سحاب أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ
مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا
أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ یار اگر است که در آن سرادق عظمت نغمهٔ ثنای تبلیغ کند باید ان
بارگاه عزت را کوره حمدی هدیه فرستد شعر زهی عزت که چندان بی نیازیست که چندین
عقل و جان آنجا بار نیست زهی هیبت که گر یکذره خورشید بیاید کم شود در سایه جاوید
زهی سلطنت که گر عالم نبودی سر موئی ازآنجا کم نبودی زهی شربت که از خوان میزند
کام بارسته [illegible] هر جام زهی رحمت که گر یکذره ابلیس بیاید گوی بر باید از ادریس
زهی ملکت که در عجب گشت و لابد که نه نقصان پذیرد نه تزاید ساکنان خطه هیاکل
بشری را که نقش سمات نقصان حوادث زمانی و رحمت عوایق وجود مکانی دارند همان
لاتیسر رصواب چنان زود کیر که چون شاه‌سوار مضمار بلاغت باکمال جولان در میدان

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک در گذشت لمؤلفه در صفت ذات او چو باز عقل بال فرو
بر درج فشان ره نکرد فضلا ؛ طریق العجز عن درک الادراک ادراک پیش
گرفتند و هیچ وجه از جاده فرموده شعر اعتصام الوری بمعرفتک ؛ عجز الواصفون
عن صفتک ؛ تب علینا فاننا بشر ؛ ما عرفناک حق معرفتک ؛ تجاوز نجویند
و عدول از آن روا ندارند لمؤلفه با صد دانش سمات نقص جهات ؛ کی توان گفت
نعت ذات و صفات ؛ او از آن برتر و عالی تر ؛ که بوصفش نطق زند بشر ؛ ذاته
ذات فیاضة ولا متصلة ولا منفصلة منزهة عن الاحیان والاین معراة
عن الوصل والبین له الحمد والثناء ومنه النعم والعطاء وبه الجود والسخاء
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون پس از چندین تغایر حالات
و تباین انتقالات مقالات که جوهر انسان طورا بعد طور بسبیل تکلیف طاری شده و افراد
آن بسبیل تفصیل در عدد احاد مذکور رسید لمؤلفه لگام غصه چو نسیب فراز جودی ؛
در این مسافت اندک رحل انفصال ؛ چو کشتی که عباب از زلال العبرات ؛ رود ساقی
ایام کشتی دل باد ؛ قیاس کن که نزش کوشه صفت ابیات ؛ قضا چگونه کشد در چهار سنج [illegible] ؛
هلک کل الینا راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را الابدیت باخطرت

اولیا

اولیا پیوستن و روح قدسی را تا کز زیر با هر کز اصل رجوع کردن ارباب معرفت را بسجده بان روحانی
از حضیض خطه تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارات سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در نظر سالکان محجه تحقیق و زایران کعبه توفیق هویدا و روشن
گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت که اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض عرض داد و جرائد اعمال حسنات و سیئات هر یکی را بر مصداق
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه
منشورا تمیز داد در جیب جان حامل سلخت تا در عرض اکبر یوم تجد کل نفس ما عملت
من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا
نفس هر یکی را باستحقاق فاما من ثقلت موازینه فامه هاویة بنعیم لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت واصل شود لمؤلفه تا بعبث حکم سابقه لطفت یا عتاب [illegible]
بود خشم یا رضا ؛ آنجا اگر نه محض عتاب کند سزا ؛ و آنجا اگر نه عین عنایت بود رجا ؛ نرسید تجا
بکدام آستان کنند ؛ کس را بجز آستانه تو نیست ملتجی ؛ در موقفی چنانکه شود از نهایتش ملکو
عقل اولوا العلم والعمل ؛ یارب مرا خجل مکن از کرده های بد ؛ یارب بما رضیت نیکان بکن جدا
هر چند بار گنه ام اما نوشته ام ؛ بر لوح جان محبت مردان پارسا شعر ما لی الیک غیر
رجاء وسیلة ؛ فارحم لدی المنیة یا غایة المنی ؛ و از برای کید الهار دعوت [illegible]

اسرار تبیت بعثت انبیا که عقده گشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و در دریای اصطفی
و درر اری اجتبا اند **نظم** محققان طریقت مکملان نفوس ٭ که آفرینش عالم خلاصه ایشانند ٭ زیرا
که عقل کل بکنه آن رسید و سیاران که فهم دوربین را ادراک آن قاصر آمد لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ
عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ مندرج گردانید و بنور علم معرفت و نور توفیق و هدایت ایشان
سفینه ارباب ملل و حوزه شرایع و نحل آراسته است و از میان آن جمع و شمع مجلس رسالت
و آفتاب فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت و نقطه صدف الطین
و غره جبین الدین صدر جریده انبیا فذلک جمیع آخر مجمل قانون اصطفا محمد مصطفی علیه الصلوات
و السلام علیه که نتیجه مقدمات آفرینش و خیرت کارنامه ارباب بینش است برگزید **بیت** ای سرو
جویبار الهی که نفس اوست ٭ چون کس سرو در طریقت به پیش بر سر همه جوان ٭ که با چهار پیر زبان کرده
در دهن ٭ که باد لطف در دهن افکنده بیان ٭ هر داستان که آن نه ثنای محمد است ٭ دستان
کاهنان شمر آن نه داستان ٭ قُلْ لِلَّذِينَ يَرْجُوا شَفَاعَةَ أَحْمَدَ صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَخُلَفَائِهِ بِجُودِهِ وَعَلَى الْآخِذِينَ
لِحُدُودِهِ وَالْمُوفُونَ بِعُهُودِهِ وَعِتْرَتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا

ذکر سبب تالیف کتاب مختص بسم اتابک اعظم افتخار خلفاء العجم نصرالدنیا والدین احمد خلد الله تعالی ملکه

در اول فصل فروردین که آفتاب عالم تاب از برای اطا عمل به برج حمل

نزول

نزول کرد و صانع ربیع و مشاطه بهار زیور عروسان نامیه را بر گردن و گوش که و دشت
و کنار جوی و لب کشت بست گل صد برگ از کله سبز زر در رنگ آهنگ جلوه گری در عرصه بستان
کرد و لاله نعمان از تتق عقیقی روی افق صحرا انساد **شعر** شده ابر مهسای سنگ ریزان ٭
گل از باد صبا افتان و خیزان ٭ صبا از قهقهه لاله جرعه میجوز ده ٭ چمن چون نوعروسان جلوه میکرد ٭
دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید و نقشبند طبایع صنایع فیضان
امطار ارواح در ابدان نبات نبات سرشت غنچه چاک و لحن عندلیب از فضای گلزار برحوت
و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون بسقف گردون پیوست **لمؤلفه** النحب نشکی و الریاض
ضواحک ٭ والوقت صاف و النسیم رخاء ٭ **لمؤلفه** روزی که گل از کله برون آمد است ٭ باد
سحر از جیب هوا بر زد دست ٭ از سبزه براوی چمن وسمه کشیده ٭ وز غالیه بر فرق سمن وسمه
شکست ٭ در خانه تاریکتر از شب یجور بسکه تنگتر از دل یجور **لمصنفه** نشسته بودم و مشغول کار
خود بودم ٭ دمی مصحب اغیار با خود بودم ٭ صورت اباطیل آمال و افاعیل امانی که همیدم بر لوح
خیال مرتسم میشد می ستردم و نقش تصورات محال که بدیهه بر سطح دماغ مصور میگشت محو میکردم
و میگفتم **لمؤلفه** چند آید این خیال رود و در سرای دل ٭ خود کی بر آید از گل اندیشه پای دل
طیور را از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده این ناله **ع** هَلْ بَعْدَ هَذَا الْوَقْتِ
وَقْتٌ يُرْتَجَى ٭ بعیوق رسانیده که طفل رضیع نبات در حجر نامیه بحد بلوغ رسیده و میخواند

بالابالغ وسوز آتش از دل لاله زبانه بچرخ اثیر کشیده وتو از آن فارغ شعر تا کی آخر چو غنچه سر غفلت
در پیش چه عجب باشد که تو در خوابی نرگس بیدار این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار پس از آنکه فرصت ادراک فایت گردد والعیاذ
لا ینفع الندم در پناه توبه گریز ودست انابت و استغفار در دامن تدارک اعتذار آویز
وخود را بر فتراک صدق وجهد بند وپای در راه ساختن زاد معاد وعتاد یوم التناد ثابت دار
لمؤلفه برون کن ابله شوریده بخت خشت زر گوش به غفلت که نه گنجایش مجال شعر عظام
خلت تحت التراب بالیة وانت تلعب فوق التراب کالاطفال وعنان نفس بی فرمای
از چنگ طبیعت بربای از متابعت هوای طمع بگریز در مطاوعت احکام شرع آویز واز آنچه
تفویت وقت شریف وتضییع عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد در اجتناب
نمای شعر پیش از آن کین جان عذر آور فرو ماند زنطق پیش از آن کین چشم عبرت بین
فرو ماند زکار قبل ان یاتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله واطعنا الرسول شعر
تزود من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعاید گاه از نوش واردی
ربنا اتنا ما وعدتنا چاشنی شکر فتم وگاه از زهر مایه اللهم متعنا بما رزقتنا
فطیر مسلسم ساعتی در بیابان اندیشه هایم که خود را بچه تدبیر از بند قید علایق اطلاق کنم
ودرمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود دشمنک عوایق آزاد شوم شعر روی گریز

نیست

نیست که گردون کمانکش است جای درنگ نیست که گیتی مشوش است باهر که انس گیرم ازو رخنه
شوم بسکه انس متحیف آنست شک نیست که گر بتدریج شیوه تجرید ورزم
وقطع تعلقات را سرمایه بیشتر وپیرایه عادت سازم شعر الف تقدم از آن بر حروف
دیگر یافت که شد مجرد وگنباد مستقیم احوال بمقام شریف ومنزل منیف ملکی بواسطه
جذبات روحانی ووسیله ارادت غیبی با خلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم
ولمعات بارقه انوار الهی با ساکنان غرف فردوس لاف مصاحبت ودم مجالست زنم
شعر تو ند حلقه بگوش تیم تان بغالی چو حلقه گر شوم هر دری هر جالی همه جهان را
حاجت بود و لباسه من چرا آفات اگر خو کنم بتنهائی علی الجمله میان چنین خطرات
قلب که در صف نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوسه نقد مغشوش قلب رانده بود
معیوب شاه از عقل سخندان که فارس میدان فراست است از راه تفرس نقش کعبتین اندیشه
ضمیر که با حریفی عابدین سپهر لاجوردی بر بساط خیال محال صورت ظهور می یافت مشاهده
میکرد واز راه ایما ورمز که فرزانه آنرا ظاهر خواند بزبان حال گفت شعر شرع در عرصی
کان باخری رسند هزار بار گردان بهبت نگردان زر دو ره میاخت باز خواند صواب
چنان بدیک مصوبه تدبیر چهره امل طول ابدرا از نشد ر دو هزار فکر خطا خلاص دهد
و در خانه کبر راه اسداد در شاد نیاد کند از راه ایما و رمز که فرزانه آنرا ظاهر خواند شعر

ما حیلة الانسان فیما لا حیلة له * والعجز آخر حیلة الانسان * میخواهی که بقوت عزیمت
نقش تردد از صفحهٔ خاطر محو کنی در میان جست و جوی تصور محال که در نهایت اختلاف است
ائتلاف دهی این فکر نزدیک خرد باطل است و این رای بمذهب عاقل از شرایط جواز عاطل
چه حرمان بازماندگان که در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دورانند جز قصور استطاعت
از وفور استفادت نیست و بغیر از نقصان استعداد از فقدان استعداد حصول سعادت نه
شعر مستعدان بکام خویش رسند * کارها چون بکارساز رسد * دست این روزهای
کوتهست * که بدان برگ و بار رسد * انچه زان چاره نیست آزاد باش * لب اگرچه
بتنگ و تار رسد * عمر بر باد ریز تفرقه کن * تا از آن چند قسم از رسد * هرکه را درد ناگزیر
گرفت * کی بغم خوردن مجاز رسد * مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم رتبت
فواید هیچ فضیلت محقق مرتبهٔ افادت نیست و مستفید را در اقتناء فضایل و اکتساب
آداب هیچ حبل متین و دست آویزی قویتر از اعتصام بذیل استفادت نه شعر خوش گفت
آن معلم دانا که ای پسر * در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید باش * ور نیست مستعد افادت وجود تو
باری میان اهل هنر مستفید باش * لسان گوهر نثار صاحب شرع که خلاصهٔ اصل و فرع
کاینات است شعر سلام الله ما لاح ازهر * وعلیه سلام الله ما فاح عنبر *
مؤکد این حال بمصداق این مقال که الناس عالم او متعلم والباقی همج * جز و کدام مرتبت

ورای

ورای این تواند بود که عالم مرشد بنور علم دیدهٔ خرد دانش خویش مطموع اگر در تیه نادانی
سرگشته و در بطون جهل حیرت زده باشد بنتیجه دانای و منهاج آشنای رهنمای کند یا طالبی
مجد و متعلمی مستعد را بسایهٔ رایت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی بشکوی
در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که اوهام غایت آن درنیابند و عقول کنه و پایان آن نرسند
شعر خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد * زین هر دو یکی کار کن از هرچه کنی بس * ده
آنچه تو دانی دگری را * یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس * درین دریا ملاحی و درین بیدا
سیاحی جز بهبروی افادت و رهروی بازوی استفادت نتوان کرد در کنج خانه
نشستن و درها بر خود بستن بشیوهٔ عجایز و اراذل و ارامل نیست اکابر و اجلهٔ افاضل
چنانکه گل از غنچه بیرون آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جلال بر عزم جزم کمر ولا بندید
سفر از حضرت بحضرت بعضی سان و در روزی چند بر عزیمت طواف گرد اطراف برای
و چون مردان مجد و خردمندان مستعد منطقهٔ شعر علی النفاق طلب المعالی ولیس
علی ادراک النجاح * بر میان جان بند و بشیوهٔ آسایش و آرامش که نتیجهٔ غرور نفس و سطیه
کسالت طبیعت بگذار نقش شعر الهون فی ظل الهوینا کامن * وجلالة الاخطار
فی الاخطار * برنگین خاتم جان نویس و آن مثل خردمندان گفته اند خواری در آسودن سهل
ستودن است و بزرگی بمقدار رنج در کارهای بزرگ است شعر نه در غنچه کامل شود سرگل *

نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ، راصدات چرخ است تهذیب مردم ، چو از زخم
خالسک تیزی خنجر ، باد بال عجز و اضطرارش از این بهتک منمای و در سکن سکت
چندین مپای سابق بتصبر مرتقا و تبرا و دعة وهاجر یجد فی الارض مراغما کثیرا
وسعة شعر گر آب و خاک زمینی بپا نشدت بسار ، چو باد و کمبد ز و زانش قرارگاه سان
چو نفس را طربی نیست از گوش مراد ، چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز ، و در امثال
سایر است که نطفه همین لسباحت [illegible] زند همین بزرگ گردد قطرهٔ ضعیف
لسباحت گوهر ثمین شود شعر بنی لجتهد فی اقتناء العلوم ، و فز باجتناء اثمار المنی
و عادت معهود و رسم مالوف خیالست که جانب خردمند در منزل ادبود بر مصداق
المبذل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کمتر میبرد و محل و منزلت ارباب دانش و مولد منشا
خویش بوالحجب البسته نباید که گفته اند شعر المرء لیس بالغ فی ارضه ، کالصقر لیس یصاد فی وکره
شعر کی شود مایهٔ نشاط و سرور ، هم ز انگور خوشهٔ انگور ، مدت بند ادب بر نطع قطع
معاوز مغارات باید بافتن و سالها درس تهذیب نفس در حط حال و نزول از تحمال
بر سیاحات هامون و جبال ملکه کردن از مدارج سفلی بمعارج علوی رسیدن است
و از کلمات ارض ما کن بسیاری پیوستن الا و ان الوضعة فی لمیط الراحل لا فی غطیط النائم
و صلوة القاعد علی النصف من صلوة القائم خویشتن را در محفل افاضل عرض کن و بستا

کلک

کلک استمار که نگارند عروس سخن است چند فضل بر صل لیونس بحکم آنکه گفته اند شعر
فضل و هنر ضایعست تا ننمایند ، عود بر آتش نهند و مشک بسایند ، تا غور معرفت در شرح
غوامض الفاظ شناسند و اندازهٔ ثنا ، تو در مضمار مضائق گفتار بدانند که هر قعه از نتایج
طبع حساب و بیران کتابی است هر نکته از رشایح قلم نقش بندان کارخانهٔ فکرت را
کارنامه چون طفل سفال از گهوارهٔ خیال بر مرکب انامل سوار کنی آب اجرای [illegible] و منع از طیران
باز داری چون طفل سخن را از گهوارهٔ بیان بر انامل بیان سوار کنی قصب السبق براعت
ربایند افاضل بر بالای [illegible] اکمه محصنات الکبار از حجاب صبر بمجال تحریر جلوه دهی
ندای حولهان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل آفاق
رسانی شعر صریر کلک تو در کشف معضلات سخن ، چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور ،
جواهری که بعقد بنات [illegible] قلمت ، بر بندرت [illegible] برای گردن حور ، بنا بر این سعدهات
امثال فرمان مطلع عقل که در بدیه اول ما خلق الله العقل علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است
و معلومات ظاهر و بواطن را در حیز تحقیق آورده بهستا زه و احبات شناخت لا بل کرانقیاد
او در سعاد این ملتمس بستن از قبیل مفروضات شمرد شعر عقل بگوید گرت [illegible] هرچه گوید
بگوش دل بنیوش ، اگرت خواجگی همی باید ، بندهٔ عقل باش و حلقه بگوش ، تا بواعث
رغبت در کار آمد و دواعی همت بسلاعی قلم دست در رسم داد و غواص وار از دریای فکرت

درهای شب افروز آورده و استادانه از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشیده
و نقود الفاظ را از مثال صرافان بر نطع خاطر سره کرده و زرهای معانی را در دار الضرب
ضمیر میان سبکه رسانیده و هر دری و مرجانی که ثمن ثمین هر یک بود جان بل حکم
کانهن الیاقوت والمرجان داشت از درج حافظه در دامن جان ریخته و برهان
ان من البیان لسحرا حجاب شبهت و ریب از پیش نظر ارباب بصیرت برداشت و بعد
هذه المدة و تراخی العدة چون گل این بوستان نقاب غنچه مستوره بگشاد و عروس سخن
از خدر فکرت بر منصه قرطاس کرشمه جلوه گری اساس نهاد و طفل مقال بحد بلوغ و درجه
رجال رسید شعر باخرد گفت کوکب کدخدای جهان / گفتم ای عمده بقای جهان
هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قاعده که او استاد خرد و عقل و خشت
حزم و احتیاط استوار کند رخنه بطلان بمسالک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر ازین
نه خرگاه فلک است که بر شواهق جبال جبلت زده اند و خیمه کبریای تو بالای این بلند طاق افتاب
کوکب است که بر اوج هوای خطرت ساخته این مساق بدیع و اسلوب غریب بطرز لطیف
معانی محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر تلفیق و خامه تنمیق آن مطاوعت نمود شعر حضرت
کریم کو سرای آن باشد / کجا تحفه کرستم که جای آن باشد / گفت ای الملک سر تیز
سحر انگیز فطنت نغت درر در دو دوار رغبات ضمایر رزه و بدقت ذهن صافی خاطر و قاد

ارجم

در حصیم رموز و اشارات خوض پیوسته و عقدهای معانی با خون طلسم کتاب گشاده
دل خوشدار که عرصه امانی فسیح است و زبان آمال فصیح و دست همت دراز
و در لعل و ثمین بار نظم رو که برآمد ترا ز کلک سخن گوی / آنچه علی از ذوالفقار برآمد
این گوهر را درجی و این اختر را برجی و این اختر را خاطبی و این دختر را کابینی و این
عروس را دامادی و این شیرین فرهادی لازم که ارتقا بمدارج جلالش کار هر قدم
نیست و اجتیاز از سرحد معارج کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعه
آفتاب حشمت است و درگاهی که مسطح باصره بر جبین سعادت خسروی از محض لطف ضمیر
آفریده و جهانداری در حجره دایه تایید عصمت اله پرورش یافته کسوت عنایت ازلی
بقامت ذات او معلم و ذات با طهارتش خلاصه ستران علم شعر شهریاری
جامه بر قامت او دوخته / پادشاهی آیتی در شان او منزل شده / پیش طبع
غیب دان و رای ملک آرای او / مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده / پادشاه اعظم
شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای
دوران ناسخ آیات برمک اعظم اتابک شعر الذی دانت له الادانی
والاقاصی / واعترف بعبودیته الاذناب والنواصی / یقتفی سدة الاقوام
ویسرع فی نوی وصیده الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصیب و عصاه فاله

فی الآخرة من غضب البحر رشحة من نفحات لطفه والشمس لمعة من لمعان سنانه
نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین
قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین
احمد بن الاتابک السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام ظهیر الخواقین
یوسف شاه لازالت رایات جلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد منصورة
وآیات کماله وقدرته کالسبع المثانی مأثورة منثورة واطناب خیام دولته
باوتاد الخلود ممدودة وظلال عدله ورأفته علی الخلائق ممدودة لمؤلفه آنکه
قدرش در بلندی اوج هفتم طارم است ∴ وانکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقدست
آنکه بوسه بامداران خاک پایش آفتاب ∴ گرچه اورا تختگاه چرخ چارم مسندست
وانکه بر لوح دل پاکش ز تا پیدا ازل ∴ اولین سطری ز نقش سعادت ابجدست
وانکه در اقلیم مردی و جهان مردمی ∴ هر کجا ملکیست دست جود او صاحب یدست
وانکه دایم آستان درگه او قبله وار ∴ زایران کعبه مقصود دین را مقصدست ∴ آسمان
حشمت بحر سخا و کوه حلم ∴ سایه یزدان اتابک نصرة الدین احمدست ∴ جهانداری
که تخت ملک بزیب عدل و زینت احسان او جمال رفیع و مسند شاهی باوامر و نواهی او
آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و استقامت کشیده اند و حرب

شر

شر و ضلال سر در گریبان عزلت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار انقضا
وانصاف او بسته و اسباب رفاهیت رعیت بیمن وفاق حسن شفقت او دست بهم
داده انحا و ارجاء ولایت بلطف اعتنا و استظهار او معمور و مسکون شده و صقاع
وارباع ممالک که از تعدی قطاع الطریق و تغلب اوباش و دزدان مهجور و مندرس مانده
بقوت حراست و شوکت سیاست او مأمول و مسلوک گشته ساکنان قری و مزارع
که بسبب غلاء سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بوده اند از شمول معدلت و وفور مرحمت
او روی باوطان مألوف و مساکن معهود نهاده و قحط و تنگی نواحی از یمن عاطفت او بخصب
و فراخی مبدل شده مزاج طاغیان لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هواخواهی
منحرف شده بود و اضطراب پذیرفته از اختلال اعتلال باز آمده آرا و هوا امرا و ارکان
که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف استمالت او بصوب جادهٔ
استقامت متفق و مؤتلف گشته عواطف لطف نفس سایه بر سر مظلومان افکنده و عواصف
قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده لمؤلفه دوستان را گاه بخشش ریخته در پای مال ∴
دشمنان را روز کوشش کرده در خون پایمال ∴ و تا بر بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت
در تصرفات قبض و بسط فرمان ذی قدر شد روزگار بتشریف تعظیم اوامر حق مصروف
داشت همت او بر تفخیم قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور ساخت ستمکاران که بعمل

شغاف مضایق شعاب تخمین کرده بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته بمیامن
شهامت و دهاء و محاسن حصافت و تکارای امور صدالجلال از ازال منور اسر بر خط
انقیاد نهادند و رقبه طاعت داری اکردن دادند و دست تطاول و آستین تخطی
داری کشیدند و روی دل با خلاص بدرگاه جهان پناه آوردند و پشت فراغت بدیوار
امن و سلامت نهاده راهها از سلطان ابن کشته سرحدها از متمردان خالی ماندند
شعر زمین معدن التفتیش ره زنان و دزد براه ؛ چو ها کرده شده از کاف کاروان کنفش ؛
و برزگران در مواضع دور دست و صحاری بی دغدغه فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند
و کاروانیان بر جهت مرغه و مونت ناج مرفه الحال می آیند و میروند شعر چو از نسیم
معدلت بعرصه کردون روان ؛ گمکند مسافت کاروان از کاروان با شرف
اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و دور زای جهان که درین دور از باب و ستعا
افتاده اند باوازه امن و امان و صیت عدل جهان که بحمد لله ساحت این مملکت را
شامل است و سیرت حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکو خواه را اصل حرزان مرغان
تشنه که از رتب حال خود را آب انداز ند من کل فج عمیق روی بزلال نوال حضرت
ذو الجلال او می نهند بعصمت جوار اقبال و دولت ظلال نهار او می پناهند و در دوحرمان
دولت اعوان خویش را از دار و دار الشعار اشفاق او میجویند و حسنکی ظاهر و باطن ایشان

ازدار و

از دار و خانه اکرام او طلبند شعر اری کل ذی ملک الیک مصیره ؛ کانک بحر
والملوک جداول ؛ شعر لب ملوک بود هر کجا که بارگه رت ؛ سر صدور بود هر کجا
که داری پای ؛ و پادشاه که از عمر و بخت برخوردار باد و بر ملک کامکار رعیت را در پناه تخت
نام رحمت ظلیل میسکرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان میگستراند لطف التفات
خاطر اشرف را طبیب علت معلولان فاقه میسازد و تحمیم اهتمام و تعمیم انعام او صحت
انتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض عاطفت او سیراب و استقامت احوال
میشوند و در حسب نعت خصم معاش امن السرب و رابط الجاش وی را طان
نهاده و استعراف عین الکمال از آنحضرت جلال میکنند شعر فلم یخل من نصر له من له ید
؛ و لم یخل من شکر له من له فم ؛ و لم یخل من القابه عود منبر ؛ و لم یخل دینار
و لم یخل درهم ؛ لاجرم بواسطه سخاوت او بر خلق حال طراوت لقش نظام امور و صلاح
جمهور هر روز در تزایدست و کار رونق مملکت بغرانی نعم البساری
بدیم در ترفه عیش و کافه امم بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب
قلوب با ستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان شعر دست بر دار و دعای او
نکند ؛ الف استقامتش نون باد ؛ در کمر جز بخدمتش بندد ؛ تیشک آب اجون باد ؛
ملوک آفاق بر رسالت حضرت او متهیج و اشراف اطراف بمواصلت درگاه او مفتخر تا برکات

این اخلاق صفت حسان نزد وی بیک نامی واحد و بی حصل سایر از نسیم صبا شایع
زار فروغ دکا شعر زبس آوازه عدلش که شایع گشت در عالم عجب نبود که ملک جسم ملک
او شود منضم و علی التحقیق مفاخر و مآثر این پادشاه نکوخواه ولی سیرت ملک سریرت
بیش از آنست که در صدد بیان یا دیباچه کتاب شرح توان داد ذکر این مناقب طول
و عرض کعرض السماء والارض بی کرانست چون نعیم اهل بهشت بی پایان و هر اطناب
که درین باب بجز عجز و قصور نکشد و هر اسهاب که در افراط این جناب تقدیم افتد
جز بتفریط و تقصیر موسوم نگردد شعر یقول لسان الدهر بعدک دایما ولکنه فوق
الذی هو کاین چه باری عز سلطانه و عم برهانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور داور
عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده آفریده است و لباس حفظ
و عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درن قبایح اعمال پاکست در وی پوشید شعر
زتایید بر سر نهاده کلاه زتوفیق در بر گرفته قبا چنین خسروی در ممالک کجاست
جوانمرد و صاحبدل و پارسا صورت خوب و سیرت نیک و صدق عهده و وفای
عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و علو همت و حلم و سیاست
و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اعطای با مکنت شعر از پای تا بسر همه لطف است و رحمت است
همه از فرق تا قدم همه مردی و مردمی است شعر فلیس تشبیهه للذین دانی ولیس نظیره

للسان حاکم هذا العلم منه فی ارتفاع وامر الملک منه فی انتظام و نور
العدل منه فی ازدیاد و ثغر الفضل منه فی ابتسام و آنچه او را افلاذ ملکه
از اقصای خاور تا باختر بضبط مصالح خلق و اقتباس آثار حسنات بحفظ امانات حق تعالی
در کل و در کلی امور بفضل و کرم آفریدگار و استظهار توسل بحبل حال بعون لطف معین
متعال ملکه شده است و بکر ملک را مدار خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده
و صحیفه مفاخر ایشان سطری از آن آثار موشح گشته شعر آنچه او دید از جلال رب
خاقان ندیده و آنچه او کرد از زوال معدلت دارا نکرد و در صدق این دعوی صحت
این قضیه چند گواه عدل است که کدورت زور در زلال شهادت آن تیره نکرده اند
و گرد نقض غبار اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند شعر یا صادق الوعد حقا
لیس علیه غبار انت حیوة لکل نفس وانت نور لکل عین یکی آنکه در عنوان
جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح تر و میدان هوس جسمانی
وسیع ترست رد بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معارف و ملاهی را پشت
پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق باخلاق
اولیا را بر تأسی بسیرت ملوک و پادشاهان ترجیح نهاده شعر نکرده بهر رضای
خدای عز و جل چشم سوی غزال و گوش سوی غزل تا برکات این معاملات را

همین دو

از فسق و فجور فتور گرفت و بنای شرع فساد و روی بنا بر واجی کساد نهاد و امرا و مجنده

و رعایا بر مصداق اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم موافقت اولو الامر واجب شمردند و بصدق

رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و ثبت بر محظورات شرع کردند و مثوبات

آن ایام دولت را نتهاها انه ذخیره روزگار شده ع فتی لا یحب الزاد الا من التقی

اتجامیه در زبان وقت از انشا کاتب این بیت ثبت کرده شعر شاه عادل چون

رعیت پرورست ۞ دوده سر سبز بخشش پرورست ۞ از رعیت پرسش حال پادشاه ۞

زانکه دین شاه دین الکر بست ۞ دیگر آنکه استماع کلام ملهو فان از اعادت کریمه

و با کشف ظلامات مظلمان لبس کرفته مال خطیر همت سلطنت حقیر بزرک بدرد و تبرات

خزینه طیارات بواز احصا شرعی از رو همی مرضی بجود در رو بنده او و هَنِیئًا

لِاَهْلِ وِلَایَتِهِ وَجُمْهُورِ رَعِیَّتِهِ مِن دَنِیٍّ وَسَنِیٍّ وَفَقِیرٍ وَغَنِیٍّ اِذ قَام

فِیهِم مَن یُقَوِّمُ اَعْوِجَاجَهُم وَیَحْمِی مِنَ الذِّئَابِ الضَّارِیَةِ نِعَاجَهُم وَیَمِیزُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ

وَیَجُودُ عَلَیْهِم کَالْغَمَامِ الصَّیِّبِ وَیَعْرِفُ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ مَوْقِفَهُ وَیُوقِعُ کُلَّ شَیْءٍ مَوْضِعَهُ

وَلَا غَرْوَ اَنْ یَکُونَ کَذَلِکَ فَقَدْ رَفَعَ الْقَوْسَ فِی یَدِ بَارِیهَا وَعَادَتِ الْاَنْهَارُ فِی مَجَارِیهَا

علی الجمله کدام زینت و ملکات و رای آن توانند بود که حق جل و علا اصنع لطیف شامل و ضعیف

امداد توفیق رفیق گردانیده با صدق رغبت صفای نیت سر صلاح رعیت که جهد و سعی

ش ۰ دین سکرست

من یقوم ۰

و وضع ۰

رعیان بنده و رضای مولا بر جمله مهام او را شناسنده و ساعی لسعادت همت

طوق نعمت در گردن حاضران کنند و زمانی مدلالت کرم غایبان از رزق جدید و نعیم

عتید رسد شعر یُهْدِی قَوَاعِدَهُ اَیَّامَ هِبَاتِهِ ۞ کَالشَّمْسِ تَهْدِی النُّورَ قَبْلَ

طُلُوعِهَا ۞ در روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک معروف دارد

و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما که تشریف تعریف امنا آن از علی خلق یافته اند بکار دول

شرع و فتوی را که بر آیین اعزاز طراز علما اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ

کشیده بود افزایش تضاعیف خصوص گردانده و بر فور احسان بی امتنان و شمول انعام نعم عام

غذای فَاتَاکُم مِن کُلِّ مَا سَاَلْتُمُوهُ بگوش عالم عالمیان رسانیده بیت بزرگ بیش رضا

بنده باشد ۞ که بنده کان خدا بخش کند آزادی ۞ دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات

بر عامه خلایق گشاده است و در مطالبات ناموجه بر کافه زیردستان ببسته و جهای

محدث از جراید عمال ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی

سترده و اطماع مستاکله و تصرفات باطل از موقوفات مشاهده در رباطات و مساجد

و مزارات منقطع گردانیده و دو وجهای معظم و مزارع مغل که سالها در متون دیوان

برده بجرد امزل مستحقی که در نقل ملک آن نمودند استرداد فرموده و ذمت اصحاب

واقعه او بزرگوار از حبس را اَنَارَ اللهُ بُرْهَانَهُم ازحمل اوزار آن سبکبار گردانیده

پای بر مستان

و اضعاف آن بر عمارات مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزار بزرگ
و بقاع خیر صرف کرده و از ضیاع خاصه چند مزرعه است که بهر کس از ائمه و اهل ورع و حق
داران این دولت خانه ارزانی داشته و آنچه بر عامه تعیّن و مسافر و کلانه متصوفه از وارد و صادر
و بادی و حاضر مبذول میکند و رسم صدقه السر روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات
و مشایخ و اصحاب صدقات و حمله قرآن و فقها و مدان فقه و سایر مستحقان از عرب
و شهری و متوطن و طاری میرسد چون خلال جلال اولی الامر است و چون خصال کمال
او فرامان حسب انشاه راه آنچه را اقبال دست داد هرگز نداد دست سلطانان
روزگار خرابی ولایت را از آنکه عمال دیوان بعرض رسانند آبادان کردانند و بیانی
که رعیت را افتد چنان بر امتنان تلافی کند چنانچه رسول صلی الله علیه و آله طبیب
امراض نفوس بود فرمود که بحکمت تبدیل طبایع ممکن گردد محتاج نشد بضرب و تخویف
ترتیع باشد لقوله تعالی وجادلهم بالتی هی احسن در هر حال مجال عفو و اغماض باید
در تعیین عقوبات چشم عنان نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق و ملاحظه
خلق و کفنای سپاه النفاق باید و رضای الهی بسبب ناموس پادشاهی از دست و در اول
حال نظر مبارک بر عواقب اندازد و در بادی فکرت بحجاب عاقبت پردازد شعر
علیم باعقاب الامور کانه بمختلسات الظن بالغیب عالم لاجرم سما بر همه محجب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از مطبق و پیر و جوان در بستان انصاف او بوس ابیات از منشآت کاتب این
تکرار میکند قطعه عدل باذن اتابک نصرة الدین احمد است عقل میزان اتابک نصرة
الدین احمد است ملک هفت اقلیم بمو دند سپاه عالی و سیم صحن میدان اتابک
نصرة الدین احمد است رمح زرین شهاب و مهره سیمین ماه گوی چوگان اتابک نصرة
الدین احمد است از تنور کرم گردون چون برآید قرص خور ریزه خوان اتابک نصرة
الدین احمد است ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست نعل یکران اتابک
نصرة الدین احمد است باخرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست گفت عنوان اتابک نصرة
الدین احمد است گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک گفت فرمان اتابک نصرة
الدین احمد است گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق گفت فیض احسان اتابک
نصرة الدین احمد است گفتم این قصر مشید بر افلاک چیست گفت ایوان اتابک نصرة
الدین احمد است آیت تمکین و تعظیم و نوال معدلت جلد و برشان اتابک نصرة الدین
احمد است و این معانی که بتحریر و تقریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا از سر یقین
صادق و حسن کبر سیح پادشاه نتوز و این مکارم اخلاق و حسن شفاق السیما باوقات
غیظ و غضب جز بقوت دین و رست اعتقاد پاک و باطن آن سیح صاحب فرمان ظاهر نگردد
و از کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع احسان

دولت شعر هذه المکارم لا قعبان من لبنٍ شیبا بماءٍ فعادا بعد ابوالا
هذا المآثر لا ثوبان من یمنٍ خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا خلعه سایه عدالت
این پادشاه صاحب دولت شاهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مبسوط و گسترده دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت
کسوف صروف و معرّت زوال انتقال ایمن و مصون گرداناد شعر همیشه تا بود ایزد
کردگار مجید که توفیق خیرت می دهد و مزید دل کشورش جمع و معمور باد زملکش پراکنده
کی دور باد غم از گردش روزگارش مباد دل از اندیشه در دل غبارش مباد درونش
بباید حق شاد باد دل دین قلمش آباد باد فصل در ذکر شروع در این تالیف
بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن امن گیر بود که اگر سپهر مدد فرصت
رخصت دهد و ایام لب فرجام از سر مضایقت برخیزد و گردون دون در تیسیر اسباب
طریق مسامحت سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار
امم سالفه و کیفیت زمان متقدم و حکم کلی قرون متقادم چنانکه پسندیده نظر ارباب رای
فضل و محبوب طبع خداوندان عقل آید شعر یلفظ کقطر المزن فی اذن محدب ونظم
کدمع الوجد فی عین من یصبو شعر بود سحر حرز و معقول اهل نثر و در حسن منظوم
بسان قطره باران که در باغ کند پیدا اثرها بر شجرها زالفاظ و عبارات بدیع نقش

کند

و سبحانه تعالی

اره مجیب الدعوات محمد و آله الامجاد

کند در خاطرها اثرها خود دور سپهر گردش گردون دون بی مهر بمقتضای عادت خویش
که هردم بوقلمون وار برنگی بر آید و هر ساعت چون مرد خیال باز نقشی دیگر باید و از سپهر
پرچم خاک در مسور مراد پشه و چراغ سلوت دوستان به باد حدثان بنشاند
دخار نومیدی هجران در دیده مواصلت اخوان شکند شعر نظرت فی الدهر
وفی ثنایه ووصله حبا وفی صده فبؤسه تابع نعمائه کالثوب لا ینفک
عن وزنه وضره اکثر من نفعه ونحسه اکثر من سعده و در صدد وقایع
و وقوع حوادث دست برد ما نمود و آنچه ممکن بود از ترادف بلیات و تصادم رزیات
بجای آورد ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت تنگ آمده و چهره مقصود و جمال مطلوب
در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر ماند شعر اذا المرء لم یقدر له ما یریده تحمل ما یقضی له
شاء ام ابی شعر گر از زمانه شکایت کنی روا باشد ور از ستاره تظلم کنی سزا
باشد از آن قبل که مدار دهر این رقیم طلایع غم و پیرایه بلا باشد ولیکن
این همه چه دانند کردن از بد و نیک چه کارها همه در قبضه قضا باشد هر آن قضا
که خدای جهان کند تقدیر زما صبور نبودن در آن خطا باشد زقدرت ملک
العرش ممکنستان نیست که کارها بخلاف مراد ما باشد مع قطع النظر عن هذه
الجهات با آنکه عوارض زمان و اختلاف ملوان مراد رحل انتشار برو امید ثبات

حدثان ج حادثات ج

نکبات ج د

بری ج د

ملکوتش ملکیت ان ج د

گاهگاه نوعی بهت علاقه‌وار در دامن جان می‌آویخت و متفحصان فکرت گشت
تنبه به پهلوی ارادت می‌زدند ساعتی که خلت عن الزمان و فرصة من الحدثان
زمانه نوح چشم در شکر خواب غفلت فتنه در حجره دل آمده بود اندیشه متوالی خالی
شدی طبع مصمم ذهن مستقیم را بالحاح و اقتراح در کار آوردمی هر لفظ و معنی که خاطر تعلیق
و ضبط آن مسامحت نمودی بر بیاض کاغذ پاره‌ها سواد کردمی تا اکنون که خسرو گردون
پادشاه کیوان درگاه شهریار انجم سپاه تاج ملوک کیان و سرور ممالک ایران محیی مراسم
ماحی بدعات جهان معالی معانی ممهد قواعد شرعی و دیوانی خاقان عجم اتابک اعظم
نصرة الدنيا والدين معز الاسلام والمسلمين قرة العيون السلاطين عضد الخواقين
ضاعف الله جلاله و مد علی الانام ظلاله تشریف کتابی که تحقیق غرر امانی و سر دفتر
شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات صبح نور افزای در معضلات و مصباح ظلمت
زدای مشکلات آن زمانی فرمود مسطوری بر صنوف عوارف محتوی بفنون عواطف چون
نفس مسیح روح افزا و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال یار رحمت رسان شعر
عبارتی که باشد زنکهتش به ربیع • بدیع اگر عرق شرم بر جبین آرد • خطی چنانکه اگر
ابن مقله زنده شود در نشئه قلمش را مقبله بردارد • آن داعیه مجدد گشت و آن دهم از بند
استتار بیرون آمد و حجاب تردد از پیش رایت رغبات از صدر طبع بمعنی تعلیق بر اتمام آن

گماشته

گماشته شد و چون گل این بوستان نقاب غنچه سوره بگشاد و زبان وقت بلسان
حال آنرا **کتاب المعجم** فی آثار ملوک العجم نام نهاد و وثوق غالبست که اعتماد را حجت کرد چون
دیباچه آن بذکر مناقب شاهانه معطر گشت و فهرست کتاب از فر القاب همایون
زیب نو و زینتی تازه یافت تا رونق و رواج در بازار رواج یابد و در رخسار این
ابکار از خدشه انکار صافی ماند و طراوت خدش باختلاف جهه بدین اتفاق فرخنده
باطل نگردد و مؤلف را **العبد الفقير الراجي فضل الله بن فضل الله** ختم الله بالحسنی معالیه
و نام باقی بر سر روی روزگار یادگار ماند **شعر** همین وارق مرد را یادگار • سخن باشد
این یک سخن یاد دار • سخن چیست فرزند جان خرد • چه خیرست مانند جان خرد • سخن
کلید کار سخن جان فزاست • سخن راه دان و سخن رهنمات • سخن پایه دانند هر بوا
الهوس • سخندان شناسد سخن را و بس • جهان از سخن یافت نام و نشان • سخن
گر نبودی نبودی جهان • کسی کو نگشت از سخن بهره مند • مدانش بنزد خرد ارجمند
مرا گر جهان آفرین زر نداد • سر او در رو کاخ و منظر نداد • سپاس فراوان که گنج
در روی سخن از گنجهای گهر • سخن داد تا پرورم جان از او • بهم گنجهای فراوان از او
سپاسم ز رفعت به پروین سخن • بماند ز من یادگار این سخن • و انا ادعو من الله تعالی
ان لا يطالعها الا المبرؤن من ادناس جهالات الخلد ولا يمسها الا المطهرون

عن العجایب و سوانح الحسد وانقذنا من علتنا بتصدیق الظن و تحقیق العمل و ثبت
اقدامنا فی الصاریع القول والعمل وصلی الله علی نبیه المرسل و رسوله المکرم
المبجل و آله الاطهار و صحبه الاخیار و سلم تسلیما کثیرا دایما ابدا

ذکر پادشاه کیومرث که مقدم ملوک عجم است مورخ که تاریخ عالم انشا کرد آغاز نو چنین
کرد یاد که تا کرد گیتی خدای * ز شاهان با فر و فرهنگ و رای * نخستین خدیو
که کشور گشود * سر پادشاهان کیومرث بود * چو زینت گرفت از خرش تخت و تاج
بینداخت از مرد دهقان خراج * بداد و دهش خلق را عده کرد * جهان را بنام نکو زنده
کرد * از و گشت بنیاد سختگیری * رعیت نوازی و دین پروری * کار آزمایان
گردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث
از اسباط حمائیل بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک
ذکر میکند که برادر شیث بود علی نبینا علیه السلام و جمعی گویند از اولاد نوح است علیه السلام
و در زعم طایفه از زعمان آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله باجماع المورخ
نخستین پادشاهان بود و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده
و گویا و بحقیقت اسم او با معنی مطابق است و یکی از فضایل ذات و خصایص صفات او
آنست که چون رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان

آورد

آورد و سایه انعام و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان بگسترد
و در کشف ظلمات مشکلات و قضای حوایج محتاجان چندان مبالغه نمود که بسیار بس
رعیت بهجت لطف کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت او مقاطعین از تعرض جذب
امن بر عنایت بر کرباد تصرف از دامن کاه کوتاه داشت شعر اصبح به الدین معتزا
مباسمه * والملک بعد شتات الشمل منتظما شعر روزگاری آن نظام
یافت جهان * که از حماء جی بی بیاز شد کافور * در ایام ... افکند عمل او سایه
بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور * و او با وجود سلطنت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر
و نفاذ امر مشعوف بود بسیاحت کردن منازل و مراحل و تحت قدم آوردن قلها
گرد کوه و در نشستن بر جزایر و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت
بپرداختی در شعاف جبال و شعب و شعاب شوامخ معظم یاد سیاحتی و ذل غربت و هوان
کربت را بر عز سریر سلطنت و شکوه جهانبانی پسند دولت رجحان نهادی بر لوح
ضمیر و صفحه فکرت معنی این ابیات اثبات کردی شعر وقائل لی الا تنقل عن وجع
و ساکن القوم عن اوطانهم لبنوا * فقلت ذو الهمة العلیاء دیدنه * هذا و در القعر
منواه له صدف بیت لسنجی نخوریچه مرد سفر * ببخش صفی نو دیم و زر * و او را بسی
بود دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه بشر سپاه کین بیت که رزم بخشنده بودی

بهرای بود

جوابش که رزم در رنده بسیج هنر بدو در جمع مردی مردانگی دلیری راوی فرزانگی از حد
بلوغ که اقران او را هوای جمع حطام و هوس تهذیب مناقع و من کبر آن میل طبایع بلذات
نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گرد مزخرفات دنیای دنی برو هن منت او
نشسته وار او اوایل عهد صبی او ان ریعان عمر که داعی طلب لذات مرادات متقاضی حصول
شهوات تواند بود دل همتش بقاذورات شایبات آلوده نگشته شعر له همة تعلو
علی کل همة کما قد علی البدر النجوم الدراریا وصان عن الفحشاء نفسا کریمة
ابت همة الا العلی والمعالیا لعمرک ما نوره حین یلتقی بارائها عند الملوک الجحاجح
حمید السجایا کلما ازداد رفعة تواضع حتی قیل بادا التواضع و بدین رسم در زمان
دولت و روزگار پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور برای آب

کرانه بود

مصابیح آتش اصابت او حوالت کرد و خویشتن را از میانه کنار گرفته باقی عمر بطاعت و توشه
قناعت کنار نصیب بر استشاره و استخاره انجاد و اجناد و امجاد و خدم و اشراف
قبایل و قوادم حشم را جمع کرد و گفت پای یک فرزند خلف سلاله صدق و دولت مجد
قایم مقام و نایب مناب منست قول من اقوال او مطابق و فعل او بفعل من موافق است

اسمه او کرد من کردم

آنچه او کرد من گفتم و آنچه من گفتم او کرد شعر دین او دین من و آیین او آیین منست حکم
او حکم من و فرمانش فرمان منست بارها تجربه امتحان کرده ام و بمهارت آن بیش از استنام

که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طرایق ملاذ و رای رزین و عزمی متین دارد و در جوانی چون
پیران کار دان مزاج دولت و نرم دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده شعر دلیر سخن
گوی شیرین زبانست خردمند و فرزانه و کاردانست بدانش بزرگست اگرچه خردست
بتدبیر پیرست اگرچه جوانست شعر له نظر فی ثاقب تحته قلب راجح ومنع بخیل بعده
بذل مفضل پس پادشاه بر حسب اشارت پدر بامر ملک بحکم و فور کفایت و حصول
کفایت و مصداق صدق استحقاق و شهادت قاضی قضا در کالت خبر و ناصر و وکیل عقد

دستوریاری بود

نکاح سلطنت روزی چند بر منصه ملک و حجله گاه سلطنت روم دامادی و اقامت بساینه
و در امور ولایت داری و شیوه سرفرازی و رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات
و لطف صفات و کمال دانش و فرط فرزانگی بی تعلیم یافته بود تلقین گرفته آثار حسن سیرت
و مخایل دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاق جهان و اذعان انام و سلطنت
اکرام و استیفا مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر بر وجه اقبال انگیز که زبان اهل زمان بشکر آن
شکر بار و رقاب ارباب القلوب بطوق نعم او گران بار شد شعر فاذا نظرت

لعاس و مقبل الغیره بود

الی انصال لبیبه یوم النوال رأیت فیض غمام ولو ان للبحر الخضم سماحه لغدا
مفتقل العبر والادام و او نیز با آنکه ترک سپاه و رفعت درگاه و ثبات بحزم متین مجد
سابق و کفایت کار رای خطیر اشتهار یافته بود در سوانح مصالح ملک و در رد و مهمات دولت

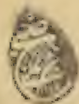
جوج باصحاب آرای و زرای کاروان متانت عقول دستوران دوربین کردی
وست بدر که این شهبا ناظم در انتهاج مناهج غربت و عزلت لقا بدشتی روزها
شد و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف که در آنجا مجال
گذر وحش و پرواز طیر جوردی متزوی شدی و نوک خامه شکرت دانه به قلم خیال
معانی این چند بیت که از نتایج طبع کاسب است بر صفحه سینه صحیفه دل نگاشتی مؤلفه
غلام همت مردان صادق العزلم که داده اند بمردی طلاق این زن زال هزار نقش مطهر
زنهمت شاه هزار عقل مجرد زوصمت امثال فدای عنکفان جناب حضرت قدس
نثار صدر نشینان بارگاه جلال بیان نعت ایشان کز حقیقت نیست سجوان
اسم درجات سورة الانفال اگر مراد تو هم از رجال ایشانند ز دون شیوه مردست
لاف کمتر جال شعر وحدیث نسبة ضل المخفین بکم کنسبة العلماء الکبار
بالجهال شعر اگر ثلثه در سحر ملوق باد وگر بهند سه برج سکینی نکال بخت
ماند و دولت تاج ماند و تخت نه گنج ماند و لشکر نه اهل ماند و مال کجاست ملک سلیمان
کجاست خاتم جم کجاست سلم زمان کجاست رستم زال شعر مررت فی فلوات
منازلهم وقفا وجدت نعیب الرسوم والاطلال شبی در کنج غاری از انقطاع وقت
موداری از طریق اخلاص نهاده بود و زبان بذکر و مناجات گشاده و رخ بر خاک سجده گاه

بر دیده

تاب بدبخت سکینی شعر جهان آفرینا تو دانی و بس که تا کی مرا دست رس
همه راست مردی اگر آشتی همه دانه مردمی کاشتم جهان با همه زینت و زیب و فر چو خاک از
رخ شاکم اندر نظر نخواهم نه بخت و نه تخت و کلاه نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه چه
آشنا است اندرین ننگی مرا جمع کن زین پراکندگی الهی الهی تو دانی که حبس این
جست مرا از مسکن مجازی و مامن عاریتی که زندان خانه دیو و مغیلان از عزلت
نزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی راه نمای و زمانی این ازان سر نیاز بر عرصه آتش
شعر وما فی الاجنة منضلة علیها کلاب من لجنتها مؤلفه
یا خالق البریة یا واهب العطایا یا دافع البلیة یا کاشف الغطاء باران رحمت کرد
ماحی الذنوب دریای رافت و نعمت و رابع العطا کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست
حمد و ثنا زیبد لک الحمد و الثنا کس را بقای سرمد و ملک دوام نیست ملک دوام و بقا
لک الملک و البقا ذکر تو روح پرور و فکر تو نور بخش نام تو دلگشا و کلام تو جان فزا
امر تو بی معاون حکم تو بی شریک ملک تو بی زوال و بقای تو بی فنا گر مور را دلیل توی
بهتر از حیوة ور درد را طبیب توی خوشتر از دوا زردی که از رهروای تو خیزد به از قبول
فقری که اختیار تو باشد به از غنا گر دل خلاف امر تو جوید فقد هلک ور جان
مطیع حکم تو باشد فقد نجا در حلقه ارادت غلامان حضرت ممنون منت فقر گشته

ابنیا؛ بر بستان خدمت مردان درگهت؛ محتاج خاطر ضعفا بوده اقویا؛ زان برتری
که عقل وصف تو دم زند؛ ما از کجا و نعت جلال تو از کجا؛ و این گوهر علو برا که بر سر
دو راه عالم کون و فساد با جبال هو الذی نه کانست و در چهار حاشیه دیوار عناصر
ارکان نفس و هوا امتحانه و در بحر پنج حس گرفتار و از کشاکش شش جهت زیر بار
از تصرفات هفت ملک بگذران و بعرفات حضور هشت بهشت برسان شعر
برسان بدان مقامم که مقام تو بیابم؛ غلط است اینکه باید نشان نشان؛ طفیل
طاعت تو دل خویش زنده خواهم؛ چو نباشد این سعادت چه من و چه زنده گانی
بقبول حضرت خود نظری بر این دل افکن؛ دل غم رسیده را برسانی بشادمانی
و برسانده را از اول السعادت محروم؛ چو نفس آخر آید بشهادتم رسانی؛ گوی بدان
رفیع جناب مقتضای قد سمع الله دعوتی و اجابت تیر دعای سیاه که از کمان
اخلاص گشاده بود بر هدف اجابت آمد شعر چه عجب است گر جبریل امین
دعا می کند مستجاب می کرد؛ فوجی از گروه شیاطین در حق آن مرد بغارت نقب
پنهان فرصت می زدند ناگاه یکدوتن از آن بد جهار دیو خونخوار سوی آن شاه جهاندار
شتافتند بسبک پنج شش سنگ گران از هر کناره در کران بر سر شهریار هیئت
تسلیم زدند تا طاوس روح رسیده عاشق از بالای قصر بهشت کنگره کبریایی

بپسمان در سلک آن مرد صاحب درد که بغیر بشره موصوف منتظم شد
شعر در آن عمر غار تاریک جز این عمر جای؛ خدیو جهان گشته شد بی گناه؛ کیس این
جا که راه بود؛ نه از حال او لشکر آگاه بود؛ چو یک هفته بگذشت شهزاده باز؛ نیامد
بر لشکر غرو ماز؛ زان مرد در جستجوی آمدند؛ سپاه و رعیت پریشان شدند
دگر مرتبه این غیبت بنا یک شکل شد و حیرت فکرت بر خاطر و درون او
استیلا یافت سینه را السهام افکار را فگار دید و لغز نمود تا خیل سپاه جهت
استخبار شاهزاده بجوانب جنوب و شمال روانه شدند و قصار چالاک عجول چابک
از یمن بسیار گشتابند باشد که از وی خبری نشانی باز یابند شعر دویدند
بسیار از پیش و پس؛ نه داد ازش یک نشان هیچکس؛ پادشاه در مفارقت جگر
گوشه که قره عین و قوه ظهر بود بسلوت روح و عده فتوح ابغیات بنده کالی و سرمایه
شادمانی که ان الحل بنی ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد دل از نور آتش محن و بید و دوده
سوج خیز طوفان تشغاف بسر سیمه کرد مغارات و مغازات می گشت بعجز و گواری
جزع و زاری نمود و امداد شعر کتوانی الذی من الفرح بر چهره روان کرده
و هره در چشم از گریه جاری شده و موی از غصه بر تن سوفار و تیر گشته می گفت شعر
ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد شعر آنچه از من گم کرد ستاره ان



گم شدی ای سلیمان بس بر اسم اهرمن بگریستی؛ آتش و آب ار ببستی که از گیتی
گرفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی؛ کاشکی گردون طریق
نوحه کردن داندی تا بر اهل آتش و اهل فطن بگریستی؛ کاشکی آدم رجعتی جهان
باز آمدی؛ تا بمرگ این خلف بر دو زن بگریستی؛ مردم چشم از فیضان دموع هاطلات
سواقی جاریات اند انسان عین از سیلان سواکب عبرات جاری ساقیات
شعر یا ساقی الخمر ان دارت علیّ فلا تمزج فانی بدمعی مازج کاسی دنیا
اما الحیا ان عینت لی مرثا فغنی واخرنا من حر انفاسی؛ تم شبی ملعام مناجات
اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب ه که آن زمان بود در ره دعا پرده
در گوشه زوایای معبد بیش معهود بر قرار معهود زاری و تضرع بسیار کرده بود
و ذلت و سوکواری بی اندازه نموده و روی دل بسوی توبت و انابت آورده
و درون از دودرون اوزار و وسخ آثام پاک کرده ساعتی مراقب حال حاضر
دقت شده و در اثنای آن مراقبت خیال سیامک را دید که با فرحی مفرط و سروری
وافر و اهتزازی عظیم در نظر آمد گفت شعر ای استحقاق شاه کامکار؛ وی
شهنشاه همایون روزگار؛ وی جودت موج دریا لججاب؛ وی ز خشمت
جوشش دوزخ مکشرار؛ نیست در بذل تو ذل امتناع؛ نیست در بر تو رنج انتظار؛

شعر اطرح غشاک واردات الهموم بعز آیة الصبر و حسن الیقین؛ صبر روشن
گوهر سپهر پناه هزیمت زنکان ثبات و قرار است و قلب شکن لشکر نوایب سیل و بنا
و تنگنای توهمات اندیشه است کسی که سپه لا از دلداری کند و در کمینگاه فرح و قرار
عنان گیر نفس بیقرار شود شعر در دفع خدنگ ستم گردش گردون؛ بهتر ز کفایات
الهی سپری نیست؛ در ذوق خرد چون صبر صبر کنی؛ در تصفیه حادثه شهد و شکری
نیست؛ یاقوت صفت کسی که در حلیه احوال از آتش و از آب برادر اصبری نیست
هر فرحی و کرامتی را جزا و پاداشی بکیال حسابی میزان تقدیری دهند جز مثوبات
صابران که از حد حصر و حیز احصا متجاوز است کما قال الله تعالی انما یوفّی
الصابرون اجرهم بغیر حساب؛ روح الله علی نبینا و علیه السلام گفت انکم
لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و لله در القائل شعر لیس
الفتی من حین الخطب صبره ولکنه من صار فی صعب الخطب شعر دلا در بند محنت
صابری کن؛ مگر بیرون بری جان از مهالک؛ جهان همواره بر یک حال نبود لعل الله
یحدث بعد ذلک اصلاح دل انسان کار بعون و عنایت صبر باز و دار باید
کرد و جزع و زاری و عجز و سوکواری که از ضعف نفس و فتور و فوت عقل است
بحوالی خویش راه نداد تا از اعالی درجات ان الله مع الصابرین باسفل درکات

کالذی استهوته الشیاطین نازل با ما کروند شعر صبرت وکان الصبر منی
سجیة وحسبان ان اقضی انتهی علی الصبر پادشاه کامکار والاجاه پرتو و برای
تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرقی را وبالی و هر زوالی را انتقالی مقدرست
شعر اری الدنیا وخمرتها کالکاس تدور علی اناس من اناس شعر نقدی که داد
دهر که حالی بدل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت
کرا نشاند کاخر چو صبح از شفق اندک نفا نکرد کی دیده دیدت جور اصعف شد نه
کام مست کجو نقش بستان جدا نکرد قولی شنیده ام که وفا کرد روزگار دیدیم بخت خجسته
که در عهد ما نکرد دیگر آنکه چون واردی از پرده غیب دو سرادق تقدیر بظهور خواهد
پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا همانا
چندین تاثیر نتواند نمود لا مرد لقضائه ولا مانع لحکمه شعر از مرگ حذر کردن
در روز روا نیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد
از مرگ چه چاره روزی که قضا نیست وی او ترس روا نیست منبع عیش مصفی از شوایب
زوال نجات عطیه عمر مصون از غوایل عین الکمال کرامت شعر دلی کو که از چرخ
باری ندارد رخی کز حوادث غباری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم گلی
در روی که خاری ندارد مگر در خرابات گیتی ودیدم سری نیست کانجا خماری ندارد

بعبرت نگر در جهان تا ببینی که ملک جهان اعتباری ندارد با کدام حادثه از حوادث
که سلکم حادثه از حوادث قضا و قدر روا دارد که حیلت و در آنحال مفید است عقل در آنجا بسته
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من باری جز حق باری بر دل باری و در جان
باری ندارم و تعلقات که ناگزیر که بمثال سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
در درون بر روز را مقید کرده بود گشاده شد نقوش شواغل بطالی دنیا که بپیوستگی آن
حکم کانما اللیلة باللیل موصول یافته بود بالکل از لوح مخلوقه صحیفه ضمیر
محو کرده آمده و دل صاحب سکینه که در سفینه سینه میان موج خیز گرداب حوادث لجه
طوفان نوائب غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید شعر بردم از آن فلک
رخت بخت ماندم ازین سوی جهان خان و مان اهل زمانرا زبان جهول از ملکوت
و ملکم رجهان پادشاه ناگاه منزلگاه وجود شهرستان عدم برده لسان از دو بحر
بحر کرش و بحر بر آورد و سواد دیده را به بیاض اشک بپوشانید و برازی نارگفت
شعر در آب چشم خویش چنان غرقه گشته ام کز من بجز زبانه و فغان پدید نیست
دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست شعر جهانا
کجیت رود و روز روشن اوست همه دور تو باجور تو یاد داشت جهانرا ماه شادی
ز زیج نیست همکار جهان دردو دریغ است چه بخت چرخ مردم را از آغاز که در انجام

نشانداز و باز شبهای تاریک بصومعهای دور و نزدیک رفتم رو و پیشانی بزمین
عجز و ناتوانی نسایم و در حال پیری و اسیری چو لنع واشتعل الرأس شیبا رفرق
گرفتم و بغزال غزلکان چون خاک بزاران زآب هر محراب نجیم تا تیر دعا تاثیر کرد و دارا شاه
کان رب هب لی من لدنک ولیا بشارت انا نبشرک بغلام در حضرت او کارگر
و دوایه الطاف کرد کار پسری از مهد رضاع لشیر اصطناع پرورده در کنارم نهاد
که نور نجابت درشد از چهره او لامع و شکوه مردی و شجاعت و آثار جهانبانی از سیمای
او ساطع شعر گفتم سپاس شکر یزدان اوکر / کامد ضیب من پسری مشتری نظر
فرخ رخ آن پسر که چون من نبخشش مدد / خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر شعر
اذا ولد المولود من آل هاشم / فقد زید فی اهل المکارم واحد / ربیع هزار در ربع کرنا گاه
از کمان کشیدن کمین کشاد معرک المنایا بهدف سهام سینه سوز قضا نشانه
تیر دیده دوز رضا شد شعر بس دعا پرورده یاری داشتم / نیک صافی روزگاری داشتم
چشم بد ناگاه چشم تیره کرد / ورنه زرینش کار و باری داشتم / در دعا کر مرا بودی
خبر زو / ولیکن چون گشتم در یتیم خبر بود / کرا افتاد در کار جهان این / زهی کار جهان
کار جهان این / وأدته دخر الحل ملیته وسهم الرزایا بالذخایر مولع / بسجال
که کار از مشاهده جمال نابتای خیال افتد در حالت مجالسه حسام مخالطت او مام

بل اضغاث الاحلام باز آید از آن حجاب چه رحمت از آن بنده کالی چه لذت طمع توان داشت
و قسمت که از این مصیبت بل من زینت تمثال آینه قریحه نور کرد و دود عطا و قلم شود و طرب نا امید
از این عزا از پرده بقیه و تیغ آفتاب بر فراب نور رت یا الحجاب انکار گیرد و چسلم سپهر بنام
شکسته شود و مکحله مشتری نگینه از حلقه انگشتری آید کف الخضیب ایوان کیوان از اندوه ده
اندوه کند شعر ای ملک چو صبح بدر جامه بنافت / وی سلطنت چو شام بر بی
تا بدوش / وی تیر آسمان کمر سبز بازکن / وی حرم آفتاب قبای سیه بپوش / وی ملک
عقد عمل چو کسست فاک خور / وی بخت جام جود چو شکست زهر نوش / دهقان این
حال حلیله سیامک حامله بود و تیم شبی او را در وطلق گرفت و سحرگاه فرزند دلبند و مولودی
اختر بلند بیاورد شعر یکی فرزند سیحان دانه در / سپهر پرورش بیا پیمانه در / چو نیکو طالعان
نیک روزان / ازو فر شهنشاهی فروزان / و بشیران شاهزادی ساعت بقدوم
شاهزاده بشارت دادند شعر که ای شاه فرمان ده دادگر / خدیو جهان خسرو
بحر و بر / زنیت سیامک ترا مژده باد / که شب یکی پادشه زاده زاد / اگر اختری شد
زگردون / بقای ملک باد تا نفخ صور / وراز باغ یک لاله ریست رخت / چمن سال
سرسبز باد درخت / و گر گم شد از روی دریا یمی / بمانا د جاوید دریا همی / گهر را
عنان تمالک خیال از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل نو رسیده آرام نیافت و چون

باد در خاک مغلطید و بسوز سینه آتش بار آب از فواره دیده میریخت و میگفت شعر کار من
از دست اختیار بدر شد ٭ حاصل عمرم همه بر باد هدر شد ٭ دست تلافی کنون بدامن آفات
میزنم آخر که عمر بای سپر شد ٭ باز عمارت نمی پذیرد آن دل ٭ خانه که طوفان گرفت
زیر و زبر شد ٭ گفتم از این به شود مگر سر و کارم ٭ دیدم صد بار از آنچه بود بتر شد ٭ بخت
گرفتم خود و لگام من آمد ٭ زود چه تمتع چو روزگار بسر شد ٭ این همه زین قضا نوشت مقدر
خواست ٭ کسب کی او مانع قضا و قدر شد ٭ وزرا و دستوران حضرت زبان خدمت
بوسیدند و گفتند سایه چتر عقاب سیمای همای اساس منقرض دوران بر سر جهان
و جهانیان سایبان امن و امان باد مدارک هر فایت مملکت و تراجع هر غایب جایز
مگر ادراک جان از تن ملاقات روح مفارقت کرده شعر وکل ذی غیبة یؤوب وغایب
الموت لا یؤوب چاره صبر جان فریاد و زاری منفعت نیست تعلق اضطراب نافع نه در مضمار این
کار جز رضا بالقضا روی ندارد و الا معتد و سر در بودن حتی یکرته لا یستطیعون حیلة
ولا یهتدون سبیلا شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة
لا تنفع ٭ کیست کی در ولایت خلق خلعت عمر جاودانی یافت یا کدام وجود و صدود عالم صدر ...
قرارگاه ابدی ساخت انظر الی القصور العالیة والملوک الفانیة کیف نسیتهم
الایام وادرکتهم الحمام شعر فامحوا جمیعا فی التراب وانفرت منازلهم تعطلت نعما...

بلاد

شعر پرویز چنین کوید کاسحاکر کنذی خان ٭ کفتی که برفشانند زرین به ره ارباب
ای بیده عبرت بین ره فاطر سعی ان ٭ زرین به ره کو بر خان ره کم زکو بر جوان سل
الارض من غرس اشجارک و لحق ثمارک و لمن اثمارک فان لم تجبها حوارا اجابتک
کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون شاه را الطلعات ستوریب
تسلیه قلب بموجب طاینه دل شده بحضار کودک رسید و فرمان او دایه او را و ...
حریر پیچیده و در مهدی بجواهر مرصع خوابانیده بیارگاه آوردند ماهی دید از افق حسن و جمال
تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طالع گشته شکوه شاهی بر ردای طلعت نور
گسترش ظاهر و امارات فرمانروائی از سیمای جبهه چو خورشید جکرش شعر با گیرد کی قطره
ژاله بود ٭ بمثل او روزه چو یکساله بود ٭ بوسید و تنگش ببر در گرفت ٭ لیوک سیاکت
غم از سر گرفت ٭ بر و زار بگریست همچون سحاب ٭ ز چشمش روان گشت چون چشمه
آب ٭ چو کرد دلش با فر فرزند تاب یافت ٭ زگفت یا نام هوشنگ یافت ٭ پس از روزی
چند که بدیدار فرزند تسلی حاصل شد بفرمود تا عارض لشکر سپاه را عرض داد و بشارتی
هزار کرار غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی اقلام
اقالیم عالم بکتابت عشر آن وفا ننمودی شعر جنود عظیم الباس لو ان بأسهم اصاب
بحورها استقر لها قطر ٭ جنگ جویانی چون قضا نافذ عزم و بادپایانی چون عمر سبک

که از سطوت لشکریان دل بر رحل خون شدی و جان در تن و هیکل لبیان کبوتر صفت اضطراب
نمودی روی بقلع و قمع اعدا آورده بسیر عنق که شهسوار وهم در اسبه گرد آن نرسد
و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن طیر طیران باز ماند شعر کتائب بالفتوح
النصر فیها ✽ برایات تطرّز بالنجاح ✽ تکاد ممالک الآفاق شوقاً ✽ تسیر الیه من محل النواح
روان شدند و تیغ انتقام از نیام بر آهخت و عزیمت بر کار سپاهک و قصاص از آن مخذولان
و اراقت دماء خصمان مقصور داشت و چون مردان مجد که در قضای عزائم جد و جهد نمایند گفت
شعر اذا قعد الرجال عن المساعی ✽ فما فضل الرجال علی الغوانی ✽ رباعی نه نشینم
تا بدرت نام یار ✽ بپای خود بپلا بر روم زی سره کار ✽ و چون مرحلۀ چند را بلقا دران
پیمودند و مسافتی بعیده بیک باد پای قطع کردند روزی به بیابانی رسیدند تهی از آب
و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرائی چون صحرای بلا ساحت عرصه جا با به سوی تما
لا تری فیها عوجاً و لا امتاً هوایش چون هاویه آتش ریز زمینش سعیر سامومه اکبر از تنور
گرما حرارت کانها لظی نزاعة للشوی شعر از تف مهر بشعله تمیس و تاب آفتاب
ناوک ملادهم در جوف ترکش سکید خت ✽ مرد جنگی در میان جوشن چو دو زره اسیر
در بوته چون موم آتش سکید خت ✽ سپاه هرچند از کوفتگی و خستگی تن بهم
که نفهها لیثه دوستند زنده کالی از بیخ تشنگی کشته گردد اما انجا نه جای آسایش است

اما چون

بهشت راحت به منزل طلا ایمنی و فراغت چنانکه گویند ع انا العللنا بواد غیر ممطور
موضعی از غیب مکان خالی مقامی از نبات و حشایش عاری بشایستگی مرتع حیوان ندارد
نه بایستگی مربع انسان شعر همه راه ریگ و خار مغیلان ✽ غیابات وادی لسان
غیابات ✽ هر روز دیگر بار سختی بر سختی نفس سیم در عنان دل بدست عنا همیم و دو منزل
کی کنیم باشد که اسب بمیت رفلان سبب التفاق افتد کم اکحور منبع لسان تست بهم
چراگاه مرتع حیوان آنجا دو سه روز جهت استراحت رکاب و انجام جناب مراسم
اقامت بجا آریم کشایح کرده آنچه لشکر الطفحص راه و تجسس احوال خصم متعلق و منوط است
مرعی داریم القاه متوجه مقصد معین بمقام معلوم شویم شعر بار بشه باید بری خصم تاخت
که نیرنگ ایام نتوان شناخت ✽ مبادا که دشمن کمین آورد ✽ فلک نیز ترکیب کین آورد ✽
کف این جواد ریاکیر الکنجت ✽ چو رستم رخش را اصف الکنجت ✽ و با چند سوار
که هر یک سواره سامه مردی و دو شاخ صد ره قلب شکن بود سطه عقد میدان اری بود
چون اندعه خاک ما بید سیل که از فراز به نشیب گراید روی به راه نهادند شعر چنان
آن کام زرائتر زره گرد ✽ که روی زمین بر ماه نو کرد ✽ چنان آن باد تک را در ره انداخت
که خاک از پشت مای مه انداخت ✽ چنان رفتی که صرصر در ره و یدن ✽ نبارستی گرد او
رسیدن ✽ شب و روز قرار نگرفت تا رسید بپای کوهی که از بلندی سر بعیوق کشیده

دفع آتش نقمه سماک پیوسته **شعر** ز بالاش کفی که در ژرف چاه ٭ فلک چشمه چشم
ماهیست ماه ٭ ساعتی بر روی آن کوه عنان بازکشیده تنی چند را از طلایه سپاه اختیار کرد
باسم جاسوسی و استعلام موجبات احوال دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان
از جوانب روان گردانید و خود آفتاب وار رکیوار ره از میان لشکر کناره گرفت در زمانی
در آن حضرت حیرت حاضر وقت مراقب قلب شد گویی بحکم این حدیث قلوب
الملوک خزائن الله فی ارضه ٭ الفی از عالم غیب در گوش جان او این ندا کرد **شعر** نصر
من الله و فتح قریب ٭ و ان عون الله نعم الرقیب ٭ ترا مژده باد که تشنگان سپاهک را
بر فلان … قرارگاهست و فارغ از اندیشه در راه گذر بروار و حصار بسته و در آن ایام
و آجاه از لطافت … سر … ایشان مجال گذار و دد و دام … حیثیش
سوام و هوام نیست **شعر** دیت در آن گذر دیولاخ ٭ همی سنگ خارا نمود شاخ
شاخ ٭ در آن تیشب بالا و آن بوم و بر ٭ بریزد همی مرغ را بال و پر ٭ شاه چون از آن
عقوه باز آمد و از آن سستی افاقت یافت اگر چه خطابی البشارت آمیز از حضرت قدس
شنیده بود و صورت نصر جام کار از غلبه حصان بعلم الیقین رسیده اما نایره غضب را
در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل مشتعل دید و ماده سودا آتش خشم
بر اعدا چون قطره سیماب مضطرب حیث حیث کف … زده را تریاق و بسته را اطلاق

ادلیت (?)

در نهایت سم جان گزای فراق سپاهک را جز از اتفاق نماید آن … و نهیب … و هدم
بنا آن مهاجر تریاق نیست **شعر** کرم بر فلک دست نگین بود ٭ در رم توسن و هر …
نگردم جهان شاه و روشن ضمیر ٭ که در جنگ من خصم باشد اسیر ٭ گلی در دل … کاشته‌ام
که تا این سینه کینه ملتی را از انتقام که سنت عزیز ذو انتقام است منشرح گردانم و از لذت
غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی گیرم و فرق اعدا و تارک
مخالف را لگدکوب … ام و قوایم انعام بکشم آب که بدرقه عذرت بخوردم و خواب که مایه
استراحت و فرحست بال التیام بپسم رایات … در حرکت آمد و مواکب همایون بر صوب مخالف
نهضت نمود و منازل و مراحل … وصول لشکر منصور و هبوط و فر و سعادت و طلیع نجوم … را
چون آوازه جنبش حشیش … آن زمره مخاذیل و فرقه ملاعین رسید آتش … ارتافته
و بادکردار گشته شدند و در هر صوب صواب گم کردند **شعر** از نهیب تیغ و
سهم تیر و ترس … شاه چون کمان بردند گر ز … سپاهی شده … همچو لاله …
شد خون ایشان اندر بدن ٭ همچو آتش ملتهب شد مغزشان در استخوان ٭ و در روز
هفتم گرد … که ذکر کرده آمد سپاه لشکر بعدد الرمل و النمل چون دایره بر مرکز
هاله بر قمر محیط شدند و حالة النزول و حین الوصول به قرینه فال سعد … صال آن
دیو … قاتل سپاهک بود علی ساقه قید و فی جنده … بادرسته شیطان مرید …

آوردند که صورت نظر کرده بهیانی و بدعظیم زشت پیکری و لعابت کرده و دو رخساره باقی
دو دو آمده و دهانه چهره بقطران قیر آلوده قدی بر شال هر قدی بر هر موی اندازش
چون هیزمی شعر سرش همچو کوه و دهان همچو غاری لبان همچو تنور زبان همچو ماری
طبع شاهانه از قبح صورت کراهت هیکل او هراسان بر فور بفرمود تا سر نغوذش
که باد خانه نیرنگ و فسون بود به تیغ بی دریغ از تن جدا کردند و جثه نحس هیکل
وقالب پلید او که کنده دوزخ و هیمه مطبخ را شایسته بود در آتش افکندند و خاکسترش را
بر باد دادند و بقایا که در زوایا بودند روی از میدان ستیزه به بیابان گریز نهادند
چنانکه در آن دیار دیاری نماند و آثار آن مخذولان از روی روزگار محو شد و ماده
شر و فساد ایشان بکلی منقطع گشت و صدق معجزه وکذلک اخذ ربک اذا اخذ
القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح انجامید و حقیقه الظلم قاطع الحیوة
ومانع الثبات بی شبهه ماند و جزای فعل بد کردار که البدی اظلم اسآته از ارباب
مصنف روشن و هویدا شد کما قال شعر مکن بد که هر کس کرد بد کند جهان پاس مکافات
بکند کند نکوئی بهرحال بهتر بود اگر نیک و بد هر دو با خود کند و در آن نواحی شهر طیح را
که از امهات بلاد خراسانست بنیاد نهاد و در روزی مجلسی ساخت اعیان قوم و اشراف
قبائل و امجاد اخیار و کارگذاران مملکت و سرکشان سپاه در آن مجلس جمع کرد گفت

خداوند

خداوند عز و جل مرا بر شما پادشاهی داده و بسطت جاه و فرمان روائی بلند قدری کشور
گشائی مخصوص گردانید و در دبیرستان علمناه من لدنا علما علی طریق الالهام تلقین
کرد که حرف فهم السن بشری و لغات اهل الالسن را باستیفای بعضی از آن فائکند بدین کوکب
کنید در منهاج صراط مستقیم قدم ثابت راسخ دارید و ثمره رستگاری از شجره رستگاری
چو بید شعر رستگاران رسته اند ز دوزخ نماز چه کنی ای از آن شمار نبوی اندرین رسته رستگاری
کن تا در آن رسته رستگار شوی و خطبه غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمه آن بلغت
عربیست الحمد لله الذی من علینا بکرامته واصطفانا لدینه وامانته
احمده علی الائه واشکره علی نعمائه عباد الله انتبهوا عن نومة الغفول
واستیقظوا من رقدة الذهول وانظروا بعیون الاعتبار الی ما صب من الجوائب
علی بغاة زمانکم والجاحدین بالعصیان لسلطانکم جمعوا للدارین من البغی
والفساد حتی ابتلاهم الله بحر السیف وحر النار وتعقلوا زمانا بذلکم فیه
المطلوب بملمات و نوائبکم ممنوع المراد مهملا فکونوا لله عابدین ومن الذنوب
تائبین وبالاسحار مستغفرین واستغفر الله لی ولکم ولجمیع المؤمنین سامعان
مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات را از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند
گنجهای آفرین نثار و گوهرهای محمدت شمار کردند و زبان حمد و ثنا و تحسین و دعا گشادند باتفاق

گفتند نظم ای شهریار دفتر شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام در ام
بخت نظام و فلک غلام دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار آثار مساعی خسروانه و مقامات
شاهانه باقاصی جهان و مطالع جهانیان رسید و صیت مآثر شاهانه بار برید صبا و دبور
چهار گوشه هفت اقلیم پیمود ما بدین درگاه که مدار عدل و کرم است و مزار ملوک و سلاطین
عالم حلقه چاکری در گوش کرده ایم و جوامع نیات بملازمت خدمت که مستجمع سعادت اولی و اخری
است و مجموع فتوحات صغری و کبری است مبذول داشته شعر همه بنده ایم خسرو پرست ای
جهانگیر اگر زیر دستیم بر این آستان همچو خاک ایم کمر بسته خدمت شاهنشهیم شاه چون
این کلمات بشنود بر عقاید عبید و خدم و مکنونات ضمایر سپاه و حشم اطلاع یافت
که غبار معادات از آیینه دلها برخاسته است بیرون و اندرون قوم بزیور وفا و صفا
آراسته و اختلاف نفاق که طبایع آدمی بر آن الطبع داده اند باتفاق و تصافی
مبدل گشته خرم دل و شادمان شد و از یزدان منت فراوان و سپاس بی پایان
داشت که در عهد دولت و روزگار سلطنت بنیاد دین راسخ و قواعد شرع ممهد و مبانی
عدل مشید است و بهمن آن راه رسم ممنوع و خرم آن نزدیک عقل مستحیل و آیه بلدة
و رب غفور بر صحایف ملک خوش و مملکت مسطور شعر ملک مصون است و حصن ملک
حصین است منت مر خدای را که چنین است پس کف نفاب لعبت و نصارای

[illegible]

امنیت من آن بود که در زمان جوانی و اوان بعان زندگانی از سر تمکین و اقتدار
تجرد و انقطاع اختیار کنم چنانکه شیوه عزلت و انزوا و پیشه کنم شعر سأقضي دعوا
الشبيبة انفا على الطلب العليا او الطلب الاجر شعر مرا عمر بستاند و در بند
آنم که تا با همدی حکیم برآیم و قیود وسوسات شیطانی و تخیلات نفسانی که در دل انقادی
میکرد برو پر سر پنجه عقل و قوت بازوی حزم از پای نفس مدهوای بر دارم شعر
که پیری نفس را آموز کنم هر لحظه هزار عشق ساز ایشنی زکنم چون چرخ برآنم که بعرصه
پس ازین پیروزی شب آرم و رحب زکنم خود سرکت تریند واریند و ما یکون
الا ما ارید مراد در موقف شعر فإني قلم بأصبع كاتب مسخر وما هو لتغا
و امور ملک داری و حسن تدبیر موافق من تقدیر نیامد از آن دولت محروم و از آن سعادت
مایوس شدم شعر يريد المرء ان يعطى مناه ويأبى الله الا ما اراد الكون
که صبح پیری از مشرق بی تدبیری دمید و روز بازار جوانی بشب ایام ضعف و نا توانی
عوض گشت و مشک عذار بکافور سنبل شد و عارضی که بسواد خط منقش بود از بیاض
روم منقوش ماند شعر ظهور صباح الشيب فوق مفارق يبشر ان الليل
الشباب مفارق ثمانون من نعمان عمري وشرخه مصين بسرا عامل المعنـ
بارق سقى الله ايام الشباب فربما سحبت بها اذيال ثوان عاشق فاصحب

وضوء من الثغر شارق ‧ وقلبی فی جنح من الحزن غاسق ‧ وقد کنت فی جنح من الشعر
غاسق ‧ وقلبی فی ضوء من الانس شارق ‧ دردکه بی ملغ سودای آن می بزم کدای
در سکن انزوا نهم و دست در دامن اعتزال زنم و بدست دندان تجرد دامن کریبان
تفرد بکیرم و جو در المطف حسیل از حبالهٔ اشتغال بنوی طلاق کنم و از هر چه جمعت
بهمت و صورة کدورت دارد امن الترب وصافی الشرب شوم و معنی الدنیا
والاخرة عدوان مختلفان وضدان لا یجتمعان فمن احب الدنیا
وتولاها ابغض الاخرة وعاداها تحقیق کرده نصب چشم دارم و حق بحدیث
کان من السعادة ان یطول عمر الرجل ویرزقه الله الانابة تجویز دهد مجبور
هیأتی نکذارم شعر از درون تفرقه بیرون کنم و جمع شوم ‧ چند چون خاک رهبر باد
پریشان کردم ‧ تا من از نفس بهیمی نشوم رهزنی ‧ این محالست که از زمرهٔ انسان
کردم ‧ چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص منست ‧ من چرا معتکف کلخن شیطان کردم ‧
اکرچه امروز نجاتی این امروز نجاتی این بود اچون خط سعادت بسم لی است اصلی ندارد
در مضمون فی الصیف ضیعت اللبن باشد از کیفیات عمر ضایع کردن از ندب
حزم دور نماید شعر در شب طیش کی عیشم زجوانی خوش بود ‧ تا که صبح سپیدی کند راند مجوانب
روز سری که اسیری برا از این آزادیست ‧ مبخورم انده بیهوده بر ایام شباب ‧

ونشداروکه پس از مرک این سهراب دهی عقل داند که بدان زنده نکردد سهراب لیکن
نوش بجل کنان انبی کردم و در وی کعبه که لا تیئسوا من روح الله آوردم و دست اعتراک
اجتهاد و والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا زدم و دامن توفیق کرفتم و کرم عمیم معبود
قدیم نوشی حسنم کفتم شعر ولو انما السیئات تمحا اقول لا الا ان الذین تحتو النجاح
کویم ‧ و این پنج روز که از عمر باقیست نشهر فرصت باشم و پیش از انکه دست لطایف ایام
خاشاک موانع در مورد مراد بشلغم باب مناجات و اعتذار و قلع نابحال حالت
وافتخار اشتغال نمایم و هر من اراد النجاح فعلیه بترک الشهوات بر لکین دل نقش
کنم چه مدت حیوة و ایام بقا هر چند دیر کشد توان دانست که چه مقدار باشد و حدیث
اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین خود دلیل واضح است فولابیتن بیت
چه کفت آن سخندان بحکمت نژوه ‧ اکر یافت ایوان حکمت شکوه ‧ کرفتم که سال نو هفتاد
شد ‧ در و در خانه عمرت آباد شد ‧ زهفتاد بر بکذرد پس کنی ‧ رز در ان چرخ آرزودم
پسی ‧ و کر بکذرد زان همه بیش نیست ‧ بدان زنده کانی بباید کریست ‧ مرا بعد از این
در صومعه انزوا مادست از دار و خانه تنهائی برک نوا شعر مرا با خویشتن خفتست
بس خوش ‧ نباشم بعد از این با هیچ کس خوش ‧ اکنون بمصداق کما خلقناکم
اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم باز بسر فطرت اصلی رفتم و در و برا از دو

سیلان بهر چیز و بهر کس بکار رسد بتجربه دیدیم شعر توخیت حتی اوهم القوم اننی تعاطیت
فی الاسلام دین الترهب لکل الناس مذهب فی معاشهم وترک فضول العیش
ما عشت مذهبی و حوالت این شغل جسیم و خطب جلیل بکفایت عقل و ثبات حزم و رزانت
رای و اصابت فکر و فطانت ذهن هوشنک کردیم و امور مملکت را بر راه ولی عهدی
بدو سپردیم و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول قول را بملازمت او مشغول کردانیدیم و زبان
اعیان کشور حلی از نسج شرایط جهل کذاشتیم شعر پس از من جهان جمله هوشنک راست
سپردیم بدو ملک یزدان کواست درخشنده صفات ملک فطرتست ملک اعتقاد و
نبی فکرتست ملک دیده در لباس بشر هوشنک و آداب او در نظر رای مراد و
نظام منست ولی عهد قایم مقام منست اگر من روم یادکار من اوست بملک اندر
حق کذار من اوست من بعد ازین کنج و کوی منی نه فرزند کو یاد من کن نه زن بود
انس با خلوتی کیر و بس میوه ید زنهار با هیچکس که بهر کس که بودست با غیر خویش در نظر
بیش ستم کردیش زمین شهریاری نیابد دکر از این لیس کن و خدمت داد کر دور زی
که باقیست از زندکی نهم بر زمین پیش سر بندکی بسی جوانی که کرده ام دل و دشمن
دوست آزرده ام ندانم که فردا چه عذر آورم بحکم چو پرسد سخن داورم بیایا بدین درکه
ابر بهار بکریم سخت و بنالیم زار مکر حق تعالی غفران کشد برکناه ببخشد بر این بنده عذر

خواه همیکفت چون ابر و خروش میکریست که فردا انعام سرانجام صحبت حاضران
جمع را و ملازمان خدمت را چون از این مقالات کمال تحقیق بود که پادشاه عزایم
نهضت با قضا رسانیده است بی توقف عنان حرکت بصوب انزوا و استعفا عطف
کردانیده و شفاعت بمقید بیت و مقاعت نافع نه بزبان مفارقت بهنکام ارتحال جمعان
بجای آب خوناب روان کردند و از سر ابتهال و تضرع زبان بدعا و ثنا کشودند و باتفاق
کفتند شعر برافلاک تا زهره و ماه باد کمربند ما را شهنشاه باد از و تخت هرکز مبادا
تهی بدو باد تا زنده تاج شهی اکر چند هوشنک سلطان وشست سرافراز شاهان
کردنکش است بخوی و بوی و باین نست بدارم و دشمن او دین تست بلکن مروج
دین پروری شهان را کم بنده و تو خود دیکری رعیت بفضل تو آسوده اند که در هیچ
ایام نشنیده اند انعام عاطفت شریف بمعدلت الغ کمان بیابان حیف منع نکند
و خوف بیت های تعدی در هیچ دماغ متمکن نکذارد و اکر از جهت شاه تغافل نمایم و در امتثال
امر مطاع شیوه تکاسل ورزیم در خذلان بر خود کشاده ایم شقاوت و طغیان بخود راه
داده با بندکان دولت اتفاق و از ترک نفاق در نظام شقاق رزده ایم و خامه
کردار بفرق و فاق ایستاده و سر بخط عهد و میثاق نهاده و تا آن زمان که جان ساکن
تنست روح ملاق بدان کمر عبودیت شاهزاده بسته از سر نیت و خلوص عقیدت بتانه

مدت نشسته **شعر** بشاهی ماند کان ملک رئیم · زامروز فرمان تو نکند رئیم · چو هوشنگ امروز
شاهی کجاست · که با حق صدق و صفا علی راست · رعیت نوازست و از کیش دورست پسندیده
خلعت و پاکیزه جوهرست · نبیره کیومرث را ثانی است · حقیقت سزاوار سلطانی است
سیامک که او را تو بشنیده · از و همچو هوشنگ نامد پسر · سپاه و رعیت بر این استان
همه یکزبان و یکدل استان · که بندند یکسر به خدمت کمر · و زین استان برنگیرند سر
کیومرث چون این سخن گوش کرد · تو گفتی می خوشدلی نوش کرد · برون رفت و در کهف
کوهی نشست · بشست از علایق بیکبار دست · بیزدان پرستیدن و اعتزال همی تا بزمان
نمود اشتغال · پس این رسم بدید آورد انجواب · که رخشش همی تافت چون آفتاب · بگفته
کی شاه چون یکی · که می مانت همچو خورشید روی · چنین گفت کاین دولتم داد داد
که بوم بر داد آباد باد · اول کسی که بنای شهر نهاد او بود · و شهر بلخ و دماوند و اصطخر فارس
از موضوعات اوست · و اکثر اوقات در اصطخر مقام ساختی · و گویند او بود که از ابریشم و موی
جامه و فرش ساخت · و سنگ از معادن انداخت · و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان
خویشتن خطبه انشا کرد او بود · در زمان پادشاهی او چهل سال بود · و مدت عمرش هزار
سال بود · **لمؤلفه** این کمال از روستان حکمت اوست · و این نغمه از خوان همت اوست
كل عمل يحتاج الى التجارب وكل قرابة يحتاج الى المودة وكل امر يحتاج الى الفرصة

وایضا

وایضا كل شيء اذا كثر رخص الا الفضل فانه اذا كثر غلا · **وایضا من كلامه** ارحموا صغاركم
ووقروا كباركم فهي ذلك صلاح لدينكم ودنياكم · **وایضا من كلامه** ان الله تعالى جعلكم
متآلفين البرية الى يوم القيامة · **وایضا من كلامه** النعم ذوي الاخطار فلم تولون الادبار
عليكم بالتأني والاصطبار · **ذکر جلوس هوشنگ بن سیامک بن کیومرث صفت هوشنگ شاه**
جهاندار و هوشنگ با هوش و سنگ · شهی و گرانمایه و دیر و ز جنگ · چو ملک کیومرث میراث
یافت · عنان سوی آئین اسلاف تافت · همه رسم بنیاد نیکو نهاد · بفرمود در عدل و احسان
داد · فرمانها را از زور دور کرد · جهان را با انصاف معمور کرد · در تواریخ و قصص چنان مذکورست
که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود بحکمت شهره و شهریاری صاحب شکوه
در بند پیرامنت جهانبانی از شاهان عصر ممتاز و در تمشیت احوال ملجا و افاضل و ادانی بر ملوک عالم
سرافراز روز نیکی کردن مکارم و معالی ملاذ اکابر و اعالی **شعر** در کاخ کرمش صاحبان
علایق بودی · حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی · هر کجا ذکر سلاطین افاضل رفتی · فضل مکرمتش
بر همه فایق بودی **شعر** اذا ظلمات الرأي اسدلن نورها · تطلع منها فجره فتجلت عجلا
يعف المكرمات وتترها · وان عظمت فيها الخطوب وجلت · در روزگار دولت دایم
سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافه
امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند **شعر**

كَأَنَّ النَّازِلِينَ بِهِ حَجِيجٌ أَنَاخُوا بَيْنَ إِحْسَانٍ وَجُودِ فَيُعْطِي وَيَسْتَفِيدُ غِنًى وَحَمْدًا فَأَكْرِمْ
بِالْمُفِيدِ الْمُسْتَفِيدِ اقبال حضرت عیش انجمن سرای حضرت او بفتح و نصرت نصرت
رخسار از سبزه‌زار تیغ آبدار او کرفتی مؤلفه دولت همساده تارک رفعت آستانش
نصرت کرفت نصرت از تیغ آبدار آتش کلزار دین شکفته از نو بهار عدلش دست ستم
شکسته از کلک رنکارش بنیاد شرع محکم از رمح راست قدش پهلوی ملک فربه از خامهٔ
نزارش و در تجدید معالم عدل و معاهد احسان جدی بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد
و دلایل آن بر روی روزکار ظاهر و لایح است و در تشیید ارکان دین و تمهید بنیان شرع
مبین مستحسن نوعی کرد که مشام جهان از رخسار روزکار بذکر مناقب آن معطر و منور مانند
شعر فَتًى مُطْلَقُ الْكَفَّيْنِ بِالْجُودِ وَالنَّدَى غِيَاثٌ مِنَ الْبَلْوَى أَمَانٌ مِنَ الْفَقْرِ
هُوَ الْمَلِكُ الْمَسْئُولُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ وَفِي نَائِبَاتِ الدَّهْرِ أَنْدَى مِنَ الْقَطْرِ وَإِنْ مَسَّ عُودًا
بِيَابِسِهِ يَعُودُ إِلَى مَا كَانَ فِي الْوَرَقِ الْخُضْرِ و آوازهٔ مخترعات قریحت صافی و مدرکات
خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف کرده است آنرا جاودان خرد نام نهاده و لفظ اعذب
مِنْ مَاءِ الزُّلَالِ وَأَحْلَى مِنْ يَوْمِ الْوِصَالِ عبارتش چون موعد عهد مبهج و اشارتش
چون سرور عید منتج ارتیاح شعر مَعَانٍ يَحُورُ فِي جَلَابِيبِ لَفْظِهِ لَهَا مِنْ وُجُوهِ الْبَيَانِ
بَوَاقِعُ و حسن بن سهل که وزیر حضرت دستور مملکت مامون بود در عصر خویش از وزرای

افاق

آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور کاردانی و کفایت کوی مسابقت می ربوده شعر بلند قدر وزیری
که در زمانه نبدست عدیل و شبه بحزم متین و رای صواب محیط دور فلک نامه جناب رفیع
نرسید بجنب این رفیع جناب چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است بلفظ
خوب و عبارتی مرغوب آنرا نوشته و شیخ ابوعلی مسکویه طاب ثراه که رئیس الرئیس حکما و قبله و قدوه
علمای عصر بود ترجمه حسن بن سهل را در دیباچه کتاب آداب العرب و الفرس بصفات خویش تضمین
کرده و مطالعه این فصول دلیلی اوضح است و برهانی لایح بر حذاقت علوم و کمال فضل و آداب او شعر
شاهد عدلست نطقش بر کمال فضل او چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب و زمره از امجاد
قبایل فرس و دودمان ملوک عجم ایشان را مفخر خوانند و مصادرات افعال و واردات اقوال او
بر صدق نبوت او کواهی این دو شاهد عدل اند و عدل صدوق اند و در دعوت او
تجلی از حق مبالغه حقیقت آنکه اگر صد یکی از خصال شایسته و صفات پسندیده و واردات
عبارت خامه فایض هر شد در سلک کتابت کشیده آید بیاض اوراق از سواد الحاق قاصر
کردد و الْمَدْحُ فِي حَقِّهِ قَدْحٌ إِذْ لَا يُحِيطُ بِكُنْهِ صِفَاتِهِ الْمَدْحُ و او کم الْأَلْقَابِ يَنْزِلُ
مِنَ الثَّنَاءِ به پیدا از آن جهت اشتهار یافت که همواره از خلوت عدل و افاضت
احسان سخن راندی و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب علمای زمان و درگاه تحریص
مضمان حضرت هم بر ویش پروری و دانش گستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر دیباچه

بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر نوشتی شعر هرجا که عدل سایه کند رخت این نهند
کین سایبان ز طوبی اخضر نکوترست ٭ وانجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز کین خیمه از سپهر
مدور نکوترست ٭ احکام خسروان نشنیدی که در خبر کردار ایشان بفعل مصور
نکوترست ٭ تاریخ خسروان نوشتی که در سیر اخبار ایشان کردش اخبر نکوترست ٭
روزی خلوتی ساخت و طهورث را که ولی عهد او بود بحضر طلب داشت و گفت ای فرزند
دلبند و خزانهٔ ارجمند مرا از صیانت ذات و متانت صفات و طهارت نفس و سماحت
طبع و غزارت فضل و شهامت عقل و جرأت عزم و وفور دانش و کمال آراء تو اعتمادی
تمام و اعتقادی درست برای العین مشاهده میکنم و معاینه می‌بینم که در اصل فطرت نفس تو
بر برای نقش حکمت نیست و مستعد قبول پند و موعظت هرچند بمضمون لقد ابلغتکم
رسالات ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین لازم نصیحت ملایم طبع
بشر نیست که گفته‌اند ناصح المرء فارغة اما پدران صلاحه بنیک اندیشی نهاد و اعتقاد
و مهربانی در اندرز فرزندان وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص
خصایل انسانی تو اصل و فضایل نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع الولد تزعزع الوالد
در طبع و خوی ایشان مرکوز گردانند بیت چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چو فرزند را دید دلبند خویش ٭ که ای نور چشم و چراغ دلم ٭ نهال خرامان باغ دلم ٭

بگوش

بگوش دل ار بشنوی پند من ٭ سرافراز گردی بهر انجمن ٭ وگر زین نصیحت بتابی عنان
بپیچی که خواهی شد از جهان ٭ شاه گوهرت از گنج خانهٔ فواید خسروانه در گنج
شاهوار در کنار من نهاده است که جوهرشناس عقل با کمال دانائی معرفت از قیام
نمودن بقیمت آن قاصر است ٭ ناطقهٔ سخن سرای نظم با چندان جولان در مضمار آن شرح فواید
بنافع آن بعجز و قصور معترف شعر گوهری دارم که صد جانش بهاست ٭ جان چه باشد
ملک سلطانش بهاست ٭ ملک سلطان چیست نزدیک خرد ٭ عرصهٔ ملک سلیمانش
بهاست ٭ عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر ٭ اختر و افلاک و ارکانش بهاست ٭ اختر و افلاک و
ارکان کیست نه ٭ معنی جان سخن دانش بهاست ٭ چند انکه بمحک نظر نقاد عیار نقد اعتقاد
گفتم در آئینهٔ رای معاینه دیدم که سزاوار آن امانت شایسته جانان و لعبت
درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ لطیف شاهد بر صدر خوبان خوش نماید و زیور لبستن از زیبا
نگاران خوشتر شعر واللؤلؤ والیاقوت حسن و زینة ولکنها فی جید حسناء
احسن ٭ ارادت بران باعث میشود که بشرایط اجتهاد در محافظت آن وصایا با فات سیاقت
و نقوش حروف آنرا از سواد سویدا بر بیاض بیضه نگاری تا از شرف مرتبت و رتبت
تقدم بر اقران اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود شعر اقبل علی النفس واستکمل فضائلها
فانت بالنفس لا بالجسم انسان ٭ طهورث چون این مقالات بشنید زمین خدمت

وطاعت بپوشید ربا داری رزم چنانکه شرم زد کاز اعانت کف ای ضد الجبال اقالیم
سبع وای قهرمان ممالک آفاق **شعر** رایت رای تو تا افکنده انداز روی لطف نور
بر چرخ بلند سایه پرده هر خراب زرشان سقف گردون فارغند از احتراق ساکنان
ربع مسکون ایمن اند از اضطراب بنده از عداد کدام یک خادمانست که چندین نوازش
والطاف پرورش استعطاف درباره او مبذول فرماید و زیاده از حد استحقاق طور
استعداد او در شمول انواع عواطف معمور اصناف لطائف گردانید **شعر** بودم چو ذره
خاک مهر و منیر گشتم بودم چو قطره خورد بحر عزیز گشتم با برسرم فکندی از لطف خویش
سایه چون آفتاب تابان گردون مسیر گشتم اگر نه خدایگان بنده نواز جانب ضیع
ابادی در ضیع الطاف خود از نظر احسان و حسن اشفاق بمین تربیت مکارم اخلاق
ملاحظه فرمودی و از محض تاکید مواعظ و صفو تذکیر نصایح محرک چنانکه **مصرع** تحرک فی حبة
الحبیب حمایل رقیب قالب در کاشتی کجا امید داشتی که در بلندی رتبه و ارتقاء مراتب
از اخوان صفا و خلان وفا و اقران الفا با متیاز اختصاص یابد **مولفه** گرنه مهر دم با تحفی اثر
تابان تربیت سنگ ناهموار در اجزای کان کی زر شدی ور نه اندر مهد دریا
دائی کردن هوا قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی چنانکه اغنیا و اولوا العزم
از فرایض عقل ثابت امتثال اولوا الامر از لوازم شریعت حیث قال الله سبحانه

وتعالی

وتعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم این دو درجه بلند را در جنب
حضرت کبریائی خود یاد کرده این دو قرینه منیف را بارتبت عزت خالص جل عن التمثیل سالک
مسالک شید الکون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع و بحکم کلام الملوک ملوک
الکلام منطقه مطاوعت بسته ایم و چاکرانه در آستانه خدمت نشسته **شعر** آنجا که دست
مات دو حلقه آن لب است و آنجا که پای بست سجده آن مات است ما بر در رب ای
سکی نامزد شده ایم گردون در رم خریده سگ پاسبان مات است هم چنانک چون
الف طبیعی و شوق جبلی بموروث در استماع و حفظ و اصغای پند مشاهده کرد و کف ای لطف
صدق رساله المجید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریده اندرز
ربط العقیده صفت است که مقتضای حکام پادشاه و مقدمات تدبیر بازاله قضا و تقدیر
تقدیر بماند که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت عزم عالم الغیب
کند ردو منع آن هیچ عصمت و قایه قوت و حیز امکان نیابد **شعر** حکم قضا و امر
شهنشاه تو امند هر جا که میکشند عنان هر دو با همند پس شرط خدایگان مملکت
در رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در امور مصالح جمهور با حجتی قاطع و دلیلی
ساطع و ظنی روشن هیچ حکم قضا با مضا نرساند و تأمل و امعان و تدبر و ایقان بوانه
فرمان ندهند که خردمندان گفته اند **شعر** بنشد پسندیده عقل و شرع که بی نیت

شاه فرمان ده که همچون مضای قضا حکم او • کی جان ستاند کی جان دهد وصیت دیگر
آنست که از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض و ابن احتراز در چند که صاحب غرض ان اسیر
هوی بی معنی بر این الفت و صداقت کو مند و از راه مجاز نکوی حقیقت آکنند و عقد محبتی موالات
چنانکه وان شعر وکان ما کان مما لست اذکره • فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر
در پیوندند و غایبانه حسد کامن عند انفسهم جواهر حسنات اندر رشته سیئات کشند
و فعل جمیل و کردار نیکو را کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند و کاتب را این معنی دوبیت
شعر مده راه صاحب غرض پیش خویش • بناخن مکن سینه خویش ریش • که او جمله
بر نیک بد گفت • برون دوستدار و درون دشمنست • وصیت دیگر آنست که ارباب
فسق و فجور را مالیده و مقهور دارد و شر ایشان را منکوب و مقهور در دفع دزد و راه زن
و شر فتان جامه کن از معابر راهها و مناهج و مسالک سعی حفظ منازل النظم
مسالک واند شعر پادشاهان سخن کی کش بجوز • نشان چیست بنیاد آن
سفله اند اهل ظلم و ستم • اهل انصاف و معدلت دادن • تا نکوشی بعدلت نشوی هرگز
از ملک و سلطنت شادان • ز مسالک و زد امین ار • ای که خواهی ممالک آبادان
وصیت دیگر آنکه تا تواند راه خدعت و مکیدت دشمن که لیس العدو علی الحال بمأمون
بر خود بسته دارد و از موجبات شماتت خصم و ملاطفت دشمن بهر حال شعر منوا این از دشمن

کید او مباد اکه ناگه شوی صید او • که پر وبال اندر راهست • که دشمن نکرده فسانه دوست
وصیت دیگر آنکه بر مصداق من کف لسانه عن اعراض الناس اقال الله عثرته یوم
القیمة از مذمت کردن و ایذا خاندان عفاف و صلاح که مولد حرمت و مورث نعمت و امن
در چیده و زبان کشیده دارد شعر بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف مبال
مباف نخواهی که پرده تو عیب جوی • بدر هیچکس تا توانی مکوی وصیت دیگر آنکه از نقض مکر و نکث
عهد که ثلث من کن فیه کن علیه البغی والمکر ونکث العهد و مصداق قضا
قول الله تبارک و تعالی انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا و من نکث
فانما ینکث علی نفسه و ما یمکرون الا بانفسهم اجتناب و احتراز لازم شمارد و معنی
شعر هذا فان البغی تصرع اهله • مصادره مذمومة و موارده • بیش جسم
دار و ابیات مصنف را که در این باب گفته مستمع نزدیک شناسد شعر سه فعل است اندر
نهاد بشر • کز آن نفس را میل باشد بشر • یکی نکث عهدست کاندر وجود • ازو خصلتی نیست
مذموم تر • دوم مکر کردن سیم حیث بغی • کز این هر سه لیس بود در خطر • گر است مردی
و هوش و خرد • از این هر سه خصلت حذر کن حذر • وصیت دیگر آنکه سخن سعایت و نمام را بالجمله
محل اعتبار ساند و از امتثال امر خداوندان نهی که گفته اند اطرح عنک اهل النمیمة
فانهم یبغضون الناس الیک و یبغضونک الی الناس سخاو ز نماید و معنی [illegible]

نصب العین خاطر حمیت مظهر سازد شعر فإن کنت قد بلغت منی خیانة فمبلغک
الواشی اغش واکذب شعر نگفتم بگردان ز بدگوی روی ز راه خرد سخن تو مگوی بران
از دوران پیر بدنام را سخن چین و ساعی و نمام وصیت دیگر آنکه با تدارک کارهایی که
بیکبار در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و بر مضمون ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
خود را محل عتب و مظهر غضب آفریدگار نگرداند شعر مکن کس را به ذکر ظن
طلب عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرده بود پس پشیمان کردی سود ندارد
وصیت دیگر آنکه در تمشیت امور سیاستی بر مقتضای لیس من العدل سرعة العذل
شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت خشم و حدت غضب بحکم بئس الاستعداد الاستبداد
زمام اختیار بدست اصرار و استبداد ندهد و مانند اهل حزم که من فکر فی العواقب
امن من المعاطب نظر از سر حد فکر با پایان کار اندازد شعر ان اللبیب اذا
تفرق امره فتق الامور مناظرا و مشاورا ولتوا الجهالة یستبد برایه
وتراه یعتسف الامور مخاطرا شعر مکن در امور سیاست شتاب * ز راه تأنی عنان
بر متاب * که صد خون بیکدم توان ریختن * ولی کشته نتوان برانگیختن وصیت دیگر
آنکه در عموم احوال جاده اقتصاد که الاقتصاد فی الامور اقرب الی السداد نگاه
دارد و در وسط امور الحسنة بین السیئتین خود را واسطه عقد عادت کرداند [?] اختلال

بحوال

بحال نشیش [?] راه نیابد که نصفت و تعاطی عدل و شوار [?] دست نه دهد بلکه آخر حال بجدال انجامد و عاقبة
الامر کار بنزاع و خصومت کشد و فایده مقاومت عاید نشود و مضعف را در معنی این آیه ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا قطعه عرات [?]
دان و وصیت ای نجات شعر میندار اسراف بس برگزین * که خصلتی است
نکوهیده مثل اهل نهی * مکن جانب اسراف نیز چندان میل * که هرچه هست بیک ره کنی
ز دست رها * چو در میانه این هر دو قسم این مقدار * تفاوتست که از آفتاب سها لیس العیار
وسط راست رو جمیع امور را * بدین دلیل که خیر الامور اوسطها وصیت دیگر آنکه در سوانح مهمات
از نتایج تبعات تسویف و توقف و آفات فوات فرصت محذورات اهمال و غفلت برحذر
چنان باشد که آینه وقت را از زنگار شعر ولا تؤخر شغل الیوم عن کسل الی
غد ان یوم العاجزین غد * روز روشن امروز دار و این وقت را از غنائم
بر الفرصت در این باب بیت آورده زیرک شنیده شعر ای خردمند زین شنو پندی
تا نیفتی نهادن و بند * خار در دیده فرصت مشکن * کار امروز بفردا مفکن وصیت دیگر
آنکه در میدان آمال الیس فراخ و مجالست عنان آرزو تنگ گیرد و از سوء عاقبت آنکه حجاب
نعیم آخرت است عاقلانه اندیشه و از متابعت هوا و اطاعت نفس که ربیع و ثمره آن
حسرت و ندامت است پرهیز دارد قطعه لا تترکن من اجل حظوظ الدنیا الفانیة

طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقیة انفس انسانی بسبب مواظبت بر آن سده ارجمند
عقل خطیر و حدس ملی را بر خود در اینهول مسدود گشته بنظر اعتبار در معنی این کلمات شعر
من یذق الدنیا فانی طعمتها ٭ وسیق الینا عذبها وعذابها ٭ فلم ارها الا غرورا
وحسرة ٭ کالآل فی ارض الفلاة سرابها ٭ تشابهها قد کذبت حین قد بدت فیاج
فل لی کیف تصفو اشرابها ٭ تامل بسزا واجب باشد وصیت دیگر آنست که بر بعض الصواب
مع ترک المشورة در هر حال کار روی نماید و هر کاری که پیش آید بمشورت عقل شریف کنند
و او را در حل مشکلات و کشف معضلات حاکمی عدل و ممیزی حق شناسد خطاب مستطاب
لقحوا عقولکم بالمذاکرة واستعینوا علی حوائجکم بالمشاورة گوش هوش استماع کند و در کلیات
و جزویات امور عنوان نامه للمشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة بر چشم
دارد و در امتثال امر وشاورهم فی الامر منطوقه مطاوعت بر میان جان بسته دارد شعر شاور
متبعلن فی الخفی المشکل ٭ واقبل نصیحة مفضل ٭ والله قد اوصی بذا نبیه
فی قوله شاورهم وتوکل ٭ و از نتایج خاطر مولف این معنی دو بیت مرغوب ثبت
افتاد شعر در شور رای صائب السنه ٭ مکر مذهب عقل را صاحبی ٭ نه ارباب فطنت چنین
گفته اند که رای فضل از واحدی وصیت دیگر آنست که بحکم اول العجب الاختلاط
واسوء القول الافراط میل بطرف افراط و تفریط که نزد خردمندان از رذایل خصال است

اجتناب

اجتناب و احتراز لازم داند و بادنبال غلو در کارها که سیرت نکوهیده و عادت ناپسندیده است
تشبث ننماید و در آن باب از جاده قصد و قدم فراتر ننهند شعر از افراط و تفریط در کارها
بیکسو شو که گفت ما ٭ غلو در سخن تا توانی مکن ٭ سبک روح باش و گرانی مکن ٭ شعر
ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد ٭ کلا طرفی قصد الامور ذمیم ٭ وصیت دیگر
آنست که بعض غالب داند که صورت مردمی مردمی را آیینه تربیت نکو کاری بر تو جمال و جد
و کمال از آده کی شمایل شاه زاده کی و کسوت کم آزاری و شعار مردم داری مشاهده افتد
شعر جمال الفتی التقی کرم و فضل ٭ ولیس جماله عرضا و طولا ٭ شعر ستوده داد خصال
ای پسر بعقل جمیل ٭ که نیست بفصاحت ستوده از رخسار ٭ شعر الناس لولا عرفهم حصا لکن
والمسک لولا عرفه هو الدم ٭ وصیت دیگر آنکه از زیور خصال شایسته و پیرایه خصال بایسته
عاطل کرداند و زینت جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطن فریفته نشود و از خفیف الرای فی حلی
لباسه لا فی طیلسانه ٭ عاقلانه باز اندیشد که خردمندان گفته اند شعر وما الحسن فی
الفتی سر بالة ٭ اذا لم یکن فی فعله والخلائق ٭ وصیت دیگر آنکه در شخص حقیر خلق خلقان
کسوت بچشم خفت ننظر حقارت نگاه نکند که در هر کلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده و در هر خرقه
مقتدای فرقه ایست ٭ ردا الخلق ورداه کانه فلق وحسد فی دین کاسد
فی عرین شعر تری الرجل النحیف فتزدریه ٭ وفی اثوابه اسد هصور ٭ علیا

دون عيشها الفلك ، وفيهن فضل لابناس بها الانس ، وفيهن شمس تحت اذيالها
الدجى ، وثوب لكل تحت ظلها ، انها الشمس ، مصنف كتاب را درين معنى قطعه ايست شعر
بس كمن سر اين خلقان كليم ، كز معانى جامه جانش نوات ، صورت ظاهر بدار و اعتبار از شنو
از كون سخن را بر روست ، اگر در جنبش كمال علت ، پيش دانا زجهانى خسرويست
سحر در هر حال عالى منصبيست ، شمس در هر برج صاحب پرتويست وصفت ديگر آنست
كه عدل و انصاف شعار و دثار روزگار خويش سازد و در طلب مال كه پايمال هر كس است
دست فرسود هر خس از رعيت مبالغه نكند و ضم و خشم را بطالبت نامرجه نفور دارد و درگاه
خود دور كرده اند بى شايبه شك و غايله شبهت بدانند شعر كز رعيت شهى كه مايه
ربود بيخ بو ار كند و بام اندود ، چه سلطنت و نبوت دو نگين اند در يك خاتم نهاده و ابالت
درسالت و توانند بيك نگر زاده شعر نزد خردمند شاهى و پيغمبرى ، چون دو نگين اند
يك انگشترى ، گفته آنهاست كه آزاده اند كين دو زيك اصل و نسب زاده اند ، اگر ز اجمال
سخن دان كيست ، گفته پيغمبر و سلطان كيست ، هر جامى بهاى كه خال خلود الى يوم الموعود
بر بهره وجود باقى باشد از خواهد همت ترفيه خاطر درويشان و رفع حال فراغ بال ايشان
مصروف دارد و گفته سنائى را كه اهل ولايت است در راه هدى و دليل اتصال ملا اعلاست
شعر عدل كن زانكه در ولايت دل ، در پيغمبرى زند عادل ، شه چو عادل بود ز قرب نشان

عدل سلطان از فراخى سال ، تا بواسطه التزام سلوك جاده معدلت و انتهاج مناهج النصفت
از جمله من آتاه الله مالا وجاها وشرفا وسلطانا فولى من ماله وعف في جماله
وتواضع في شرفه وعدل في سلطانه كتبه الله تعالى في خالص ديوان الابرار چون
از شرق سرخ ربا چون آب از منبع پاك دامنى بيرون آيد چنانكه سازد كه پيش از صدمات
زلازل فنا و نوات يعنى قبل از هجوم هادم اللذات جو جواهر شخصى و هيكل عنصرى تحليل كرده
و ماده هيولانى و تركيب جسمانى باطل شود و اعضاى آلى در معرض اضمحلال و تلاشى افتد فحكم المرء
نفنى وانما باقى جز خير و نام نيك و ذكر جميل و اثر خوب و آثار پسنديده يادگار گذارد
شعر ذكر الفتى عمره الثانى وحاجته ما فاته وفضول العيش اشغال وابيات
محرر اين رساله و مصنف كه از زلال سعرست اين معنى بر وجه اعلا و عروه وثقى
شناسد شعر اى طالب خلود و بقا و دوام عمر باقى بذكر خير بود نام آدمى هيچست
حكم سلطنت و ملك و مال و جاه ، چون عاقبت فناست سرانجام آدمى ، چندانكه فكر
كردم و انديشه راه بردم نام نكوست حاصل آدمى شعر وللفتى من ماله ما قدمت
يداه قبل موته لا ما اقتنى ، وانما المرء حديث بعده فكن حديثا
حسنا لمن وعى شعر هم سر خواهى شدن گر سارى از گردون سرير هم سخن
خواهى شدن گر بندى از پروين كمر ، جهد كن تا چون سخن گردى توى باشد سخن

سعی کن تا چون سپهر بشی قوی پشت شوی وصیت دیگر آنست که صورت مطلوب چهره
مقصود که مستحق از نقاب تعویق حجاب توقف بدر آرد و تا گل اقبال در باغ دولت شکوفه
مراد در چمن ملک شکفته نشود قضای حوایج راغبین بزرگ است شرف دانند و اسعاف
مطالب را نجاح مآرب خلق از وسیلت اقتنا ذخایر و ذریعت احتوای مفاخر شناسد
شعر وجودی کو غرض بیشمار د لکو لی انسان نکو وجودیست نسیمت میوزد
درختی که از آن کسی شکسته جز میوه ای از آن دولت شعر اذا هبت ریاحک فاغتنمها
فان لکل عاصفة سکون ولا تغفل عن الاحسان والعفو فلا تدری السکون
متی یکون وصیت دیگر آنست که مثل آنکه دهر دشمن روی سپهر حاجبی خوی
خویش اظهار کند عهدنامه دوستی را که بالهام رقم الفت و صداقت یافته بطرفة العین
کطی السجل للکتب درنوردد شعر زان پیش که ساقی دهر در ساغر دولت
افکند زهر ع من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه سعی بلیغ و جد بلیغ نماید و نیکوکاری
و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه سعادت معاد سازد و از وعظ یعظکم
لعلکم تذکرون این ذکر کند شعر وما المرء فی دنیاه الا کعابر وما صالح
الاعمال الا کجبره وما هذه الایام الا صحایف فاحفظ فیها ما تسلیه یوم
حشره بر لوح دل نوشته و در روزگار خود دانسته و در این معنی شعر قدم لنفسک

جزا

جزاً ولست مالک ما لک من قبل ان تلاقی وکون مالک مالک مدبری
راق و شاقی لعب و لازم شناسد وصیت دیگر آنست که بهفوات اصحاب زلات که لو
لم تکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض گسترانند و قواعد عفا در بنیان
فرمان بطلب شارع کما اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة
علیه ممهد و راسخ دارد شعر چو قدرت یافتی بر خصم قاهر العفو نشین و کن تا بنده
گردد که بذل گستر انفعال خویش است چو روی عفو پاینده گردد اگر صورت
زر را سیم گر عفو چو ماه و مشتری تابنده گردد و از هر که زلتی آید یا ارتکاب جرمی
نماید آن را العفو و صفح تلافی و تدارک کند و رمزی و اشارتی که منبه حسن معنی
ینادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی
از مضمون کلمه شریعت تحقیق رساند و آن صفات از نیور لو علم الناس ما نجد
من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات آراسته و محلی دارد و ترجمه این کلمات را
از زبان عفو ترجمی بنزل النفس محکم شناسد شعر مجرم گر این دقیقه بداند که نفس
ما را چه لذتست عفو گناه کار همواره ارتکاب جرایم کند بعمد دایم بنزد ما کند آرد
با عتذار و مؤلف کتاب را در این باب از ایراد مناظره از قم این کلمات مناسب موافق
افتاد که چون دو تن از قبیله معن بن زایده بر تیغ نکبه را نید بایدند و بازخواست لوم

حضرت با قامت ساینده چشم اکرام و احترام و توقع تبجیل و ترحیب از مکارم اخلاق معن
داشت معن گفت ما الذي نادلك الي المخش عقوبتي قال ما ناداني اليك قلة
المال وجدب الرعي ولكن همتي ابت ان تخضع رقبتي لغيرك ولما عقوبتك
فان نحتاها الذنوب وان تعاظم نعفوك اعظم منه مرا زبك تو
قلة مال خشکی سال نا ور ولکن ملومت من حضرت نداد که جز ترا گردن نسم
دعیر ترا اطاعت کنم شعر وما الفقر من ارض العشيرة قادنا اليك ولكنا
بقرباك نبجح واز عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست
عفو تو از آن بزرگترست شعر لا شيء اعظم من جرمي سوى املي لحسن عفوك
عن جرمي وعن زللي شعر از تو اگر بسیم بخشیدن چنان دشوارست اگه
در قدرت بخشد جرم کاری عظیمست کر عظیمست از فرو دستان عذر آوردن
گناه از خداوندان همت عفو کردن اعظمست وصیت دیگر لیست که آیت ظلم
در آیت جور بطوس و منکوس دارد و از ناوک آه و خزایه مظلومان ستم دیده وناهوفان
محنت کشیده که گفته اند شعر اصابع المظلوم في وقت السحر انفذ في الاضلاع
من دخيل الابر بپرهیزد و بر حذر باشد و از شر عاقبت و وخامت عاقبت
ظلم که الظلم ادعی شيء الى تغير النعمة عاقلانه با ندیشد و در معنی این دو بیت

از نتایج فرحیت مؤلفست تامل بسزا و تدبری از سر استقصا واجب داند ع چنین
گفت یکروز حکیم که ای شهریار ملوک عجم زبن کوش کن پند آموزگار مکن هیچ
که بد بینی از روزگار و از اشارت اتقوا دعوة المظلوم خود را بتغافل موسوم نگرداند
و از ظلم غیب حذر ای شعر یا ظالما فرحا بالعز ساعده ان كنت في سنة
فالدهر يقظان بسمع قبول گوش اعتبار صغا کند نقش این کلمات شعر لا تظلمن
اذا ما كنت مقتدرا فالظلم لا شك ياتيك بالندم تامت عيونك والمظلوم
منتبه يدعو عليك وعين الله لم تنم لقب العين نظرت و ملحوظ بصر بصیرت
گرداند تا چون از سیاق این فصول اساس این اصول بر جهت انقا گفت
ای فرزند خلف وای یادگار سلف فالآن ترجع الى ما كنا بصدده مبالغه چند سال بحث
منود است در تحصیل مطالب و جهد بر سنج کشیده است در کسب مطالب و معالی همت است
که در تحصیل معاد سرمایه مقدرت بضاعت استطاعت مصروف دارد و لان السعادة
اسیر لا يدرك الا بعيش نوال اگر دست امانه بدامن کامرانی رسید خود بدولت کلی
که نتیجه فطرت جبلیست فائز و محظی شد و اگر چهره مطلوب وی در حجاب تعذر کشید آن
و عذر او باری نزدیک خداوندان ای مقبول و اوضح افتد و سترا ذا لم تعلك
الحق فالحق باطل روشن و آشکار است و اکنون ما حکم بلغ ما علیك و ان لم یقبلوا

ما علیك آنچه را به نصح و موعظه تذکیر بود بر مصداق وما علینا الا البلاغ المبین

مصرع لعمرك برسول نباشد بجز بلاغ هذا بیان للناس وهدی وموعظة

للمتقین مسطورست چون بیدکشاهراه سلسله مقال از جواهر الفاظ پرداخته و سلسله

از انتظام ترکیب بیان گشاده شد روی تواضع و تذلل بر خاك عجز و مسکنت

نهاد و چشمه دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ و ناف آهو معدن

در خوشاب و غالیه دان مشك ناب کرد و گفت شعر اگر ز انصاف تو تسخیر فلك

رو بست ۞ پایه تخت تو خاك بر سر چهر و بهست ۞ دم بثنایت زد و سوسن از آن

ابکم است ۞ سرمه ز خاك لسانت نرگس از آن اکمه است ۞ کعبه اگر مقصد است

ملت اسلام را ۞ کعبه حاجات خلق حضرت شاهنشه است ۞ باهمه رفعت فلك چاکر

این آستان ۞ با همه حشمت جهان بنده این درگه است ۞ تا قطب سماء فلك و سماك

سماك و دایره افلاك محیط مرکز خاك و محدب کره اثیر مقعر قمر منیر است دوره ذات

ملك ملك صفات و نهال خجسته پادشاه شهنشاه والا جاه در چمن جلال و جویبار

اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد و بنده درگاه سپهر سای جهان آستان فلك فرسای

مواعظ شاهانه نصایح خسروانه را که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت تن مرده کالی

و مروح روح شادمانی و مفرح قلب انسانی و شفابخش بیماری جهالت و راه نمای بوادی

ضلالت

ضلالت و طراز بنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور

سینه بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است نه چنان

در صمیم دل اثر کرده است و در جان جای گرفته است که باختلاف مساء و صباح و آمد شد

مه و سال و رواج نقوش حروف آن از لوح فکرت محو گردد یا از صحیفه اندیشه سترده گردد

شعر یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ۞ بمرور فلك و گردش دوران نرود ۞ قلم شوق تو هر جا

رقم مهر کشید ۞ گر زنم گر مثل جان برود آن نرود ۞ در شوق غالب است و رجا راجح که اگر

توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید پس از این یك لمحه بمذاکره و مدارسه این

مواعظ بجمیع تفصیل آن مشغول و مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و جز بافادت

آن و استفاده از آن روزگار خویش مصروف نگردانم چنانکه مؤلف گوید لمؤلفه اگر

باشد این بنده را کار بند ۞ بدین موعظتهای هم ارجمند ۞ در اسرار بخیم گشاد شاه ۞ شود دل

من برود گیتی تباه ۞ مرا شهریاری چو اوی نظر ۞ ز زر و سیم بخشید و تاج و کمر ۞ بدانش مرا

در جهان شهره کرد ۞ ز آداب و اخلاق بهره کرد ۞ مرا محرم خلوت خویش ساخت ۞ نظر

بر ان و دیگران بیش داشت ۞ شدم خسرو ملك و گنج و سپاه ۞ زدم خیمه بر تارك چرخ و

ماه ۞ یکی قطره بودم چو دریا شدم ۞ یکی پشه بودم چو عنقا شدم ۞ ز چندان خسرو من

آن رسید که بر کشته ز باران رسید ۞ زهی فضل و تایید پروردگار ۞ زهی لطف و

سخن الیس کرد کار که شاه جهان سایه بر من فکند من بیشک بر آفتاب بلند بهر
اگر صد دهانم بود ور آن هر دهان صد زبانم بود وز امروز تا روز محشر همی شوم پایدار را
ثنا گر همی ز بخشایش بخشش شهریار کی گفته باشم هنوز از هزار چو طهمورث
از لشکر شاه جهان بپرداخت درج عقیق لبان بدو گفت ای هوشمند والا تبار
که ای زبده روزگار یادگار من اینک گرفتم پی کار خویش شدم منزوی در بن
غار خویش سپردم بتو ملک روی زمین تو والی اگر خانی در امین بگفت
این سخنها شتافت زود بجائی که کیومرث را جای بود در آن غار تاریک مأوی گرفت
پی راه اجداد و آبا گرفت چو ابدال مصروف بودی مدام شب و روز او بر صیام و
قیام گهی در مناجات بودی و ذکر گهی خامشی پیشه کردی و فکر اجل تا بر او درس
رحلت بخواند در آن غار فرد او وحید اباند شنیدم که کارش چو نزدیک شد جهان
پیشش از غصه تاریک شد برآورد فریاد و بگریست زار بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روزها و شبهای من طبیب شفابخش تنهای من روای دل خستگان
نام تست جگر تشنگان را امید جام تست در این دم که جان بر کنار لب است تن
ناتوان زیر بار تب است رخ از حسرتم زرد و تن لاغر است لب از حسرتم خشک
و مژگان تر است روان از بدن رفتن آغاز کرد ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد

زگفت

زگفت و شنودم زبان بسته شد درونم ز رنج روان خسته شد از آنجا که انعام و
احسان تست و زانجا که فضل فراوان تست برین خاک لب تشنه باری نمی
برین خسته خاطر نهی مرهمی در آن وادی از بهر روز معاد نه همراه دارم نه مرکب
نه زاد بجائی پرستند ذلیل که گم کرده راه ندارم دلیل چو تنها بمانم در آن تیره
خاک تن اندر نشیب و سر اندر مغاک مرا مونس و یار و همدم تو باش مرا خویش و
پیوند و محرم تو باش در آن بستر خاک و بالین خشت بروید وری بر سر ما از بهشت
کفن چاک کردان و خاکم عبیر اماندن ده از منکر و از نکیر چو با چیزت صورت ستعار
تنم را بجان و گر زنده دار در آن نیستی هستی ده مرا گز این هستی آن نیستی بهترا
گویند بخشایش خسروی که باستخراج آهن از سنگ مبادرت نمود و در کوره گداخت
و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست دباغت و سمور کوتبلین دوخت و سگان را
شکار کردن آموخت و فرشها در زمین گسترد و آبها در جوها راند او بود و بنای
شهر بابل کوفه از آثار اوست و عمارت اصطخر که دار الملک ایشان بود چیزی
در افزود و مدت پادشاهی او پانصد سال لمؤلفه این بکر لطیف از حرم فکرت است
وین در یتیم از صدف فطرت است من کلامه حرام علی الالباب الشکر فانه حادی
الملکة وقبح ان یحتاج الطاهر الی من یحرسه ایضا من کلامه لا تعتد بما لم

وان کثر ایضا اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم
ایضا من لم یغفر الذنب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته ایضا
من طلب سره حافظا افشاه ایضا لا تغتر بمودة الامیر اذا غاشک الوزیر
ایضا الندم علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة ایضا نعم الشعار الامن
ونعم القرین الحلم ونعم القاید الحلم و ایراد کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است
که ایراد کردن آن درین مختصر صورت غرض را حجاب تعذر میدارد و فیه الکفایة ذکر
سلطنت پادشاهی طهمورث بن هوشنگ مشهور به دیوبند چو هوشنگ را غارت شد منزوی
ولی عهد زد کوس کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والا گهر بود و اختر بلند بروزی که
اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر فروزان به برج منیر بیاراست گیتی بتاج
سریر بهر سو رسولان فرستاد جهان را بشارت بانصاف داد نفرمود اهل ایران
را سال بعشر از رعیت نخواهند مال بر روایت درست نقل صحیح در کتب مثبت است
که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند رهنمون بالعدل و الانصاف موصوف جهاندار
بداد و دهش معروف همت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشد
و چون سیل کوه کین که بهنگام تصادم از فراز نشیب نپرهیزد روز عطا بخشش چون ابر
همه لطف و گاه نبرد در کوشش چون شیر مرد عف شعر فیقطر یوم الجود من کفه الندی

ویقطر یوم الباس من سیفه الدم شعر نسیم لطفش اگر بگذرد بکفن حیاة
تازه گرفتی از او عظام رمیم سموم قهرش و آب اگر نظر کردی بلب شیر و داغ تشنگی
بسالم ای کریم وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة شعر
الملک والدین منصوران من همته والعز والمجد معقودان من شیمته
الله سبحانه من فرط رافته علی الوری حبل الارزاق فی قلمه شعر داده کلک
مشکبارش کار عالم را قرار داده رای پاکش ملک دنیا را ثبات بوده اندر رهبر هنر
اقصی غایات الکمال چون محیط آسمان قصی غایات الجهات هو کوکب رشد وعلو
الهمة ونشر المعدلة ومعالی الامور ومکارم الاخلاق ومبانی الرافة بجمیع
کافة الرعیة وملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق وعین الرحمة شعر دستور
نیکخواه چو باشد بکمال ذات عقد امور منتظم و عدل شامل است چون بعون عنایت
یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فرخی بخت روز افزون و حسن تدبیر وزیر
و راستی قلم و درستی قول او جهان بخشش شاهی مکان شاهزاده زینت گرفت سریر
سروری بجمال طلعت او آرایش یافت و بسطت ملک نفاذ حکم و جلال قدر و کمال
علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف با امتیاز مخصوص گشت رایات عدل و انصاف بسیط
خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب تا غلام شهاب ثواقب

برجبایهٔ نجوم و کواکب بتافت شعر عَمَّ البَرِیّةَ والبَسیطةَ عدلُهُ فالخلقُ تخصُ
والبسیطةُ دارُهُ وحف جوانبه ورَقّ رداؤه فتهجیرهُ واصیلهُ اسحارهُ لاجرم
صیت بر و انعام و آوازهٔ عدل و احسان او بر سریع جهان پیمای صبا سابقت
جست و از جنیبت باد نور و شمال گوی سرعت و استعجال بربود و هر روز آثار
هیبت سیاسات او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت سیاست ولایت سلطنت
نور و رونق تازه یافت شعر زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر
او گذاشت قدر نه از متابعت او بتافت گیتی روی نه از موافقت او کشید گردون سر
کمال بلاغت بدوران ملک ابو دهیم شرف گرفت اقبال عمل او افسر معجزهٔ مروت
و فتوت و برهان فراست و کیاست او جز بشهادت مشاهده و بیان عیان مقرر نگردد
شعر بیان حشمت و را بشرح نامد راست کو آه حشمت و را باقامت و ریاست و در آن
چند گاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن در کشید و در کنج خمول و انزوا آشیوهٔ
عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف جمعی از سپاه و رعایا و
اعیان مملکت اندک خللی بمبانی مملکت راه یافت و چون بالتمام
آن بیشتر جهدی در زیادهٔ اتفاق نرفت جوقی از طغاة و زمره از عصاة که بر عادت
نکوهیده و اخلاق ذمیمهٔ خویش در سکرهٔ عصیان و نشوهٔ طغیان مستمر بودند و در اقامت

ایالی

ابابس رشد و شحنه بصیرت مقصر شعر قومٌ اذا حاربوا کانوا اسنّتهم من اللهوات
السلطانِ بالزورِ هم الصعالیک الا ان بأسهم علی البساتین والغلاتِ
والدورِ در سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان گردان
از ربقهٔ بیان بتافتند و کل همت و نهمت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشت
غافل از وخامت عاقبت و تبعات آن که الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد
وذلک اثنان شعر مکن کفران نعمت اگر کفران جو نیکو بنگری بهتر ز کفران
درست است این خبر کامد روایت نیابند اهل کفران بوی غفران و بر خلاف واقع
بی ایضاح بینی و اثبات تحقیق اشتلاء و مخاطبات اصدار کردند مطوی بر بهتان و دروغ
و محتوی بر افتراء و اکاذیب بجانب جمعی که در سر سر از گریبان طغیان بر آورده بودند
و بحقیقت آیین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده پیاله تخم حسد کاشته و هرگز بر بر نداشته
دهرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمرهٔ مراد نشنیده شعر خلقی نه مردم
بسان آدمی لیشان بادیو همطویله با وحش همزبان و در حقیقت تحریض ایشان بر قیام
جهت لشکر و استعداد عدّه و آلت حرب و اسباب طعن و ضرب مبالغت نمودند
و فصلی بر این سیاق مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفا و وفاق بر وجهی که اگر چند امور
مملکت بشاهزاده بحسن کفایت و فرط شهامت بر عهد میثاق مبنی از وفا و وفاق بر وجه حفت

و کمال مناظرت در سلک انتظام منسق است و منتظم لکن کرات استماع افتاد که از ضعف
بنیه و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخت از تصدی اعمال ملک و تعدی با قران الفا استعفا
خواسته است عذر او در آن باب مقبول نیفتاد و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم
هرم و ظهور شیب آفتاب آن سن در عقده کسوف اختلال عقل افتد و از شروع در کار مصالح
مملکت و اهتمام بمناظم احوال تقاعد نماید و چون آن صورت ظهور پیوست از زحمت عتاب
ایام چنین نقش ظاهر شد بضرورت موت را بر حیوة مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد
شعر لم یبق من عصر الاشاعة دمنة وما بعد الا الاثنیة ومنیة
اذا اسود لون المرء وابیض شعره تنغص من ایامه مستطابها و شاهزاده
کودکی است نوجوان با جمال شادمان و گنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر و سرور
و بشاطیان هوا و هوس صور امال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده
و بشیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در غش خیال و شبان دماغ او بیضه
نهاده روز در تجرع کئوس و اقداح راح بر رواح رساند و شب در اعتناق گل رویان عرق
آلوشاح والتداد و تقبیل سمن بویان صباح بصباح رساند شعر هر شب تا سحر با گلعذاران
نشیند در کنار جویباران بشادی و نشاط باده نوشان در اندازند خرقه خرقه
نوشان بر پریان گلرخ مه جمالان گرفته شیشه و جام و پیاله بر بر روی گل آن یک شیشه

خوردی با فسون صبوری و شب کردی شده و در چار سوی منزل نماز منادی کردن
خاک خوش آواز شراب صبوح کرده دل افروز که از عکسش لب سید انوار دروز شکر
خنده زنده و شیشی مباحی رشک کربن تیغ صراحی می اندر سر حبابان غواص کرده
که در سر مغز سر رقاص کرده شعر دبیبة نفس فترة الطعم حرمت علی الوعد
لکن الکرام احلت و بعد از حصول فراغ شغف شکار عزم صحرا و شکار کند و از آهات
شیر و ببر و پلنگ و گرگ و شغف با صید ظبیان و آهو و گوران تجیم اول اکثر در مصاید تخجر باشد بسبب
اخلب در کنام و حوش و چراگاه سباع سازد و دوست دارد که مردان سپاه بر تیر
دیده دوز و پیکان شیران شکاف و تاب باران و ضماح بر نغال دوزند شعر شاه
این دو کار سکند از کارها و بس چندانکه سکنیم در احوال او نظر باده در شراب خانه خورد
باده چو لعل باده شکارگاه کند صید جانور و خود در تحقیق این ابواب صحبت حکیمان
تکلف و توقف چون بدیهه عقل معلوم است که ایشان کشور و قهرمان لشکر چون
بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کنند و از وقت طلوع صبح تا دم کوچ شام
و از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت نعمت قصارای امنیت بر استیفای حظ حسی و استیفای
مطالب شهوی مقصور شناسد و از حقیقت هم الملک الهمام فی ارباب السیوف
لا فی ارباب السیوف فی هفض الفوالب لا فی بیض الکواعب فی سمر الرماح لا فی سمر

الملاح و فی اتحاد الضمایر لاولی الابناء المصالح بسبب غفلت بی سوم کردد کی کفایت
مهمات انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون
آید شعر چو خسرو کند میل مستی و خواب ۞ شود بیگمان خانه ملک خراب ۞ تعاسات
رنج و تعب کروهی ۞ ابناء کمال ساحت جز دولت ۞ ازین انواع فضول بر فصول تنقیح
داده و در طی کتابت ثبت کرده بر سبیل قاصدان بادپای که ماه سیر آتش وار از ستیز باد
گریزند و آب کردار از فراز به نشیب آیند شعر سبک عنان و بنده چالاک ۞ به عالم نورد
چون افلاک ۞ بهر سو فرستادند و آن مخذولان بدبخت و امال سوخته رخت بحکم ان القضاء
بالشقی مولع چون شقاوت بخت و نحوست طالع ایشان را باعث [illegible] بود و در دار القضاء
لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا و قدر چنین تقدیر کرده که از کف این سلاطین حضرت
بعضی ضدان [illegible] حرمان نقل کنند و در مطموره مذلت [illegible] جوان روان ملک
سپار شدند و آن سرکشان بی اصل و [illegible] نامعقول السمیع قبول صفا کردند و بی اعتصام
متمسک بحبال [illegible] رجاه غصه و بلا و مغاک هلاک فارقت شعر واذا اراد الله
رحلة دولة من دار قوم اخطا التدابیر ۞ زه از گوشه چو خواهد ناقص سر بدر آید
در آهنگ کمان گر حیات [illegible] گشته [illegible] چون از ترقی حساد [illegible]
اضداد آگاه شد و از رعایت [illegible] نعمت تمام و کید بدخواه انتباه یافت خود را بوفور

حزم

حزم و کمال ثبات کالطود الشاهق والطور الشامخ بر جای بماند و خوف کی بتدبیر [illegible]
آن هرج را التحام و آن خرق را التیام کند پیش از فوت زمان و چنانکه گفته اند خذ الامر بقوابله
قبل ان یدبر بفوت آن عزم با امضا و آن حکم بنفاذ رساند و خانه قدیم موروث را
از [illegible] ضمان [illegible] معارضان [illegible] صیانت کند [illegible] کفیل مصالح
ملک بود بر مصداق ثمرة الرای المشیر احلی من الاری المشورة مشورة کرد و از پرتو رای
ملک آرای و نور ضمیر مشکل گشای او در دفع آن قصد حسم آن ماده اقتباس نمود که [illegible]
حزم و خرد الهام [illegible] شعر ولله ابو فتیان اذا لقوا ۞ فهنا ابو [illegible] الحرب
فتیان ۞ و دستور که محور ملک و ملت و استوانه دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا گشود
و مراسم تعظیمی که در حضرت پادشاه برگزیده واجب است اقامت نمود و گفت ای مشرق
پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت است چون صبح فیروز و چون خورشید
عالم افروز شعر تلالا فی انامل المجد و العلا ۞ و اشرق فی انامل الفتح والنصر
بنانک اقضی من خلاصة الندی ۞ و وجهک اضحی من لوازم البشر ۞ تحرر
ذلک الزهر الثواقب [illegible] اذ لاح فی الظلماء اعلا فلک الزهر شعر هست [illegible]
تو امن همه عالم زنهار ۞ هست با عدل تو فارغ همگی ز خلل ۞ کهربا چون گره از روی عدل
تو بدید ۞ نصیحت [illegible] فرستاد [illegible] زحل ۞ نتوانم که جهانی و کرت خوانم از آنکه جهان

مفصل تو بحسابی مجمل امروز بحمد الله که توسن روزگار زیر ران سیاست حضرت
این حضرت دولت است و شمشیر حمایت ثغور و رعایت رعیت جمهور از قراب عزیمت
برشهامت او مسلول کار ممالک مهمات دولت بحسن تدبیر او مبین و بیدار نظام کبیر و مصلحت
ولایت و رعیت بعز همایت فرط سیاست او قوام پذیرد **شعر** درسایه سنان
تو کرده و گیاه سبز سوزنده هیچ اخگر و خشنده چون شرار آهو گران گیاه خورد و
قطره‌ای مشک اندر دهان افعی شود و انتهای مار اگر هیچ دقیقه از دقایق هدایت نهمات
این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش شاه سهم و پوشیده نیست و بجاود با الهام الهی
و مناجی با مقربان ملا اعلی از ضمیم اسرار اشرار و اخیار را خبیار میکند لیکن چون آن شرف
خطاب را شرف استماع کرامت فرماید آنچه حالا در ضمیر آید و اندیشه قاصران محب
علیما نیست که اگر مزوری مزوری بخت و مشعوری از راه تهور بر بهتان و دروغ اقدامی
نمود و بدست نقاب طمع کاذب چهره یقین صادق بست رای ملک آرای خود
در معرض معارضه ایشان نیاورد و صورت آن نقش بر خاطر اشرف عرض کنند و بوادر
غزات و بوادر لات او را محل نهند بر مقتضای **شعر** اذا انت فاتیت الملوک بما
ان فانت لعزي والملوک سواء اثر سیر و مجازات بمکافات مرضی باشد و مضرات
حساد و اکاذیب اعدا را گفته‌اند در مثال شمن مثال و زخم خشک و طرفا بود خورده بود

که

که هرچند بغوت آتش زود تر بالا گیرد و اما بر خود لطف اینه برود **شعر** ساکش گران بخواه دولت
بصورت گرچه هیچ نباشد باجزای شرر ماند گر آتش گشت بالا لیکن هیچ نباشد و آن گفته‌اند
نیز لازم است که اگر در سیاست اهمال و غفلت را مجال دهی تدارک آن در حیز امکان نیاید که اهمال
اسرار زده دولت بسیار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک قوام آیت
تحدید منتظم گردد و شرع ملک دولت از فساد ذرات فتنه و فساد و غبار اثر شر آمرار
صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالف اهل شرک و ضلال بمهابت تیغ بید بیغ محفوظ
ماند و چون در امور سیاستی تقصیر افتاد کارها که از نهج صواب دور و از منهج صلاح مهجور باشد
هر آینه بظهور پیوندد **شعر** بنای تکیه بار که شود ویران اگر نباشد و تیغ سیاست
سلطان اکنون صلاح جانب کسی از راه معارضه القاصد بالقاصد و دفع الشر
بمثله عدول نماید و آینه رای روشن را مصقل این کلمات غفلت زدای کرد الغدر باهل
الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله و ده دلیل دارد
که خردمندان گفته‌اند نادان بعقوبت عاجل و تخویف آجل از تهیج فتنه و اثار فساد اجتناب
نماید و از اسراف اعمال نامحمود و افعال نامرضی امتناع نجوید تا بلیتی از بلیات مواخذه و عقوبتی
از عقوبات معذب نگردد **شعر** نکند از وبندی توبه گرگ تا نکشند بند آهنش هر بار
ترک زخم زدن نکند تا نگویند سر سندانش اکنون کار جنگ را ساز دهد و اسباب نبرد و پیکار را

آماده شو که این خصومت جز بفیصل شمشیر آبدار منقطع نرسد و این خصومت بوسیلهٔ نیزه‌داران تیز
منقطع نشود **شعر** کمان بنه که دشمن از غیرت شکار جان دشمن زخم تیغت چون وزیر این
فصل بپرداخت و رسیدان فصاحت سمند بلاغت بتاخت شاه جهان بعقل و فرط فضل او
آفرین کرد و کنف التجا و استظهار و در استبداد و استقلال تو می‌باشد شغل ملک و هرفت
معاد و سپاه و حشم و ارباب مصالح کافهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و نقض و عقد مهمات
و اهتمام بمناهج احوال و عیب اجتهاد در تقویت این نصرة کما حق ثبات و قراری که در معرض
این منصب بزرگ بپاید و از آن که اندیشه کنه آن نیابد و فکرت بدرک آن محیط شود **شعر**
تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت ز رام کرد تعید بدیمی بماند جهان ز آب بقای عدل تو شد
فلک بنظم جهه مشاد تو ز زمانه بعقل از زمانه افزونی دگر زمانه نداند صدای میراند
پس شاه چون این کلمات بر آن فضل از آفرین و ثنا بر وزیر خواند و خرام حزم و تدبیر
عزم استوار کرده در چاره و تدبیر طریق تخلص و مخرج آن حادثهٔ مستطرفه قصد و جهد بر میان
بست و در تقدیم ابواب مراسم حرب و قیام مصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال
آلت مبارزت و استعداد روز نبرد و لشکر موجود تا مال موفور و نقد بی حساب که ابو کامی و ایران
از ضبط آن عاجز آید در وجه مواجب ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر صرف آمد افتد و آنچه
سپاهی ایران حاجت افتد از جانب دلاوران دایم سلیم مستعد و آماده دارند چون اسباب

لشکر آماده شد از آن مقام کوچ کرد و با جیشی انبوه و لشکری با شکوه **شعر** سپاه کوه پیکر
فوج بر فوج چنان کز روی دریا موج در موج سراسر نیزه‌ها سرهای زره سر تا پای
در آهن بسته محکم گرفته هر طرف شیران جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی روان شد چنانکه مقدمهٔ
جیش او بصید بر بطاطیل بود که درفت طاووس همایون از دریا بند آورد و ندا از آسمان کبر ستوا هاتی
در دل اسلحه دینبال هر یک بضخامت چو کوهی و هیبت شتی هیکل طول و عظیم **شعر** ز ترنده
پیلان گردون شکوه تنندی چو دریا بسطحی چو کوه و بر این سیاق بدان صوب نهضت فرمود
و چون افلاک سکون در حرکت و مانند نجوم ثابت آسایش در سلوک قطع منازل شناخت
شعر سحر سنندی گرفت از آه و ترش وله از اندیشه می‌تجید بر خویش که آن توسن عاصی را
بدست کدام رایض زیر لجام از زلال آرام کند و آن نهنگ جان با قوت کدام صیاد در دام انتقام
کشد و چون مسافت میان جانبین آواره وصول بر آن خبر و انتقد بنزدیک شد
آن مخاذیل را رعبی عظیم و ذعری تمام در صمیم سینهٔ متمکن و خیال بیم و هراس برج آتش صبر متطرق
یافته بود و کی تواز رخ عنان طمانینه و سکون از دست لشکریان بربود و از کرده پشیمان
و از آنچه نادم شده آمادت سعید یا مدو تاسف کرد **شعر** ترى ان حتى ودّ الكمي
يبدون للفتى كالعقابة لم تلفه يتقدم پس باتفاق جمعی ساخته با مدبران
ملک و کارگذاران لشکر فصلها بپرداخت و بعد از استشارت و تأمل کنکاج بدان قرار

بازار السحر بیان عقده چشت از ضمایر بشانید بلطایف الحیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر
آرند روانه گشتند از طوفان آن طغیان بکناره نجات و زورق خلاص بناجت چند اکثر الصلاح
ذات البین سعی نمودند در باب اتفاق و ایتلاف مجانبت از جانب خلاف استنباط رفت
چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی که شر و شور در فتنه مشتعل کرده و طوفان
سفک دماء بسی اما و غارت شعوا انتظام کرد و در رای پادشاه بر آن قرار گرفت که
شعر هیهات من یوزع النوک ان یحتذیه عیبا ❊ تخم جاهلانش و خرمن باجش ز آتش
و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بی خردان و شیوه دیوانگان باشد
لیس حنظل میل نشاندی کرا انگبین بکر فنوان و درودن باشتطار اندک مایه تریاق
هلاک جان بود زهر آزمودن شعر اذا انت لم تدری بما انت تشتری ❊ کذلک ما تدری
بما انت بائع ❊ این کلمات بر خواند و عنان بادپای خاک نورد آب سیر آتش نعل فرو
گذاشت شعر جهان نوردی که مرورش از زراکبری ❊ لعالب بساند که اندر ان فراست
شعر فکانه بینات نعش ملتف ❊ فکانما بالثریا ملجم ❊ چون برق خاطف و نسیم عاصف
سهول اضرابات سوت و شعاب آن بساقه در نوشت و بیک لحظه بر سر ایشان تاخت
ناپایان که آب آن لعاب شیطان بود و سبزه جز صفحات حسام نیلوفری نبود و فوجی از شجعان
رجال و فرسان ابطال را که هر یک روز هیجا شیران درنده و در بیشه کارزار پلنگ دمان

بود شعر یستعذبون منایاهم کانهم ❊ لا ییاسون من الدنیا اذا قتلوا شعر
غضنفر جوشن گردون کوش آهن پوش خارکش ❊ مصاف اندر زجنگ افروز اعدا سوز شیرافکن
نامور ذکر و جمشید جرگاه را الچاه جوش و جاه جوی و پیلان جنگی و اسبان خیلی شعر خیول
کالجبال الشامخات خیول کالریاح العاصفات ❊ استوار کردند و عماری بر فیلان
کارزار را با اسلحه طعن و ضرب آماده شدند شعر دو رویه صف در آن کشیدند ❊ صف
هر روی زمین لشکر کشیدند ❊ زمین از پای اسبان خاک میریخت ❊ هوا چون خاک
بر آن خاک می بیخت ❊ و در آن دشت بغاب و حزون شعابی هزار از لشکر دلاوران و شحنه
بادپایان زمخه جیاد و عمعمه اجناد و قعقعه سلاح و نعیرهای خروش کوس از کوب صبا در طاس
گردون کردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قبه برین قبه چرخ برین رسید شعر
خروشهای چون خروس سرافیل ❊ گردون شد زمین کوه بیل ❊ چنان شد ز خم کوس و نعره
خروش ❊ که گردون زمین را همی کرد در گوش ❊ سواران آهنین پیکر و رفتار زیر نابای
در آهن گرفتار ❊ غبار خاک زیر پای باره شده چون سرمه در چشم ستاره شد
از گرد سیه خورشید گمراه ❊ سیه چون خال لیلی گرفت ماه و مبارزان مبرز که هنگام
جنگ چابک و دلیران اجل تیز بند و گاه نبرد چون گرد باد و در آویزند کالبرق الخاطف
والریح العاصف زهره و سرور روان شد دلیران زوران خشم آلوده بهم بر جوشیدند

و دست در گریبان یکدیگر کشیده و از شق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه
هم از هم می شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان می انداختند و از تلاطم امواج دریای
نبرد و تزلزل عرصهٔ صحرای مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم مردان مشاهده افتاد
و سر هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا بمعنی خویش آشکار کرد
شعر ز هر سو کشته چندانی بهم بست ... که راه جنگ بر لشکر فرو بست ... زمین از خون
مردان موج زن گشت ... سپرها خشت و جوشنها کفن گشت ... دلیران سینه بر سینه نهاده
صلای مرگ در عالم فتاده ... تن از بی سر از تن سرگران شد ... فلک در بازی صحرای
خوان شد ... همه روی زمین شنگرف بگرفت ... ز خون تازه رودی ژرف بگرفت
ناگاه ماه رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع و فضای میدان
رزمگاه از شعاع لوای فتح پیکر بهره ور ظفر مشحون گشت طهمورث متغلب خویش
كَاللَّيْثِ الصَّائِلِ وَالتِّمْسَاحِ الْهَائِلِ برباره شعر رسنده تر ز قضا و رونده تر ز خیال
جهنده تر ز جهان و دونده تر ز شمال ... بگرد او بصعوبت رسید ذلول ... بپای او بکه سیر
سهل گشته جبل ... اسب جو کام زنده دست او بود عصم ... دگر نبود ز زنده پای او بود از جبل
در صف معرکه ایستاده و رجاله لشکر پیاده سپاه با اعتماد و استظهار اعلام فتح پیکر
مبادرت نموده در مثال مقناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایای

که دریا

که دریا را مانده بودندی سحاب به قهر از مطامن مضایق فضای هیجا کشیدند و یک یک را
بطریق سخره شعر چون مرغ که التقاط حبات کند ... منقار بقار بر چیده اند جمعی در قید
اسار و سلک رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال الغزلان از الهلال خنجر خورشید راه
فرار پیش گرفتند و مانند هبا با جیره فنا شدند چنانکه مؤلف کتاب گوید مؤلفه چو صبح خنجر
خورشید برکشید رقاب نجوم را بنور مهیب اثر ز زر گزید ... در آن صدد قطرات سحاب را
چه محل که بحر موج بر اندازد و از ثری تا ثریا ... و مقاران آن فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم
بی قرینه دعوی ضمنیه مبنی روی بحضرت نهادند و در سلک خدم و حشم و ظلال اعلام
ظفر نجیب منتظم شدند بمطاوعت و انقیاد و بحسب اهوا مراد دولت کمر بسته بل عنان
مواکب میمون بعرصهٔ آن حدود که مجال التماع بیشتر داشت معطوف گردانیده روزکی
چند استجمام مراکب رکایب و انقسام غنایم نزول فرموده و امارت جیوش نقابت جنود
برکشانی که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تفویض آن منصب داشتند تجدید
مفوض داشت و بالفتح رایع بنحوی شایع و حولی مبین بنصرهٔ مستبین بعزم انصراف بجانب
بلاد مشرق و اقلیم خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات درسایهٔ عزیمت
همایون مساعدت نمود و صنایف پیروزی بهروزی در ظل رایات خجسته دست در هم
داده زبان وقت بهبان آن فتح نامه را این ابیات تکرار کرد شعر فلا زلت منصور

للوالد مظفراً یزن الیک الناد حون الثمانیا شعر ای آفتاب رایت را آفتاب
غالب وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم فال اقبال دولت بر ناصیات نقطه نیف
عروس نصرت بر نیزه‌ات رقم تکبیر فتح گویند سیاره چون زبان با دولت
معقود بالنصرت مجسم از حرفهای نعت آیات فتح خیزد تالیف آیت آرای هست
از حروف معجم در ظل رایت تو با داعیه‌ای نصرت روح القدس کوی در بستان
مریم و از جملهٔ غرایب افعال و عجایب احوال او یکی آنست که با سپاهی چون بیشمار فزون
از اوراق اشجار و اقطار امطار گرد معمورهٔ آفاق برآمد که تاکنون متحمل کلفتی و مقاسات
شغل گرفتار شد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوه منهدم نگشت شعر زخاکی
بجول کس گرد انگیخته نشد نه یک مور در زیر پا کشته شد و پس ازین قبل که مستقر عز و فر آگاه
اصلی و مسقط الراس و مولد و منشا معهود باز رسید شعر بلادٌ بها نیطت علیّ تمائمی
واول ارض مس جلدی ترابها نقطه او در دایره مملکت تمکن یافت خلایق بجدب و قحط
مبتلا بودند و در دست تنگی قوت و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سعر
غلات بدان پایه رسیده که از آن فرازتر در ضمیر ناید شعر گفت چون پروین بجنب
سنبله کار گندم آنچنان بالا گرفت ، زیدان بیت [illegible] شمار و از کاهکشان سبحه هر
خلق را یافت بی صلای بطن که بمثابت صلای روح است زیدن ، و در قرآن مجید

مقابل

مقابل عذاب شدید که ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا
اختیار کردند و فرمان مطاع پادشاه بر آن جمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران
و صنادید از ایثار الطعام بشبانگاه قناعت نمایند و صعلوک خوش‌معاش بی‌دولتان
را اهل فاقه و مستمند و از خزینه نیز مال خطیر ضمیمهٔ آن سلف تا در وجوه جهات عوارض حاجات
فقرا آن مساکین اطلاق کردند و تا مدت غلا و قحط سپری شد خود با متعلقان به
بلغه و سد جوعه قناعت می‌نمودند و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار روزگار خجسته ساختند
شعر ملک این هر دو حالت چون بپرسیدند از او داد یک پاسخ کز او آسوده
جهان گرسنه گفت من چون خورده باشم سیر و بشکفته خوشش کی خبر دارم ز حال
مهمان گرسنه تا بپاس این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل محل و محیط قحط
بمنزل خصب نقب و مربع دعه و رحمت نزول کردند و گویند روزه سنتی بود که ظهور
نهاد و در عهد و زمان حضرت رسول علیه السلام حق تعالی فرض گردانید و او را دو بند
از آنجمله گویند که کثرت یافت و بواردات غیبی و الهام الهی علم تسخیر جن ملکه کرده بود
و جنود دیوان و وجود غولان حسب المقاسات کارهای صعب بامند غوص دریاهای
ژرف و نقل سنگهای گران و بر میان کوههای عظیم عقوبت کرده کوهی گران کاری
کار دیوان جرات است ولی بی اقدام رحبت بنا پاکی ان الشیطان لکم عدو

فاتخذوه عدوا انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر سهام سیاست
من لشکر از احوال رجوم نجوم بهدف هیکل ملک و مار لشکر نشانه بر حزب حسار کرد اند دعائم
امور مملکت از شر ایشان منهدم شود پس چون دور روزگار که مقتضای طبع او
استرداد مواهب است مزاج مکرد انید در جادهٔ معهود که عقد عهد فسخ کند و عهد یمان مبلد
عاریتها که بنده بر هیچ عاقلی وارد نه باز خواهد کند شکی نیست که بر خاطر دور اندیش در معنی شعر
نظن العواری لا تنقضی وان الودایع لا تسترد مستولی بود و معنی مبال شده این
سخن که حکیم سنائی فرموده شعر داده خویش چرخ بستاند نفس السیه جاه و ان مانده
بظهور پیوست و عاقبت الامر در معرض عارضه صعب افتاد چنانکه دست تصرف طبیب از امتدادات
او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات موت در خود مشاهده کرده در یافت که مرغ روحش
از تنگنای قفس قالب بمطلع قصد پرواز افق عالم علوی دارد و با خود گفت وقت نوبت
در زمان امانت است باحضار قضاة ممالک محروسه فرمان داد و چون بشد که وفی عهد
بود طلب فرمود و هر چه بدان رساند از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او تقدیم نمود و گفت
بدانکه روح نورانی انوار الهی مطاری از اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر این طایر طاری شود و از آشیان طلب
تن عزم پرواز کند در مصداق ع هو الطایر القدسی هم بو کریم از شرفات قصور

عالم قدس نشیمن سازد و دیگر اعادت او متصور نشود و ادراک او در حیز امکان نیاید شعر
چو رفت رفت از دنیا و رفت دگر هرگز بدنیا و نرفت چنانکه سیل را وقت انحدار تابمین
باز داشتن ممنوع است و صدمات زلال الغوب اقدام استقرار دادن مستحیل مزاج را
که از عوارض عارضه بطرف تفریط مایل شده و از صوب استقامت میل بجانب انحراف
کرده بحد اعتدال طبیعی که لازم حیوة است باز آوردن در شریعت عقل محظور و از مذهب حزم
دور بود شعر عجوز تمنت ان تکون فتیة وقد لحب الجنبان والحدودب
الظهر تدس الی العطار میرة اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر
دست کاری ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد شعر که گر موری سخن گوید
و گر موئی روان گردد من آن مورم که من گویم من آن مویم که جان دارد و لو قلم القیت
فی شق رأسه من السقم ما غیرت من خط کاتب اکنون که نوبت نیابت انعقاد ولی عهد
شد و دور خلافت بانتها رسید و رای تقدیر متقاضی آنست چنان میخواهم
که حق بمنصب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد
و تفویض ایالت از این مرض که مقصود منقضی باشد بنام دعی شکور که ابد الدهر نشان آن
مذکور ماند بجای آرم چند انکه گرد سراپای اندیشه گشتم و بجبل فکرت ریگ اندیشه تمکن
نمودم و برزجاجت عقول عظیم استدلال کردم سزاوار این منصب شناختم که ثابت

قدم تو در موالات دولت ظاهر است ستوده سیرتا نیکو خصلتا تو بلو حفظ ارتضا موجب
من بر خوق و محفوظ اکر خواهی که تقدیم محل و تقرب مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره تو
مضاعف شود در رغبت رعیت بر طاعت و سر خدمت مقصور کرده و در نواحی دو آرمیاهی
ملک در قبضه اقتدار آوری و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی شعر وصایای
هوشنگ را کار بند که من کار بستم تا شدم ارجمند نماند ز آن خسرو نامدار سخنها دو
مکن کفت زنهار نه همین چنین کفت ورزی لوییس که پند خردمند بر جان نویس جمشید
زمین خدمت ببوسید و بدان اعزاز افتخار نمود و کفت شعر من آن کمترین بنده ام
شاه را که بوسم همی خاک درکاه را ببوسیدن خاک درکاه شاه زدم چهره بر تارک
مهر و ماه اما صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت که بنده راست چنین میسر
شاهانه مخفی نماند که اکر شکر دهش کردن باین عطیه عمر جاوید مساعدت نماید و انقضای
مدت حیوة که در خدمت طاعت بسته ام هنوز انقضای یک کرت از سلام شا
وفا ننموده باشد و از عهده عارفه از عوارف انقضی نکرده شعر فان انا لم اشکرک
نعماک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا شعر چو طوطیان سخن کوی اکر
شود هر دم لب بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان هنوز کفته نیاید هزار یک کرم بهر سر
موی بود هزار زبان نصایح شاه متضمن آداب نفس و آداب دولت که اشرف

ادب

اوصاف انسانست بشیر باخلاق ستوده و خصایل حمیده که احسن نعوت آدمیست مقبول دل
کرد جوامع نصایح را باحراز آن بصورت شناسد مجهود وجودی کرد و اتفاقی بحفظ و ضبط
آن مصروف دارد چنانکه بایعت رسل فرضست و تصدیق رسالت ایشان واجبست
ملازم کرد محافظت آن غایت جهد مبذول کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات و استفتاح
ابواب طلبات آثار الکار السابقین شعر نصیحت کش کردن نیک بختیست خنک آنکو
نصیحت کوش دارد کسی پند خردمندان کند کوش که حظ از عقل و رای هوش دارد ظهورث
چون آوازه سخن جمشید بشنید و طرز کلمات او بدید و تقریر او در تاریخ دادن آداب او
در قبول کردن نصیحت معلوم کرد بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا استدلال نمود و کرم
وار انعام ذره همه او افزون کرد و امداد کرامات درباره او مبذول داشت و اعیان
دولت و ارکان مملکت بسائر رعایات و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض
نمود پس روی بجکر پدر کرد و کفت شعر نه آهسته بودم که وقت رحیل بود با اجل داوری
مستحیل جهان ایمه نیست زیبا او نیرزد بدین رنج و آسیب او بکفت این سخن شاه
لب پر جهان بخلوتسرای ابد برد جان کذشت و جهان را بکلی کذشت خنک آنکه
جز نیکنامی بکذشت تو کفتی که آن شاه والا نژاد خود از مادر دهر هرکز نزاد خیابش را
ایمن کرد نشود هرکه بخشد رغبت ستاند بقهر وازان آثار او امروز در نواحی اصفهان

دو نبات یکی مهرین و دیگری ساروبه و در میان مهرین چشمه آبی روان است که بخاران
قنوات چند اگر منبع در باطن کرده نیافته و شهر شاپور از فارس و کهن دز از مرو او بنا
کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت ایشان سلطنت و احمال و اثقال بر چهارپایان
نهاد و ابلیس را در رکوب مسخر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و صقر و باز صید کردن
آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و با الهام الهی یافت که خورش ایشان برگ
توت است او بود و گویند در عهد او بت پرستی آشکار شد و سبب آن بود که وبای
عظیم حادث گشت و هر کرا عزیزی درگذشت شبه و تماثیل او صورتی میساخت و بدیدار
او مستانس میشد و بحسب العادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هولاء شفعاونا
عند الله و مدت پادشاهی او سی سال بود شعر این کمین از رقم تحقیق است دین
درم را سکه از نقش او است اقنع بالقلیل فان القلیل النافع خیر من الکثیر الضار
و هم از کلمات اوست که گفت جانی که شوق لمع اخوة و عوض خزانه موکد است ابواب آمال
گشادن انواع مساعی مبذول داشتن و توفر مصالح ملک بکر نمودن مستوجب باشد
اما کرم کسی که حق او جانب که جنایة عظیم و جنایة ظاهر تظاهر نموده باشد و قدم مخالفت
و معاندت بسخ داشته و باجرام و آثام شنیع گران بار شده و هنگام فرصت آتش خشم و غضب را

بر حلم

باب حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات او کشد از سر عقوبات برخیزد و کیف سلطان
و پادشاه صاحب جاه تفکر باید که در حال خشم و غضب آن کند که بعد از آن تدارک
آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی چنان سعی نماید که باز بتحصیل آن قادر باشد قطعه
آنچنان خشم ران که گاه رضا تدارک توان قیام نمود سهو چون کند نباید که تیغ
چون در رودی دگر نوانش درود ذکر پادشاهی جمشید جم و مآل احوال او چو طهمورث از ملک
رخت بست رخت مقر جمشید شد تاج و تخت جهان از جمشید فرخ سرشت بیاراست
گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست
راند ز طهمورث پاک رای برون کیسو بنهاد پای بهر کار هر جا که آهنگ
داشت نظر بر رضای خداوند داشت اتفاق اهل تاریخ است که جمشید برادر
زاده طهمورث بود چون در دیده دولت و سالمه ملک کسواد العین فی بیاضها
محلی مرموق یافت و در دایره تمکین حشمت کالنقطة علی الخط والخال علی الخد
سمت شالستکی گرفت اساس امن و هیبت ممهد گردانید و مبانی علم و انصاف
مشید در رعایا و زیر دستان از منهاج معدلت بدشت و رسوم تعدی و آثار
نقل از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت و فیروزی و حشمت
در دامان روای متصل شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت در رایت

و چون این مدت بسر آمد چون غرّهٔ شاه دوران از معجزهٔ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً
مِنّي اظهار کرد و الهام محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شد و در سنهٔ ... بجانب
ایران کار دیده شهرت یافت شعر لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهى لِكِبارِها وَهِمَّتُهُ الصُّغْرى
أَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ لَهُ راحَةٌ لَوْ أَنَّ مِعْشارَ جُودِها عَلَى البَرِّ صارَ البَرُّ أَنْدى مِنَ البَحْرِ
پس عزم خطهٔ فارس کرد و بنای شهر اصطخر چنان محکم و مهندس بنیاد کرد که هیچ بقعه از اقالیم
سبعه پروند کان اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم
و اطلال آن اعمده و در و دربستها بمانده که آنرا چهل مناره خوانند ظاهرست
چون آفتاب عالمتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپرده
شاهی از دنبال ماهی برکردن بر بست و از آبگیر حوت بسبزه‌گاه حمل نقل کرد و در اصطخر مذکور
مبتهج و مسرور بر تختهای سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط انبساط کرد
و بعیش و عشرت مشغول شد و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را از ابر فیض و احسان
شمول عدل و داد وعده داد و ظلّ حضارت مهربانی بر اوان فراغ اهالی اذناب و نواحی
بگسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کاینًا من کان از محترفه بازاریان و محترفه دکان
اسباب سرور ساخته و ابواب امانی گشاده دارند و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه
باستیفای لذات اشتغال نمایند و در ساغر صبوح و غبوق رواح از دست سقاة ملاح

متجرع کؤوس و اقداح راح شوند و در آن وقت از نواقل جاریات و جواری ساقیات
لب تشنه‌اند شعر با لعل لب بت شنیدستی ز صبح تا بشام * با لعل یار بوسه ندارم ز شام تا سحر *
همگنان بر مقتضای فرمان در موارد مرادات مباح لذات بخلاف شرع شروع
کردند و تمتع نعیم جاودان به تتبع شهوات نفسانی از دست دادند بلی تکلیف امروز
که مراد نفس حاصل است و مراد نفس متناصل شعر بده جام می ای سرو سهی زود *
که زود از ما جهان خواهی تهی بود * می جان پرورم در ده صبوحی * فان الراح ریحان الروحی *
چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال * پر و بالی بزن تا خوش شود حال * دیگری تکلیف اکنون
که نسیم از روضهٔ بهشت مزاج تسنیم بهشت دارد شعر بیار آن بادهٔ خوش بوی چون مشک *
که همچون ماهی افتادیم در خشک * بیا تا همنشین و شاد باشیم * دمی از غم چو سرو آزاد باشیم *
لب ساقی آتشین بنشانیم * چو برگ لعل رنگ گردانیم * می معشوق و عشق و روز نوروز *
ز توبه توبه باید کرد امروز * و دیگری تکلیف در این موسم که روح الکل بنیاد تبسم کرد
و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب لاله بگشاد و شمال گریبان غنچه چاک زد شعر
چمن از دست گل پیمانها خورد * صبا زلف سمن را شانه‌ها کرد * کنار جوی از سبزه حصیرست *
میان کوه از لاله کبریت * هزاران گل چو طفل نو شکفته * ز برگ سبزه لوح نو گرفته *
جهان پیرانه سر گیتی جوان گشت * زمین از سبزه گویی آسمان گشت * ز زاری عندلیب از گل

دفا جوی گل از گهواره چون عیسی سخن گوی و چو دهر بی قانونی شماره دمی بی نامی
سوری نغمه آرد برآورهای سیه پستان از نقد وقت و ادعه بستان که چون کشتی عمر
افتد بگرداب امان نشد به که کمتر بخوری آب بیا تا کام دل هم برانیم که زین بیش
می انتم تا نتوانیم و مقارن این حال حکیم مرتاض لاابالی دریای فیاض فیلسوف تابی فیثاغورس
یونانی که واضع علم موسیقیست ملازم حضرت بود و دانا و دانای بود محقق که بصفای فکر
نقش استقبال از صفحات دفتر حال برخواندی بر زانه رای اصابت فهمی غایت
وی را با حاصل امروز ضم کردی شعر وی خبرداری زرای کوش و فکر منیر هرچه فردا
منقش گشتی بر الواح ضمیر چندانکه بکثرت ریاضت التزام خلوت قاعده دعوه تمهید
کرد اجابت اورا با آنکه از حکمای عصر بفضیلت تقدم و طهارت ذات منفرد بود در حقایق
اشیا مطلع و سخره گرفتند و امثال این افعال از غایت جهل چندان بدیع و غریب نیست
چنانکه قول حکیم بالغ مجدود سنائی این وارد است شعر از پی رد و قبول عامه
خود را خرسنده ساز زانکه نبود کار عامه یا خری یا خرخری گاو را باور کنند اندر خدائی
عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری و چون فیثاغورس ریاضی ملکه طبع او بود فن
موسیقی را که جزویست از علم ریاضی استنباط کرد و بر مصداق السماع حقیقة نغمات
روحانیة انیقة ملائمة بالطباع وکما ان جوهر النار مختفی فی الزند و الزند

بلوح

بلوح بالقدح فکذلک الله تعالی سرّ مختفی فی جوهر القلب یلوح بالسماع بجملة
آن نغمه می دمد و بالحان خوش و نغمات دلکش که مبهج ارواح و منتج ارتیاح التذاذ وی جسته
دختاکران در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا میکردند
ملیح شاهانه را تفریح طرب و ترویح روح بخشیده می گفت شعر گرچه چشم مست و دی خوب
امید دلکش است نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش تر است از جمال یوسفی گر خط لطف انعام
خوش است قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است گر غذایی را که اندر تن بیاید
خوش است آن غذا کز ذوق در جان می فزاید خوشتر است و چون از نوروز چند روز
بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی نظم و نسق کار دیوان و ترتیب و تدبیر آن آورده
بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک
و تلافی آن خلل چند که قبل الجلوس بسوء التدبیر بعضی کاشتغال بهادث شده بود
به نیکوتر وضعی و محبوبتر مبانی بجا آورد و رعایا را بشمال التفات اربعه ارکان جهان
منقسم ساخت علی رأس الف جابک از مضار فتن و کوی ربابان سیه ان الفوانع
امرهم حثهم وطاعتهم غنم در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول داشتند که کیفیت
اصول و فروع دین و ملت و کیفیت معاد و ملک و دولت و نظام حل و حرمت و کمال اسلام
و شریعت با حکام ایشان باز بسته بود نص یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی

فقد اوتی خیراً کثیراً در حق ایشان نازل شده و بهر هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون سر علم و دوحه رتبت این گروه واضح و لایح گشته شعر فعظم مقادیر اهل العلم
فقد اوجب الله اعظامهم شعر وارثان انبیا اند اهل علم رشحه اقلام ایشان کیمیاست
توتیای دیده اهل یقین خاک پای وارثان انبیاست و دبیران و خداوندان قلم را گفت
که نوک خامه شکر ریز ایشان بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب
اغصان براعت چون ریحان از صبح از زلف شام دام عنبر فام کشند چهره ملک و چهره دولت
بجمال جلوه آراسته گردد و هنگام آنکه طایر زرین و طوطی شکرین از نامه چین رقم
مشکین بهند از دریا و در مکنون و ارکان خزانه فاروزرا در زوایای خامه ودیعت نهند
شعر چنانکه تیغ شهنشاه اساس ملک نهد زبان خامه دستور کار دین سازد دو تو بشند
حسام و قلم را حشر عهد بپشت گرمی این هر دو گردن افرازد زینهار تا در حفظ جوانب
تعظیم شان و تفخیم قدر ایشان شرایط مبالغه را کار بندد و در تقدیم مراسم حقوق
این گروه سرمایه قدرت مصروف دارند و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم سهام
شناسند چنانکه گفته اند شعر صلاح العباد و رشد الامم وامن البریة
من کل غم بشیئین ما ان لهما ثالث بحرف الحسام و دفع القلم لشکریان اهل
سلاح را الف زبان تیغ بدیعشان نغمات آیت فتح و ظفرست و لمعان سنان

فتنه ایشان آئین دولت دلیران روزگار سند و جانبازان روزگار که برمح
خطی وجه فتوحات سلاح از ربات بگشایند و بسوفار تیر کلاب از زبان تیر و کمین
از انگشتری مشتری بربایند و جواب خصم بنوک سنان دهند و در رقاب بدکیشان
در ربقه عهد و پیمان آرند شعر اگر بسوی فلک بازو کشایند بناوک خوشه
پروین ربایند چنان شمشیر کین از کف برانند که دریا را نهیب کف برآرند چو میدان
گیر و جولان جوی گردند قزح چوگان مه گوی گردند لهم فی نجوم الطالعین
مطامع وفی صفحات المشرکین مطامع و شرح فضایل ایشان هر چند گویند هنوز
از هزار یکی از بسیار اندکی باشد و گفت و در زمان و ارباب حراثت را که اتباع
ملک خود اند از ثمرات اجتهاد و مساعی ایشانست آنچه بنجح آمال و انتظام احوال خلق باز گردد
و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد بسعی
کوشش اهل حراثت منوط است و کثیر نفع و تمیز ربیع و وفور رفع و حصول مال عقبات
و معاضدت ایشان مربوطست رنجهای که جبال راسیات از تحمل آن عاجز
آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند و طلایه لشکر شتا اعلام ستیز
سر بار افرازد و قطرات سرشک بر اغصان کرسی انعقاد یابد و ژاله بامدادی
در دامان غنچه گل انجماد پذیرد شعر واذا رمیت بعض کاسات الهوی عادت

الیک من العقیق عقودا شعر از دو چشمه هر نفسی آب روشن های عشق تا به
کرم اندر آبگیر خواهد که باز گونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی ز تب زمهریر
باز بار رسد بسیار و چون از انهار موظبت نمایند و از تعهد انهار زرع در روانی حرث
بهیچ شغل نپردازند هنگام آنکه سورت صیف از شدت صیف تیر دهد و چون هوا از تشنه در
گرما موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنوره خاک از تف
سموم آتشین شود شعر جواهر از تف آفتاب بسی لعل کان گداز گیرد در آید روان چو آب
از سنگ میان نیل ز تابش تف گرما چو موم نرم شود ناب بی دندان نهنگ در آن
درون گشت و مقاسات شغل حصاد و عوایم بمقاسات رسانند زنهار تا در اکرام
مورد و غرایغ عمال التزام مواجب حقوق ایشان مبالغه واجب شناسد که اگر ایشان
در حراثت اهمال کنند و تکاسل را در کار زراعت بخود راه دهند قحط و غلا برخیزد و ماده
قوت که سبب حیوة است بریده گردد و چون بحکم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون
الطعام آتش اشتها در تنور معده اشتعال یابد از گرسنگی خلل خلایق ز خلل
مزاج عالم تباهی گردد و کار مردم فساد پذیرد که گفته اند پای برهنه بر خورده الماس
توان رفت و خطر کوش از ضلع گاس توان سلخت بر عذاب جوع و بلای گرسنگی
مصابرت نتوان نمود شعر گوش توانند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نای

دیده

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر ور نبود دلبر هم خوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ پس هر گاه ارادت و باعث
شاه بر آنکه قصد و دمملکت خویش را با اوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل مسائل
ائمه دین و التشبث بذیل اجتهاد پیشوایان شرع مبین نماید چون خواستی که در عهد
سلطنت ارسال قاضی شرع کند یا غرایم مرسم اهتمام در مناظم احوال رعیت
و مصالح ملک و تدبیر لشکر با تمام رساند رجوع با آرا خداوندان حکمت کردی تا کفی
چنانکه ارکان دین احکام شریعت محافظت نماید ابواب جهات مملکت را محکم نگاه
دارند شعر امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد چو دور دین بشریعت شعار نو گیرد
و محترفه و صناع را گرامی داشتی و ایشان را از آنکه اشتی که بطالیف نوالی قسمات
و عوارض تعرض رسانند و هر یکی را علیحده در آن حرفت ترتیب کردی تا در آن
صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتری از زر ساخت یکی از مهر کار زار
که جز هنگام حرب در انگشت نکردی و بر نگین آن نوشته که آهستگی یعنی بشروع در کار
رزم باحتیاط و حزم باید کرد و در مغالبت و مقاتلت با دشمن بسرعت و استعجال
نباید نمود که مزاج شجاعت منافی طبع تهور است و شجاعت با تهور ضد اند چه تهور

عین بی‌باکی و شجاعت محض فرزانگی است و مهتر اسباب جنگ و ادوات حرب کمان
الحرب لذی یصطلی والموت عنده عرس خود را بی اندیشه در معرض معرکه آرد و بیک
چوبه تیر در فراش مرگ جان بمالک سپارد و شجاع با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد
تمام در محاربت و استکمال آلت مبارزت اول نظر ثاقب بمداخل و مخارج را نیکو باز اندیشد
و بعد از فکرت بسیار و تامل بیشمار در صف نبردگاه آید و با مبارز آزماید شعر شجاع
دلاور لشکر است * خرد بر شجاعت سالار لشکر است * مهتر پسندیده عقل نیست *
جنون مهتر بمعنی نکوهیست * در بعض دیگر این حروف نقش کرده که آبادانی یعنی عمارت

عدل

و امارت تمام شد و جهانبانی و آبادانی قرین و محرم و فواید عمارت بی حکم عدالت
دست ندهد و منافع آبادانی بی رعایت رعیت صورت نبندد چه از امثال سایرست لاتکون
العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطورست که * لیست تدوم عمارة الا بالعدل
واعتدال * و دو قرین اند جهانبانی و آبادانی و بر رای گستری این کلمات لایح است
که همین معنی شتابی را از این امر فرستادن منهیان امانت بر میان باطراف جهت استخبار
از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه
از راه حزم و عاقبت اندیشی وسایل منهیان از جوانب مملکت آگاه باشند همواره بیداری
و تیقظ را شعار خود سازند و چون حال بر این منوال بود هیچ گونه رخنه بمسالک

دممالک راه نیابد و رخساره دولت از عکس شکوه و نصرت مورد و ذره اقبالش چون مشرفات
گردون بلند بود و مؤلف را در این معنی دو بیت است لمؤلفه ز جاسوس و منهی خبرباز
دان * که جاسوس و منهی بود رازدان * شهی را که منهی و جاسوس نیست * دیارش ز تشویش
محروس نیست * در فوق خوف چهارم این بحر نهاده که داد عدل بر پادشاه لازم است که التزام
جاده عقل کند و عدل را پیشه خود سازد و با معان نظر این بیت بایقان مقرون گشت
بدانکه گر ز فلک دولت پادشاهی و محیط مرکز شهریاری نقطه دایره کامکاری داد است
شعر از عدل پادشاه چه بهتر نیز ز عقل * گر عدل او شود متمشی علی الدوام * هم شرع را
طراوت و هم علم را کمال * هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام * روزی با خواص دولت
و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل و عوائد کرم او شکر سگفت

ملخص

چنانکه سلسله کلام در رسم مبوبست و سخن دو فصول بشد و خلاصه کلمات نتیجه مقدمات
این بود که دولت معاون اعوان و مخلد مردان روی نماید و اقبال بزور و بازو و تلاش
ارزو دست نیاید و دانای یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور چون منور دولتی را
بطغرای تؤتی الملک من تشاء موشح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف حیل باشد و نه افتقار
بمساعی عمل شعر هر آنکه مهیا بود دولتی را * اگر او نجوید بجویدش دولت * آورده اند
که چون خزاین بگوهر و زر شهوان و عدد سپاه او بذرات آفتاب افزون یافت

بمصداق کریمهٔ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ علم بی باکی برکرد و از روی حمق
أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ بعیوق رسانید و دعوی خدائی کرد تعالی عما یقولون علوا کبیرا
و خلق را به پرستش خویش خواند و بفرمود تا شبیه و تماثیل صورت او اصنام ساختند و باطراف
و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که آن را معبود و مسجود خود گردانند و از رجاء و سیرت نیکو
انحراف نمود و کبر و گردن کشی عادت کرد و دست از حسنات بداشت و اوقات و ساعات
در روز و شب بر ملاهی انهماک و اصطباح مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد
و شمات حساد و تجاسر اضداد و ظهور ربوبیت هر لحظه وهنی رخنهٔ تازه بمجاری ملک راه
یافت شعر ذهاب الدولة و زوال النعمة فی ترک العنایات و نوم الغداة
معنی خویش شعار کرد و چون هر کاری را غایتیست و هر بدایتی را نهایتی و هر کمالی را زوالی
و هر دولتی را انتقالی و هر قضیهٔ از قضایای الهی صد هزار حکمت مندرجست که هرگز
عقل را بر کنه جزوی از اجزای آن احاطت ممکن نگردد و گوش حس سامعه از استماع مواعظ
و نصایح جبل شده و از ناقص ابن خطاب عتاب آمیز که شعر یا ذا الذی نال
الفساد و غیره انی اسود اذا رکبت فسادا اضللت رایک ساهیا او ناسیا
من ذا الذی یکسب الفساد فسادا بسمع قبول نمی شنید زینت که آنها بداهیه دهیا
گرفتار شد و جان شیرین در کام اژدهای عنا نهاد و سبب آن بود که در بدایت ازمنه

غافل

غافل گشته و در اوایل از عواقب نمی اندیشید شعر ولو علموا ما یعقب البغی اقصروا
ولکنهم لم ینظروا فی العواقب و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد او ستوه
گشته بودند باری عز و علا شد او عاد را بران داشت که برادرزاده خویش ضحاک
علوان را که شبیه طوفان نهب در باشکوه بقلع و قمع او لشکر فرستاد و بغداوشه
او را فرو گرفت مداخل و مخارج را از روی نکث در اسم حیاط کرد جمشید چون از صولت
لشکر و صدمت سپاه آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت ندارد و با او قوت
محاربت نیارد و نیز امارات نحوست نحس و علامات طالع منکوس مشاهده میکرد متحیر گشته
شد و هر جانب که نظر انداخت بهر جا که التجا ساخت جز در خستهٔ اظفار عنا
مجروح محال فا دید شعر اذا الله لم یحرزک مما تخافه فلا الدرع مناع و لا
السیف قاضب شعر خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهر چه دست زند رنج دل
بیفزاید و دانست که تدبیر انسانی با قضای آسمانی مقاومت ننماید بحکم مشیت بار زود
دانست منسوخ نشود و نص أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ
تغیر و تبدیل نپذیرد ناچار تسلیم شد و تن بقضا داد و گردن بر رضای تیغ قضا
نهاد و با موبد موبدان قرار بر فرار داده نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان
بست و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت جمعی گویند در میان سپاه

کشته شد و بزعم گروهی در مغاره کوهی از کوههای آن نواحی یافتند تا کارش بهلاک
رسید بیت شنیدم که جمشید بیدار بخت • ز دنیا بعقبی چو بربست رخت • چنین
گفت با موبد کاردان • که ای بهره‌ور مرد بسیاردان • بهفتصد رسید از جهان سال
من • شد از موج دریا فزون مال من • گرفتم بچوبان تارک شکاف • ز البرز تا دامن کوه
قاف • مقالید احکام دیو و پری • در انگشت کردم چو انگشتری • چو بختم نگون گشت
و شفقت کاست • ببین در نشستم از روزگار • فلک را خود این رسم و آیین بود • که زهر
در زیدش انگبین بود • چو پیدا کند وصف این حقه باز • بجمشید چیزی که گرفت باز •
بگفت این سخن شاه صافی روان • وز آنجا براه عدم شد روان • و احوال جمشید
گیتی پناه • عجب نیست از گردش سال و ماه • که این کهنه سقف نگون نهاد • از این
شیوه بسیار دارد بیاد • در بعضی کتب مسطور است که هود علیه السلام در زمان او به پیغمبری
مبعوث شد و اول کسی که علم طب را بفکرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود
و گفت این علم بشریعت فواید و منافع این عامه نه بهار تا بر حفظ و در دست آن
مواظبت نمایند و گویند وضع گرمابه او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم حیات
از نتایج فکرت او است و او بود که دیوار اصطخر کرد و جاده ها از شهر بشهر پیدا آورد
لمؤلفه این نور از آن چراغ است • این قطره زان سحاب است • وین بوی

از آن

از آن گلاب است • وین جرعه زان شراب • الایام صحائف آجالکم فخلدوها احسن
اعمالکم وقال بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و گفت اگر سعادت
بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر روز دستور کشوری بودی
و هر کاردانی صاحب دیوانی شعر ای بکوشش فتاده در پی بخت • بخت و دولت
بکاردانی نیست • هر که را مال و جاه و حشمت هست • جز بتایید آسمانی نیست • و فرمود
چون حدثات موانع روزگار و صدمات سوانح اقدار عنان گیر آید ارادت و مالک
زمام اختیار نشود نه سوابق شرایط هر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید شعر گر اخرد
هست بیجایی • نتازد بمردی و فرزانگی • که چون پای دولت بلغزد زجای • نه مردی کند
پای مردی نه رای • و گفت مرد ثابت رای قدم بر جای بهر بادی چون برگ بید
قرار و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات آن بزهر آب ماند گلوهای مرار زلال زندگانی
جان گداز بجود راه ندهد شعر اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن •
نباید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن وقال ایضا الحکمة مفتاح السعادات
والسعادات اذ الالهیات مدت پادشاهی او هفتصد سال بود والله اعلم
ذکر پادشاهی علوان ضحاک ظالم او چو جمشید ازین جهت آباد رخت • روان کرد
بکرد ضحاک تخت • قضا کرد ملک اقالیم سبع • مقرر بضحاک مریخ طبع • اساس

که آن دشمن دین بنهاد؛ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد؛ در ایام او این سخن عام بود که ایام
او شر ایام بود؛ مشهور است که ضحاک را بر شانهای او ریشی چون چوبی و شهریار در تحت تحکما
بود و سموم خشکی که آب حیوة را طبیعت آورده آدمی زلال را در چشم از شعله اخگر ساختی چون
مرگ بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل بر خرد و درشت ابقا نکردی غرّه ملک و نخوه شاهی
و سطوت جبروت و سلطنت غرور طبع او را حیات بر لجاج باعث بود بنده که کفایت امور
بموافقت جمهور التفات نمی نمود و از فرط کبریا و فرّ عظمت و بلندی قدر و کمال
حشمت شیطان نفس عنان او را بدان سید ثابت که از سمت جور و بیداد و تعدای
نمی جست گویی از خشم صدای او زبده بود و بشریت و غذای غضب او پرورش یافته
شعر تَراهُ عابِساً فی کُلِّ حالٍ ٭ و مَحرُوفاً عَلی مَرِّ اللَّیالی ٭ تیری که از او خاطری
بیاسودی؛ نه صورتی که کسی را دستیاری بودی؛ چون وعده حیات باجل موعود
منقضی شد و سپیر ملکداری و سراپرده شهریاری بطانشاه او زینت گرفت رسوم
نو و قوانین محدث بنهاد و روی از متابعت شریعت مطاع بعث بهوا و طبع آورد
و بمقتضای عادت ذمیمه و اخلاق لئیم خویش قساوت قلب و صلابت پیشانی بر تخت
و جلباب جبار نقاب وقار انداخت و بجهاد سلاطین و اولی احرار دست استار
دخل ابرار اظهار نمود شعر یَأبَی اللهُ اَن یَکُونَ لَهُ شُکراً ٭ اَو یَتبَعَ لَهُ فِی الخَیرِ بُرهاناً

دذکوا لاجرم روز بروز از ظلم و عدوان مخایل طغیان او در صفحات روزگار او
ظاهر و لایح میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اغنیا گردی در عرصه
آفاق سمت اشتهار می یافت و نصیحت واعظ و تقریع زاجر از تعرض ملامت و مذمت بر تحویات
شعر اِذا کانَ الطِّباعُ طِباعَ سُوءٍ ٭ فَلا یُغنیکَ تَأدیبُ الأَدیبِ ٭ مال و جمال را
دست آویز شرف و مایه مردی بزرگ دانسته غافل از آنکه مال و جمال چون حباب سراب
زود سیر و اندک ثبات است شعر ای شده مغرور بمال و جمال ٭ آن نه جمال است که دارایی
نه مال ٭ مال وبال و جمال است خیال خواب که نقش دغوی خواب خیال و چون بر این
منوال است هفتصد سال بگذرانید در زمان بشر فهاد و جور و بیداد او استداد یافت
دود دلهای سوخته و سوز آتشهای افروخته تاثیر کرد و بعلت طاعون مبتلا شد و در دو شقله
لشکل و ثعبان از منکبان او سر بر زد چنانکه از ضربات اضطراب ایشان طاقت
شده و وجع آن بمغز سر آدمی تسکین می یافت گویی زبان خاقانی در وصف
حال ضحاک علوانی این ابیات انشا کرد شعر نه بس غذای فرزند از خون حیض بشد
پس اکنه برآرد صورت مجدد؛ آنکس که طعمه سازد هفصد سال خون مردم؛ ناآخر لطافت
صورت شود متبر؛ نه ماه خون حیض کرا آنکه برآرد؛ صد سال خون خلق آخر بجه آورد بر
زمدت ولیت سال که هر روز خون تازه بجنگی و هر شب علاج آن در دو مغز سر خوا

کردی و در مجلس شراب کباب از گوشت جگر گوشه خوردی پس چون سال عمرش بهزار
رسید و آفتاب دولتش در عقده کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنکه پسران او را کشته
بود خاک را بخون ایشان عجین کرده از دکان بیرون جست چون رعد فغان برداشت
و لوای بغی را که آهنگران بر میان بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت شعر چون
بیکی پاره پوست ملک توانم گرفت، غبن بود در دکان کوره و دم داشتن، اگر صعف
این رزیت که مراست بگوش صخره صما رسد اجزای او چون ذره در هوا منتشر گردد
و اگر عقده این داهیه که مرا افتاده هم فلک دوار افتد دل در برجل چون عود محترق
در جان درس و جگر کبوتر بسا مضطرب گردد شعر صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا، هر قطره خون که در سر این دل محزون مخزون
بود از فواره مژگان بیرون شده و هر لولو آبدار دمع که در حقه صدقه بصر جمع بود
از نائره جهان سر برامان نهاد شعر وَلَوْ نَظَرَ الْغَمَامَةُ وَهِيَ تَبْكِي عَلَى عَيْنِي
لَعَلَّمَتِ الْبُكَاءَ، شعر در آب چشم خویش چنان غرق گشته ام، کز من برون زناله
افغان پدید نیست، دارم درون حجره دل صد هزار تیر پنهان چنانکه [illegible]
اصلاح کار و صلاح حال با ظهر مظاهرت مظافرت یاران هم پشت و دوستان یکدل
میسر شود و انتقام از چنین جباری مستبد الا بمعاضدت و مساعدت فحلان مخلص

دهقانان

دهقانان خالص صورت بندد اِنَّ الْقَنَاةَ لَا تَقْطَعُ الْخَشَبَ اِلَّا وَلَهُ بُدٌّ مِنْهُ شعر
بتنها مرا کی این کار زیبد، مرا یار بایدی و یاریت، توان بود تیر با کمان شکست
چو ده شد بصد مرد نتوان شکست، مدتی مدید در پس پرده صبر کمین تیر باران وقایع
بهترین قاعی است که تحمل و روزگار دراز در نهانخانه محنت و زاویه حرمت ندان
ستم با سید اگر آثاری مظلومی کارگر آید و دعای صبح صبح و ربانی ستم دیده بموقع اجابت
پیوندد و سر دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ بحقیقت جلوه آشکارا کند شعر آنچه
ملهوفی بهنگام سحر کار ماهان کند، با تو آن تیغ دو دستی چو گردون کند، مگر از صولت
بغی و مخالب بیداد این بکار ستم کار وجه خلاص مشاهده افتد و تلاطم امواج ظلم
در تراکم افواج جور او و بآرام و سکون مبدل شود شعر مَتَى تَجَلَّى لَيْلُ الظُّنُونِ الْكَوَا
ذِبِ يَبْدُو صَبَاحُ الصِّدْقِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ شعر بحکم ای آسمان سال نو رود کی
رهیم از طوق این جور، اجزای آفتاب بر افروزد، کی دم صبح این شب بجو بد
و چون این فصل واقعی اصل فرو خواند بر مثال ابر که عرصه خاک بپاید که سیل که از فراز
بنشیب آید راه پیش گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار با او موافقت کردند و هر چه بیشتر
بر رفت انبوهی بیشتر شد با سپاهی آن مشابه که وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ
بِمَا رَحُبَتْ کما اندارانی که زخم تیر بازرا از مقعر فلک اثر باز گردانند رشبان

بیر لبستان خیره ماهی را از قعر دریا بیرون آرند روز مصاف رات زفاف دانند و زخم
رماح را النم ملاح شمرند روان شد و در این حال لشکر ضحاک در حد و طبرستان
دنباوند بود مرتعی در غایت نزاری خصب صحراهای آن که یاد شمون شعر
کنار کشت آب چشمش گوارش ‌ بهشتی بود گوهر بر کنارش ‌ چنان صافی که چون خورشید
منور ‌ نمودی با صفای او مکدر ‌ در آن کوثر بدیت خویش رضوان ‌ فکنده آب
در آب حیوان ‌ ضحاک چون از کار آگاه شد چون تلاطم بحر زخار که از ازدحام
عذبات رایات ایشان در فضای هوا مرغ الجبال پرواز نماند و در مداخل و مشارب
زمین دجوش سباع و اصطحاب و مهارب متعذر شد لشکر بفرستاد شعر چو مور
چون ملخ چندان سپه شد بود ‌ که کس را گذر ماند و نه ره بود ‌ ز نعل ستوران بیابان
تف ورد ‌ زمین گوئی که کردو نیست دیگر شعر فکانما نفثت حوالج خیلهم
للناظرین اهلة فی الجلد ‌ وکان ظوف الشمس مطروف وقد ‌ جعل الغبار
لهم مکان الاثمد و چون موازات طرفین محاذات صفین بظهور پیوست
دلاوران جانبین بوجوه استقبال فریقین در مبارزت آمدند و دست به تیغ
بردند و سامع را هوا را از صلصل مقارعات و صدای شعله کردانید ابطال
طمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند شعر دو لشکر چون هزبران

تا فرق ‌ چو باهای جمله در جوش شده غرق ‌ زبیجان عالمی پر ناله کردند ‌ زمین از خون
مردان لاله کردند ‌ چو تیغ از خون مردان ریخت باران ‌ قلم شد تیغ در دست
سواران ‌ روان شد سیل خون در سنگ در سنگ ‌ میان خون سر مردان
چو خرسنگ ‌ و از روز تا وقت آنکه سپر آفتاب بتیغ سیم گون گردون رایت شبها
دجیر لعل پیکر مهر گیتی فروز زیر قبه زبرجدی و قلعه زنگاری بجید استوار سید جناب
کردند چنانکه از نائره گرمی پیکار سلاح بر تن مردان کار چون موم در بوته تفسیده
شد شعر تف تیغ و خنجر چنان برفروخت ‌ که از چشمه چرخ ماهی بسوخت ‌ آخر
الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی
بامعدود و زعددی نامحصور بقتل آمدند و باقی لفاظات سیف و نقابای قوم بگریختند
و چون آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید حیرت و ضجرت بر درون خاطر او
مستولی شد و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و حمیت جاهلیت دل و دماغ او را
در قلق و اضطراب انداخت پس بمجامع در آنجا و سپاه را گرد کرد و گفت چون این کسر رسید
این رخنه بچه کنیم و التیام چنین ثلمه که بحصن مملکت ما راه یافت بچگونه اندیشیم کفاة اصحاب
و دهات اعراب متفق شدند که صواب نیست کاوه و سقالیدان دخود را بروی
آغالیدن که او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر این کار در میان بسته و عال

از مهابت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم و نظام تمام یافته حال الصلاح آن
نزدیکتر می‌نماید که ما بر جای خویش چون قطب آسیا در مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را
بمال و عده مستظهر گردانیم و بر عزم و بشیم اتکاه از سر بصیرتی کامل و عزیمتی نافذ بشان
مصاف دهیم و کار حرب با تمام رسانیم شاه از این سخن سر باز زد و گفت این صورت
نشان ضعف و نقصان قدرت باشد من بدین عجز تن در ندهم و بدین تهمت
همداستان نباشم شعر اذا خفت ضیما وخشیت ظلامة فقف علی نفسی
من الکلب العقور و لعله اتباع و کثرت جیوش مغرور گشته بحول و قوت خویش اعتماد نمود
و از عواقب خطر تهور و خواتیم یعنی تهور غافل ماند و بسیج جنگ را آغاز کرد و دیگر بار بر صحرا
بیاراست و مستعد کارزار شد و در مجلس ملاقات ساقی دوری چند بزم نمود و بعد
از تیغهای مسلول از متواردو رده مردان مستغنی شد و آخر کار کاوه ظفر یافت و رایت
ضحاک که با قمه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت و هوان نگونسار گشت و ملک
گیر او که با شیر فلک مباراة می‌نمود در دست یداه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند یا اهل
البغی و الطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان از ملائکه ملکوت بگوش اهل ضلال رسید
و معجزه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در شأن ایشان ظاهر شد
و نص کلام ایشان حال این معنی را کفایت ذلکم بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون نظر

ایشان

ایشان جلوه نمود و معنی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام
هویدا و روشن گشت پس ضحاک چون امید رجائی بجای آنست ایشان مرغ از دام‌های
ارشت شعر بجست کی از آن مرد مرده ریک بایند چو کاروان بگذاری بمرگ
بالانی کاوه را چون متیقن شد که ضحاک شربت مرگ داد و از طمع ملک پهلو تهی کرد
اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت ملک و زعامت لشکر سخن براند و گفت
سر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری
خالی و بدین سبب رابطه نظم امور ملک لشکر عادت و خردمندان گفته‌اند ملک بی سلطان
چون سقفی بی بنیان و جسمی بی جان است شعر هر آن کشور که سلطانی ندارد
تو جسمی کن آن جانی ندارد و همگنان گفتند که آثار حقوقی که ترا بر دودمان دولت
حاصل است امداد آن بمسامعه فاقه متواصل چون مهر فروزنده و چون روز
هویداست رای ما صواب چنان می‌بیند که تو بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ
جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافه خلق قیام نمایی و نواحی این ممالک در قبضه تصرف
آری و ادوات اولیا و اذلال اعدا را میان در بندی کاوه دست در تلطف ایشان باز نهاد
و گفت من استحقاق این منصب ندارم سزاوار شهریاری این شغل نیستم شعر مرا
سخن همه در آهن است و کوره و دم من از کجا سخن سر ملک از کجا ملک و دولت کسی را

سپرد که اسلاف تاج و تخت وارث دیهیم و اورنگ شدند شعر سلطنت را اصل باید
پادشاهی را نژاد تا باستحقاق باید که باشد شهریار من این جم را بدین سبب از بند
امتناع بیرون آوردم تا خلایق از بیداد ضحاک پاک خلاصی یابند و ملکان و خدم بجم
هلاک و دزد و فساد از حد بگذشته نشسته و کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون نام از اسباط
جمشید است و بسه ذمهٔ اسپاه در نواحی ری و مازندران پادشاهی کرده و حکام سخنان نیز با آن
موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان جم مقرر شود و او را
در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار ارباب نجده و امارات فرزانگی و نجابت
ظاهر گردانید و منشور مردی و مردمی بطغرای انا ابن جلا و طلاع الثنایا آراسته و موشح
دارد پس باتفاق قوم پای افراز طلب دریای گرد و آهن جهید بار مالیده بسر مایهٔ مقدرت معروف
داشته در هیچ منزل مکث مقام و فرصه استحمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و در تخت
نشاند و پیش او کمر اطاعت بست و پرستش نمود و گفت شعر ملک ما ملک بر تو خرم باد گل گیتی ترا
مسلم باد از تو آباد جور و ویران شد به تو بنیاد عدل محکم باد در زمین تو خانهٔ
صفت در بیابان تو خانهٔ جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم باد زهره
خنیاگر بزمگاه تو باد تا ابد سور زهره ماتم باد همه سعی تو چون قران سعود در مراعات
نظم عالم باد پس روی بقوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی جهت دانش دارد

چو او

چو او در کشتی فیض مصاحبت حضرت نوح علیه السلام علیه یافته در زمان طوفان بر کوه جودی
مستقر و یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی
الجودی مشاهده کرده طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا مدهید که او
حق این شغل جسیم را بشناسد و رعایت مصالح خاص و عام را واجب داند و در حمایت بیضهٔ دین
و کلاءهٔ حوزهٔ مملکت سعی جمیل نماید و فریدون از جانب توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه را از لوازم
شمرد و او را از اقربا و اکفا بمزید اختصاص داشت و بعز عزت و معاشات گرامی داشت و موجب
اختصاص و قربت گشت و کار او را اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و تعظیم بر طبقات رعیت
از حد اعتدال بگذشت و در معرض مراعات بزرگان دولت لشکرکشان ملک او را با
مناصب آمد و کارش از ثری به ثریا رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون
آن چوب پاره را که کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیس
از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد و لالی متلالی مرصع کردند و درفش کاویان
نام نهادند و گفت که این رایت فرخ همای نصرت و آثار فیروزی و ظفر دارد شعر
کانما الصبح من لالاء غرتها وصبغة اللیل من حلکوک طرتها و ملوک
فرس آن رایت را بفال نیک داشتند و محافظت آن از فرض تمام منصب بزرگ شمردند
و انتصاب آن را در مصاف غزاه و مواجب فتح و نصرت و استدعای فیروزی و ظفر شناختند

و تا اکنون در خزانه یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است مانده بود چون یزدجرد کشته
شد و منصب امارت به سعد وقاص لشکر و حشمت خلیفه دوم زینت گرفت باحضار
آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه
کرده بودند گفت هر که نصرت از رایت آهنگران جوید بآهن گران کشته شود چنانکه
یزدجرد کشته شد لمؤلفه نصرت از کردگار باید جست تا کردد جهان عزت بیست
هر که از غیر حق ظفر جوید وانکه از بیدین ظفر جوید مَن استعانَ بغيرِ اللهِ في طلبٍ فإنّ
ناصرهُ عجزٌ وخذلانُ پس بفرمود تا آن را بسوختند و جواهر آن را به بیت المال بردند
ذکر پادشاهی فریدون فرخ و صفت جهانداری او فریدون فرخ شه آبتین برازنده تاج
تخت و نگین چو ضحاک ظالم اجل نوش کرد ز دلها و گیتی فراموش کرد به روز خجسته سر
مهر و ماه بسر برنهاد آن کیانی کلاه به تایید یزدان به نیروی بخت خداوند کشور
شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدان زر و سیم و گوهر فشاند فریدون
فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی بود صاحب دولت شعر مَلِكٌ تواضعتِ
الملوكُ لعزّةٍ والطاعةُ الأفلاكُ والأدوارُ ومهابةٌ من فرحةٍ بحجبةٍ وأتت
له الأخيارُ والأشرارُ بکمال لطف و سیاست و جمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرده
و صورت حزم و بیداری و ثبات عزم و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض

داده

داده قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام
سلطنت او رسوخ پذیرفته ممالک فسحت نفاذ نهاده و معاش عباد بسر کرده بعیار طبع
وفا و عیار سبک رو در کار گرفته شعر إنّ فريدونَ لم يكن مَلِكًا ولم يكن بالمسكِ
والعنبرِ معجونا بالبرِّ والجودِ نال مرتبةً فجُد وأحسِن تكن فريدونا شعر فریدون
فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکویی تو
داد و دهش کن فریدون توی در تاریخ ملوک عجم چنین مشهور است که فریدون
از اسباط جمشید بود و چون اورنگ شاهی و ملک و صدر نقیه سلطنت منور به جبین مبین
و نور طلعت منیر او آرایش گرفت بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع
آورد و بسیرت جوانبخت و نو فر بمصالح رعیت و اهتمام بقضای حوایج زیردستان
و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت و ارادت هر کس مرتب داشت
و چنانکه طبیب حاذق بمداوای اسقام و علل از قرار اصل منحرف بحسب قوت طبیعت
مواد را دفع کند همگی همت بر صلاح رعیت مصروف داشت و در حق اجانب که بجنایت
عظیم و خیانت ظاهر ظاهر بودند و بمخالفت و معاندت اقدام کرده بودند غایت حلم و مهابت
بخشش و کمال عفو و اغضا بامضا رسانید و از سر تو او در هفوات و بوابق زلات ایشان
برخاست و هر ملکی و مالی که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب و حیف گرفته بود بخداوندان

حقوق بازوی تیغ بعض معدودان که آن جبر را به کفر و طغیان مرور زمان از زمین ملک بلند شاخ
بود بزور بازوی پاس و زخم سر نیزهٔ قهر قلع کرد شعر کَحَتِ امارات السَّعادَةِ منهم
وَکَواکِبُ الاِقبالِ فیهم تزهرُ؛ چون القاب همایون او بطراز سکه و خطبه قایم سبعه عطارد شد
و عنان امر و نواهی آن نواحی بر او بحر او قبضه اقتدار او آمد سپاه سالاری ملک
لطائف آهنگ داد و در اکرام جانب و تحقیق مامول و آثار کرم سجیت انواع مناهج دار
نحیه ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه بمقامی رسید که شرف کسی بیش از آن
متصور نشود و نباهت فانی زیاده از آن ممکن نگردد شعر مثال رفعت گردون عجب
رفعه‌ای؛ مثال البسی ماهی نموده پایه ماه؛ کلاه گوشه قدرش بجائی رسید که از انجمش
قبا بود و از آفتاب کلاه؛ و او لشکری که در اهتمام و همت جمع کرد و گرد معموره آفاق بر آمد
و رخصه عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قرب بیست سال هر طرف
که روی آورد و بهر جانب که عنان نهضت خود در اقرین فتح و نصرة و قرین نجح و ظفر روانی
یافت چون این همه حقوق جانسپاری ثابت کرد و رسوم حق گذاری بغایت
رسانید و بر تقاضاه رضا سفر مصاحبت نمود منشور حکومت عراق و ایالت
دار الملک اصفهان بنام او توشیح شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خواسته
بسیار و لشکر بیشمار عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردانید و در رجب از اکرم

ثم

عیبم و تمهم تیسیر مراحت و انقضای حقوق و لائف و قیام مهمات مشغله دولت اشتغال
نمود و خورد و بزرگ پیر و جوان آن نواحی بیامن طلعت او افاضت معدلت او استبشار
جهان افاضت رسم اکرام او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی لشرب
زلال و مهجور بلذت وصال خرم و شادمان شدند و برین منوال دو سال بکرد و عرفی
حامی الا بود پس منشور عمرش بخاتم اجل مختوم شد و هرکه زندگانیش از صدمات
حوادث ایام بسر در آمد حکایت ثعلب و مبرد که آن قائل نظم کرده در حق تحقیقت
شعر ذَهَبَ المُبَرِّدُ وانقَضَت ایّامُهُ؛ ولَیَذهَبَنَّ اثرُ المُبَرِّدِ ثعلبُ؛ بیتٌ
مِنَ الآدابِ اصبحَ نِصفُهُ خرِبًا وباقی نِصفِهِ فَسَیَخرَبُ؛ چون خبر وفات
و ذکر واقعه کاوه بسمع پادشاه رسید متکدل شد و سخت غمناک و نالان گشت و گفت
شعر اَیَّتُها النَّفسُ اجمِلی جَزَعًا؛ اِنَّ الَّذی تَحذَرینَ قَد وَقَعا؛ خوفی که از
نزول اقدار و قضا بتعجیل نهار بر من بیک ساعت واقع شد و ظنی که بحوادث ایام
و بوائق ادوار داشتم بیقین پیوست اکنون نه تأسف نافع است نه تلهف مفید
یفعل الله ما یشاء؛ ویحکم ما یرید و گفته اعیان قوم و اشراف ملک
از مقیمان اندرون بارگاه تا ملازمان بیرون لشکر و سپاه در آن رزیت
مفجع بیعت مدفع شرائط عزا اقیام نمود پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد

بافرمانی مشتمل بر آنکه صامت و ناطق و جاری و جامد و وحوش و طیور و مخلوقات و مزروعات
کاوه را احکام از گماشتگان او تصرف کنند و بموجب حکم توریت و اوتار زمان او سلم دار
پسران او قباد و قارن بحضرت آمده یکسان بر مقتضای فرمان سر بر خط انقیاد
و اذعان نهادند و قارن و قباد بحضرت شتافتند و از قبل شاه بهره تمام یافتند و از خواص
دولت و ارکان حضرت برجحان امتیاز مخصوص شدند و ابن المقفع که مخبر اخبار ملوک
عجم است چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال
بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و بمدت سه سال از وی دو پسر متولد شد
یکی تور و دیگری سلم و هر دو عظیم بدخوی و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جور
و بیداد اشتباهی داشتند شعر دو خسرو زاده از پشت فریدون غلط گفتم دو غول
از نسل دیوی و ایرج از ایران دخت بوجود آمد دختر شاه سرو پارسی او حوری
بودی در لباس بشر و ملکی در صورت انسان چنانکه در خوبی و صباحت و زیبائی و ملاحت
بمثل و بی نظیر و شبیه و عدیل بود شعر گل اندامی که حوران بهشتی از و بر جشنک
میراندند گشتی پری رویی که خورشید دل افروز جهان بر روی او میدید هر روز
بغمزه راه بر لشکر می بست بخنده بست بر شکر همی بست خرد را دست رنگ او بو
شکر وقف لب کالک او بود گوئی زبان حال بوصف حسن و کمال او فرهنگ

وکمال

وکمال ایکیف شعر ولو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال
پس چون ایرج از خیمه عهد و قدام و بند قماطه و فطام رهائی یافت و طور ایام صبی
و اطوار کرامت بگذشت و مخائل اهل تمیز و شمایل از ظاهر شد و پس آموختن علم و آداب
و رسوم آداب فرهنگ در ایران و ثبت تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک
زمانی در آن صنعت ماهر شد و از فضل نصیبی اوفر و حظی جزیل یافت و بر ملازمت خدمت
پدر مواظبت می نمود و تخم مهر و محبت در دل او میفشاند و شاه بگوشه چشم عنایت
افعال ستوده و واردات گفتار پسندیده او را مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت
در ناصیه مبین و غره جبین او میدید و دلائل یمن و سعادت از حرکت و سکون او چون آب
و آینه معاینه میافت شعر و اذا طلبنا [illegible] وجهه متهللا کان صقیلا [illegible]
علی هو البحر اعلاقا و جودا و حکمة و عقلا و خیر الناس من اوتی العقلا
هنوز در مقدمه کار و فاتحه امر و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان
حضرت و امجاد سپاه بتقدم او و فطانت و درایه معترف و در اضطراب ملک و معالیق
امور از انوار رهایت او مقتبس و معترف شدند و همچنین شاه هر روز در اعظام قدر
و انتظام حال او میکوشید و سایه حشمت و هیبت او بر دلها و چشمهای رعایا عرض
میداد و پس روزی با موبدان مجلس و مهتران سپاه و سرهنگان درگاه مجلسی ساخت

خطبه بلسان خوش که ترجمه آن بزبان عرب ثبت افتاد الحمد لله الملك المتفرد ببقا
التوحد في سموات السنا المتعالي من الاكفاء والنظراء العادل الحكم والقضاء الفائز
بالقسط والوفاء احمده على جميل الافضال واشكره على جزيل النوال واتوكل
عليه في جميع الاحوال وارغب اليه بالتضرع والابتهال ايها الناس
نحن ارباب الملك وسواس الرعايا نحميكم من اعدائكم ونبادر الى ما يدعوا
الى رفقكم ونجتهد في حصول منافعكم ودفع مضاركم فالويل ثم الويل لمن
من خرج بالاخلاف من بابنا اتقوا الحسد فانه يورث الحسرة واجتنبوا البغي
فانه يرجع الى نفسه وكونوا اخوانا متوادين وكونوا متساعدين اقول قولي
هذا واستغفر الله العظيم چون درج دهان از جواهر نفایس خطبه بپرداخت
روی بحاضران جمع آورد و گفت بدانید که پیری ضعیفی بر من اثر کرده است و سیاه
شیب شیخوخت روا آورده سقط عقد نظم التكليف ووهن حبل الف التأليف
قوای قوی ضعیف گشت اعضا سخت سست شد و احوال تن به وجهه ترکیب كالبد
که بجای ارکان استوار بود سستی یافت استخوان که عماد سقف این ستون خانه
تنست حکم انی وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است
از مدرکات سیلان قبضات دماغ باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن

حرارة غریزیست از منافع و فواید کیموس محروم ماند شعر ولی کبد قد تساقط دونه
له حسرات تحمل الغار طائره شعر زان پیش که دست اجل رخت تنک مردان برد
زمانه با منتوازن ؛ خواهم که زین سه اختر برج شرف یکی ؛ بر تخت ملک بنشیند بجای
من ؛ رای شما ازین فرزندان ولیعهد و نصب سلطانی برکدام یک قرار میگیرد و شهر ادوار
نقابه سلطنت و ایالت بسر شهریاری کیست حاضران مجلس باتفاق گفتند شاه زاده ها
کان هریکی کوکبی اند بر سما سیادت و اختری بر افق سعادت و سلم و تور دو علم حب
فوق فرق فرقدین در کمال منقبت و ناصیه خرین اند لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار
کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته که بصفت عدل موصوفست و بسمت ادب و کرم
و با اهتمام رعیت بارغبت و طلب آستانه مصالح زیردست حریص و در فنون هنر و آداب علم
متبحر و در میان جمع مبرزست تیغ و زلاف قلم منفرد شعر اضاف الى التدبير
فوق شجاعة ولا رأي الا للشجاع المدبر و سلم و تور که حامی سپاه و رعیت و حرستگاری
ارکان دولت خود ملایم و موافق طبع شاه افتاد و ایرج را ولیعهد و قایم مقام خود گردانید
و هم در آن مجلس تاج و تخت بر بهیمن او زنک بدو سپرده و جهان را بالکلیه گرد چین و نواحی
بلاد ترک و دیار شرق را بتور داد و روم و فرنگ و مضافات آن تا سواحل دریای
قسطنطنیه بسلم مسلم داشت و عراق و خراسان و فارس و کرمان و ری قسمت تا

برایرج مقرر کرد چنانکه مؤلف گوید لمؤلفه بعهد فریدون فرخنده پی جهان جمله شد
منقسم بر سه پی یکی روم و خاور یکی ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین سلم
و تور چون آثار عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیاده از معهود مشاهده کردند مخایل
دلتنگی زینت در بارهٔ او بیش از حد خویش یافتند غبار اخوت مکدر گردانیدند و سودای
طمع سلطنت بتسلط و شوکت آغاز نهادند و مرآت صفای عقیدت بخاشاک خدایع
و مکیدت مکدر گردانیدند و ایرج حسد برادران بدان غیرت و آن مکارت
و مخادعت را باغضاء و اغماض تلقی نمود و بر مصداق شعر واصبر علی حسد الحسود فان
صبرک قاتله کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله جاده مصابرت سلوک
سپرد سلم و تور شعار مظاهرت و معاضدت یکدیگر اظهار نمودند و بر بریدت قاصد
در سلک رسالت انفاذ کردند منطوی بر آنکه شاه را کبر سن و هرم فرتوت
کرده است و اختلال عقل و دماغ او راه یافته و اگر نه ایرج را که هنوز در سن صبی
و کنف طفولیت است بر ما گزیدی و حوالت ایالت ملک جهان بکودکی نوجوان نکردی
که مزاج درشت و نرم ندیده است و مذاق سرد و گرم نچشیده اکنون میان ما و پدر
این حکومت جز بفیصل شمشیر منقطع نشود و این داوری بی توسط تیغ آبدار بر حق
مقرون نگردد و باید که مستعد کارزار شوی و ساز محاربت آماده داری که من اموال

و خزاین با حباس و مراکب و اسلحه بی عدد بر سپاه تفرقه کرده ام و لشکری که زبان بیان از ضبط
تعداد آن قاصر آید جمع آورده و باتفاق خون ضحاک از ایرج خواهیم خون ایرج چون می در قدح
بیاشامیم سلم رسول را باز گردانید و جواب داد که این مبالغه ترس لازم است این محاکمت
در دو هفته بهمت من واجب انکه لشکری که نطاق بیان از احصای آن تنگ آید
و سلاح و سلب بیحد و حصر و عدد آن بر نیزه و سلاح فکر محاسبان نقد تقدیر از استخراج تکسیر
آن کاه باید عرض داده ام و بر شاه راه انتظار مواکب خسروانه ایستاده باید که هر چند
زودتر بهم پیوندیم و باتش نعل اسبان از مدار خاک ایشان بر آریم و اطلال خصمان را بگیریم
و به تیغ آبدار باد نخوت و غرور از دماغ ایشان بیرون کنیم چون نهانیان این خبر
بسمع شاه رسانیدند و او را از کیفیت تبلیغ رسالت آگاه کردند که شاهزادگان
قواعد حقوق ابوت و بنوت بعقوق منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سبیکه مروت
بگردانیده حالی آتش خشم در چشم او پدید آمد و آثار غضب در جبین او پیدا شد
و بحکم اذا تغیر السلطان تغیر الزمان همگنان که ملازم آستان بودند بحجره خزیدند
زخم زبان آنچنان بر مزاج او استیلا یافت که در خرد گنج کظم غیظ و مجال فرو خوردن
خشم ندید از سر ضجرت ایرج را بخواند و صورت حال که حادث گشته بود با او در میان
نهاد و گفت ای فرزند نایره این فتنه جز باراقه صفاوه دم ایشان نپذیرد و قطع این

مادهٔ بی آزادی شربت موت صورت نبندد و هر گردن که از بار ادب عاطل بود و شاخ
کوهی تیغ است و سینه که گنجینهٔ ممتلی باشد از سراج آن طلعات بارقه تشتیر من از این مقالات
دامن فراهم کرم و از این تخاصم و تحکم هیچ در صدر سپر نشکنم شعر تو میدانی که گر من کینه
خواهم * نیارد گرد و تاب یک سپاهم * وگر لشکر کشم بر کشور روم * سپه لشکر نماند نه کشور نه
بوم * ایرج گفت ملک شاه حق است صدق کلام او نقض منزل موحی مبین العدام بر تغافل
این اغفال از شاهزادگان بدیع صورت این کار منکر و شنیع اتابا عاصی مرتکب
معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح اصرار ننماید آینهٔ عفو و مصحح فروغ ندهد و پیکر احسان
در معرض استحسان نیاید شعر ز ابتدا در عالم تا بوقت پادشاه * از بزرگان عفو
بوده است از خردان گناه * هرچند ترک ادب است این کلمات از حضرت پادشاه ایراد
کردن بر سبیل وعظ و نصیحت و چنین موقعی مقالات با عذر اما بندگان مخلص و چاکران
مشفق را واجب است که چون پادشاه را در موقعی غضبی یا مقام حیرتی یابند وجه نیک
خواهی و نصایح پیش آورند و آنچه بمصالح ملک الفضل او بازگردد دریغ ندارند که اگر نعوذ بالله
از استماع آن نصیح حر در الغفلت موسوم دارد و مکروهی روی نماید که دیگر عاقلان ملک
در آن انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ عفو نیاید و هیچ خصلتی از خصایل
ملوک فضیلهٔ بخشیدن گناه ندارد که لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال بجرایم و اوزار بندگان

گناهکار

گناهکار ریزه گستر و گذارد و در عذاب و عقاب ایشان اعمال اهمال و امهال ایشان
بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و مقام آن که از روی توبت و انابت در آیند قدم
اعتذار و استغفار پیش نهند تا قبول کند و جرائم و آثام ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید
ثم من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح ثم قسم عفا الله
عما سلف تو شیخ در قصه مر ایشان نهد تحقیق این معنی که گفته اند شعر اذا
ما اتت من صاحب لک زلة * فکن انت محتالا لزلته عذرا روشن و هویدا
کرده اکنون اگر شاه اجازت فرماید رای بنده را به افضل صواب چند تدبیر آن
کار چنانکه مقتضای حزم است کرده شود و آنچه متحری رضا و خرسندی جانب ایشان متعلق
باشد بنده ولی القصه بطریق رفق حرب باشد کما قیل الرفق فی شیء الا زانه
از راه خشونت و درشتی خرق کما قیل الخرق فی شیء الا شانه در صلح کتفحص
صلاح جانبین بسبب آنچه بود که از طرفین است کوشش نماید که هر حال ایشان را قاعده است
و هر کار را النظمی ابطه شعر دقیق ملاطفه گوی که ساکارد قوم را باز گفتگوی فلان بیاید
تحالی وقتی بقهر گوی که صد گوره نبات که کیخان الجار نیاید که حفظ شاه
گفتار او در استه راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت هرچند مراد تو از این بیان
اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما گفته اند که ترتیب مشوران مفید باشد

وآینه داری در محله کوران نافع نیاید مراقبت بهتر که طبایع آن سباع قابل تربیت نپذیرد و معتقد
نشوند این لطف و تذکیر است شعر محال قابل آنکه نصیحت قابل ** چو گوش نصیحت نیوش ناشنیده بود حسن
مقال ** این همه از بند امتناع به مهلت برآید و حیات این نام و ننگ را اندیشه باید کرد
که اگر در تدارک این کار تهاون بجوی راه وهم [illegible] بقیه غفلت و اهمال [illegible] بعد از آنکه
ملک موروث و مکتسب [illegible] بیست سالی و ضایعه [illegible] در راحت [illegible] افواه هم
سپاه افتد و النصیحه [illegible] کتاب که گفت شعر اِذا فَضلُ الرِّجالِ عَنِ المَساعی
فَما فَضلُ الرِّجالِ عَلَی العَوالی ** [illegible] ایرج دیگر باره در آن [illegible] الحاح
واقتراح کرد شاه ناچار تحمل ورا با اجابت مقرون گردانید و او با عزیمت نهاد و از سر [illegible]
اجتماع ملک بدرگاه و رواج آمد و زمین خدمت بوسید و گفت اگر قضای [illegible] اجل امهال
ممکن است و رزق مقسوم در دار دنیا باقی هر آینه من بجهت [illegible] اتفاق افتد و اگر
خود سفر [illegible] میان مقاصد و تامل کرد و من در آن [illegible] ساکن در آن مرتع شعر
چو آیی همه نزد دادار شویم ** بگوییم و گفتار هم بشنویم ** فریدون از این گفتار در گریه افتاد و ایرج
روی براه نهاد و با لشکری همی کالبحر الطامی والغیث الهامی روان شد و چون چند
مرحله پیموده خبر به برادران رسید که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی گران
لشکری بی کران بهم آورده قلق و اضطراب حجت بر نهاد ایشان مستولی گشت

هم

هم در آن وقت لشکری مستعد و آماده بود عرض داده [illegible] روی براه نهادند و بمیان
صحرایی که هوای آن از لطافت جان و طبیعت [illegible] سرشت و عذوبت آب آن [illegible]
[illegible] میکرد شعر سواد او لطیف چون پرند صبا رنگ ** هوای او [illegible]
نسیم جان پرور ** صبا نموده [illegible] طراوه طوبی ** هوا سرشته در آب حلاوت کوثر **
بهم رسیدند چند آنکه نظر سلم بر ایرج افتاد و او را [illegible] مرعوب
داشت شعر [illegible] حسن و دلبری بود ** [illegible] زهر [illegible] بود **
[illegible] در وصف چهره و رخسار و شیوه رفتار او گفت شعر هو البدر
لکنه الشمس ** هو اللیث لکنه الشجع ** [illegible] قدر [illegible] منظر که او راست [illegible]
[illegible] شیفته جمال خورشید مثال و مفتون [illegible] او شد
اما تور از سر غرور [illegible] از نخوت [illegible] شاهی [illegible] نظر میکرد و بجواب
که [illegible] اولاد آغاز نهد و او را [illegible] پیاده [illegible] ایرج
نقش [illegible] خبیث [illegible] که خبر [illegible] آن [illegible] فرو نشیند
[illegible] مراعات [illegible] آن [illegible] آرام نگیرد [illegible] همه چند
[illegible] او [illegible] چند گام پیاده [illegible] شرایط فروتنی [illegible]
بود بجای آورد لیکن چون [illegible] انجام یافته بود و کینه در اندرون رسوخ شده

هرچند از روی امحاض بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر قصد او ما حصلی
زیادت نمود شعر اذا دام المولی بخدمة عبده تجنی له ذنباً وان لم یکن ذنب
ناگه بشبکی نور بصر از مطالعهٔ جمال و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد و بستهٔ ظلمانی حجب
مردم چشم و انسان عین عاطل گشت شعر عروسان چشمک در پردهٔ تاریک شدند
انگشت زنان و انگشتری بازند برای تقدیم مهمی را اهتمام بطلبی که بر آن متعلق بود بفرستاد ایرج را طلب
داشتند و او در آن دعوة متردد بود و بمصداق آنکه عنف تمکن ان ولا رخصه اجازه
و اجابت نیافت که گفته اند شعر چو در کاری ملت قوی ده آید ز صد مرد گواهی
ده به آید اما از امتثال امر چاره ندید و جز بر محجهٔ انقیاد رفتن طریقی دیگر نداشت
قصره عن طول الید رفتن همان بود و باختن عذارش بمجاهده او و احتضار کشتن همان
و نازنینی که غرهٔ شمایل او قبلهٔ قابل بود در عقابین عقاب بر عقاب جان شکار و در دو نهنگ
مردم خوار عرصهٔ هلاک نهره بوار شد شخصی که از نازکی اگر در لباس صدقهٔ خورشیدی
کفنی از بستر درشت بستی و رنجیدی شعر رخی که ز رنگ گل آزار میافت نی گز
ز موی یار بیافت بستر بیستم بگشته ناگاه بسچون وفاکسته عشقته ناگاه
و چون شاهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا بگشاد و آوازهٔ کشتن ایرج در افواه حشم
و سپاه افتاد و حشت و دهشت چنان از تمکان استیلا یافت که عقول حکایت

آن گزیده

آن شاهد مقبول نماند و بیان آن جز بعبارت رثا نیاید شعر سینها از نالهای
زار شد مانند رعد دیدها از موجهای گریه شد چون سحاب آن یکی گفتی
دریغ آن قامت مانند سرو وآن دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب و چون
شاه از این واقعه آگاه شد که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب
سپهر کامگاری در عقدهٔ کسوف صرف گرفتار شد بجای جامه سینه شکافت
و بعوض کلاه بر سر زمین زد و از لذت عیش و فایدهٔ حیوة بالصبر نماند و زندگانی بود
که از آن حرقه در معرض مرض مهلک افتاد و آن حیرت مولد جنون مفرط گردد
شعر صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
هر زهر که دست دهر با مهر آمیخت در حلق فریدون جگر سوخته ریخت یکی از فضلای
عصر در آن حال تعزیه بحضرت او نوشت و این چند کلمه در متن او مندرج کرد که انی اعزیک
بالکرم نبیک فهو الصبر بهم باه بمصابره اولیترست که او لست رغفت من غرفها
الرجال ارزد و علما گفته اند الالتجاء بالصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع و از انواع
مقالات حکمات که مصیبت بی‌صبری صعبتر است از مصیبت فرزندی فریدون
گفت این سوز را که در دل من روزگارست اگر نه درمان تضرع و زاری کنم دل را
زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رود و این عقده را که گشاید و از سینه افگار زرد

اگر نه از گریه کوکبهای سام عنان ممالک از دست تصرف بستاندی **شعر** نه آن
انیس جلیس از کنار من رفته که بعد از این متصور شود شکیبائی تا آن زمان که نوبت سلطنتش بانقضا
نزدیک شده و روز خلاصش با نهایت پیوسته بود کار در این اندوه و تیمار میگذشت بر اقامت
طاعت یزدانی انقطاع از خلق توفر مینمود و میگفت **شعر** چو من پیشانی که زیر این کهن دیر
لبهای سرد و مم لاف لا غیر ز نفت و تیغ نامداران ز سر آب افکندی چو باران
حسامم نیزه کردان بود در جنگ که از آتش شدی سیماب سنگ کنونم دست عجز
از پا در آورد چو زنبوران ولم غوغا بر آورد ندانم تا در این ماتم چه سازم دل مجروح را
مرهم چه سازم الهی سخت سر رسم نجات که دارم شرمساری بهایت اگرچه زر عمل خواهی جز آزاد
توانی نیز بعیب عطا داد ولی فضل تو چون بی علت افتاد بهر کار افتاد صاحب دولت افتاد بر دن
برآورد و کردم ای نکوکار درون مقصد صد قیم فرود آر همه از خود و سیر همه را زو عالم ترا خواهم
ترا دانند عالم زبان چون آتش گفتش سر رخت ز کنج جان سرای تن برو رخت
برفت و نام نیکو یادگار گذاشت جهان از عدلت آباد بگذاشت گویند اول ملکی که بر پیل نشست
و آلت سلاح جنگ بر پیل بست و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را اکرام داشت
و با ایشان بحث از کیفیت مزاج کرد او بود **لمؤلفه** این زلال عذب از چشمه ادراک
اوست وین نهال از بوستان خاطر دراک است **قال** من تعدل فی سلطانه استغنی

عن اعوانه **قال بعضا** اذا الامر اسوأ السیرة واذا الوزراء عجب النفس حب الرعیة
مدت ملک سلطنت فریدون پانصد سال بود **ذکر پادشاهی منوچهر دشمن خون ایرج ارشم منوچهر**
منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهر شمس سر رشدی سپهر چو تاج کیانی بسر بنهاد همه گیتی
کرد مردی و داد منم گفت بخت کردان سپهر هم خشم و جنگست و هم داد و مهر
ابا این هنرها که بنده ام جهان آفرین را ستاینده ام کنون دستها را زیزدان نهیم
دم نیک مردی مردان زنیم براه فریدون فرخ رویم بنام آن کهن بیم اگر ما نویم
منوچهر پادشاهی کرد و از تخت شهنشاهی ربایت موصوف بعز ارت کرم
و کمال افضال معروف بمتانت حزم و دور مجید جلال حضرتش محط رحال شفاه جباران بود
و درگاهش مقر جباه جهانداران **شعر** وما خلقت کماه الا لاربع وما هو
من اهل البریة تات لتحریک هند واسد نائل وتقبیل افواه واخذ عنان
قیل المقامات افریدون استقر منوچهر علی سریر الملک وتسارع الناس الی طاعته
وصفقوا علی بیعته واخلصوا الدعا باثبات دولته ودوام مدته وکان بحد جلیل
وجده فی عمارة العالم وتقبل اثره فی بث العدل وتحریص الخلایق علی عبادة الله تعالی
والتنکب عن معاصیه واتباع اوامره ونواهیه جمعی گویند پسرزاده ایرج است
و مدعای گروهی آنکه دخترزاده وجوان بحکم وصایت استحقاق وراثت بسر پادشاهی

نشست و سوار و ملک میرود از ثواب اصغا و استصواب اقتضای آن سخن دعوی ثابت
حق‌گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی
کرد که از جهان فریدون در ادا آن نکوتر رسم عدل نوشیروان در ادای آن بعهد هم
نبود شعر چو آتش کفاف عمر بحر و در بزرگ بود عدلش حیوة تازه بکناس و عوام داد
جیشش خراج خطهٔ چین و ختا ستد حکمش قرار مملکت مصر و شام داد کوسش بحر بلاد
چو تکبیر فتح گفت خصمش نماز جهیز بسلامت بسلام داد روز بروز غزاة جنود و کماة امور را
پیش خود خواند و وعده‌های خوب داد و بمزید اقطاعات مستقبل شد و بنو بهتی خرابی برآخت
و گفت اگر من بعادت شما سه‌اند از کینه خصمان ایرج پرداز هم و خانه اعدام را الکدکوب قوائم
و انهدام انعام کنم آنچه لشکر از اقتضای شکر حقوق نعمت تقدیم نمایم و از عهده چنین کردن
فهم نابت افتند بیرون آیم همگان روی بر زمین خدمت نهادند گفتند ما در انجاح غرض
و اسعاف حاجت و اهتمام تقدیم ملتمس شاه منطقه مطاوعت بمیان جان بندیم و عذر
عذر دشمنان زمان تیغ و سنان بخواهیم و او لشکری خونخوار چون طلاطم سیل
زخار که هامون و کوه بگرفت و فضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد
شعر جیوش اذا صارت علی الارض فلقا تضیق بها قیعانها و شعابها
فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد و چون خبر ورود منوچهر بمسامع سلم و تور رسید

دارالملکی که بصفت او صورت انتقامی که بر صفحهٔ خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه
بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند که بعقل مدرک تدارک آن چاره کنند گفتند انعقاد
بر کار محاربت که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت
خود حضرت و نصرت نشاید کرد که این همه از نصیب شد و نتیجه فضل ایزدی
و در مضایق حرب کار بکسی افتد که مجال تردد و مکنت تمکن در فسحت رای و عرصه صلح نیابد شعر
اگر صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ و گر مجال نیابی بآشتی چو کلوخ
کران خصم بدل بجز جواب او سنگ صواب چنان باشد که ما در مقدمه ره اتفاق و ائتلاف
پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف و استیناف نمائیم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت
کنیم که بخت نظر ما در صلاح این کار اصلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور
لشکر جرار معمورهٔ ایران زمین خراب نگردد و کار ملک چنین که بکثرت سپاه و رعیت
وابسته و بنصب بعضت مضبوط و مربوط است بمعرض هرج و مرج نیفتد و بموجب خون خلقی مظلوم
ریخته نشود و اگر ملتمس مقبول و درخواست مبذول افتد خود مادهٔ نزاع منقطع و حجاب
گفتگوی که بسبب قطیعت رحم و پیوند است مرتفع شد و الا عذر ما باری نزدیک
خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی براه آوردند چون منوچهر
از وصول و تقدیم ایشان آگاهی یافت بعز نمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا زدند

که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود نقش بندان نامیه
بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار رقم کشیده و مجاهزان صبا و شمال کسوتهای الوان شکوفها
مطرز در اعطاف و ارداف عروسان بستان کشیده و اطراف و اکناف جویبار
از شاهوار دو چشمه سار صفت جنات تجری من تحتها الانهار گرفت شعر مرجان
و عود سوزه و شاخ النسرین * مینای بنفشهای در و برگ ضیمران * در رتبت و عنبر سارا
بمقیاس * در چشم ابر لؤلؤ شهوار بیکران شعر علی اوراقها نجمات طل کلؤلؤ فوق
وجنات حسناء * و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالیک پرامن بطلا بارگاه صف زدند
و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند شعر همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک
همه چو غنچه قبا بسته تنگ در من شعر قوم اذا قابلوا کانوا ملائکة حسنا و ان
قوتلوا کانوا عفاریتا * و در پیش مجلس جمعی حاجبان ماه و آفتاب استاده و دستهای علاف
شمشیر در دستهای تیغ بازیده و چشم و گوش بر بشارت خطاب گشته و جامه لشکر
رزمهای داودی پوشیده و رجاله سپاه سلاحها برتن راست کردند شعر توگفتی
انحران لشکر کشیده و رماحی به صف کشیده شعر و کل فتی فی القصف فوق
جنیبة من الضرب سطرا بالاسنة معجم * پس پیلان را بتعبیه خیول و صفوف
فیول بیاراستند شعر خیول کالریاح العاصفات * فیول کالجبال الراسیات

کام زن اسباب چمن با صبا صحرا نورد گوگل بیلان چون سیل و هم هامون گذار
پس رسولان را بار داده و از هیبت آن موقف با شکوه هر چه تمامتر به پایه تخت رسیده
بشرائط خدمت و وظائف طاعت قیام نموده و از آنجا بسر خان ضیافت رفتند بهشتی
دیدند آراسته با طباق منضد و اوانی مرصع مملوء بفضه و عنبر و گل شمعدان بنافه اذفر
شعر سحور افکنده در سر ها بخاری * ز رشک افتاده در مجلس غباری * زره گرد در گلو مرغ سمن
دمان شیشها را با گردن * و چون بنیاد ملاهی و معازف نهادند و دورهای عیش را ساقی مجلس
ساقیان موزون حرکات شیرین نغمات شعر ساقیان که شب بروز گشتی * شب
از ایشان طلسم گشتی * پری رویان ابر سجالة * گرفته شیشه و جام و پیاله * پری روی
که آن یک شیشه خوردی * با قول صد پری در شیشه کردی شعر کانما اخذهم من راح
وجنتیهم من صباح و ناظرهم من تحیاتهم تند * رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن
محبوبان که هر یک چون زهره زهرا از قبه خضرا می تافتند و از زینت مبسوطات و طروه شبانات
و خاشی مطعومات و مشروبات در حیرت ماندند گوئی آن ضیافت و مجلس نشنیده بود
و نظیر آن در هیچ عهد و زمان ندیده ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر * و بوقت خویش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشان را بتشریفهای فاخر
و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بار گردانید و از سر خشونت

پیغام داد که پادشاه زاده ایرج که در کسر نوائب شر و دفع نوائر فساد کمر سعی و اجتهاد بسته
بود الحال مشاهده افتاد که تا متعرض زبان و سنانهای دوران مار گزیده و ذکر آن واقعه که از
اعجوبهای روزگار است بسبیل تعجب حکایت کنند بهمن که تیغ انتقام از نیام آخته ام و کار حرب را
ساخته نتوان دانست که بچه وجه اتفاق روی نماید محابا برود شعر برادر که هم پشت و همسر او
بود ۞ در آن خانه دولت آکند بود ۞ همه مردمی بود و صدق و صفا ۞ همه مکرمت بود و مهر و وفا ۞ پسندیده
خو بود و پرهیزکار ۞ شود از فریدون جز او یادگار ۞ بدین شاهی که کشته شد ۞ سپاک بجان
اندر آغشته شد ۞ مرا چشم سر از شما داشتن ۞ بود تخم در شوره کاشتن ۞ کسی پشت
گرمی کند چنین ۞ که از آدل نژاد و نیاید بسی ۞ نخست از شما خواست خون ریختن ۞ حقا بس ۞
فتنه انگیختن ۞ و بزرگان سلف و حکما دانشمند خرد در امثال آورده اند که هر که در بدو
کار اعیان بدست اصرار دهد و در ورطه جدال ایستد و بال ضلال او از هر سو دامن
داند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهد و صید نهنگ فنا شود من اینک پر و بال
از باد شمال عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل نهاده اگر اقبال یاری دهد
و روزگار در تیسیر این مهام مسامحت و مساعدت نماید هر چه در قوت بشریت گنجد
از اشد بیدریغ تا کینه بدان افتد نتیجه این ارث و فضیحت این عار از ذیل اشعار فریدون
محو شود شعر فاما تبلغ غایة ما ارتجی ۞ واما ان تؤمنی المنیة شعر با کام

لجام دل مجروح شود یا ملک بی ملک روح شود فلاصه سخن و نتیجه القصه بیان آنست
که چون رسولان مراجعت نمودند و از کیفیت احوال بزم و رزم و تعداد آلت رزم و فضیلت و رسم
مروت نقش و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و شمه ای از فضایل ذات و فواید صفات
او باز گفتند شعر بسم از سر آسایش و گفت ۞ که تیمار و شادی نشاید نهفت ۞ از آن پیر
بی هنر چون بود ۞ که آموزگارش فریدون بود ۞ پس از چار لشکری بیشمار از پیاده و سوار ترتیب
آن حدود و کشیدند و تور در مقدمه سپاه روان شد و از آنجانب نیز منوچهر شعر بفرمود
تا قارن رزمخواه ۞ بدشت اندر آورد رهبر سپاه ۞ سراپرده در فرش بیرون زدند ۞ درفش
همایون بهامون زدند ۞ بگلم شهنشاه گردون شکوه ۞ بجوشید لشکر چو دریا و کوه
و در اواخر خریف آن سال بر لطائف شط جیحون نزول کرد و در روزی که بادهای سرد بر فاتحه
بوده بر فضای عظیم آنسته و راه ها مطموس و جادها ناپدید شده شعر یوم من الزمهریر
مقرور علیه ثوب الضباب مزرور ۞ کانما الشمس فی ابطه واد صنیه [illegible]
قوادیر و شمسه حره محذره لیس لجیاف جبابها نور ۞ میان هر دو لشکر مقدار
دو فرسنگ مسافت بود و بسبب غلبه باد و صدمات سرد و هجوم سرما کافه در کار محاربت
مضارب فترت افتاد تا آنگاه که جرم سحاب از [illegible] آفتاب منقشع و جهان بظلم تابستان صفا گرفت
نور منقطع شد جنگ جویان چون قضا ناقد عزم شعر همه کاکشی بر دم از نای و تیر انداز

در مبارزه جوشن شکاف سندان دوز همه بجوش هنگام جنگ جمله گذار همه سهام
صف کامکینه دشمن سپوز بر باد پایانی چون عمر سبک پی آتش وار آب رفتار بر عرصه
خاک در حرکت آمدند شعر وسابح من بنات الریح متصل بالبرق لکنه
کالرعد ان صهلا ان تعد تسبق من ازمان سابقها وتدرک الزمن
الماضی اذا لحقا شعر چنان راندند مرکب در بیابان که بر روی زمین با بستان
زبانگ کوس و از زخم چکاچاک طنین افتاد در طاس افلاک همه صحرا غبار و گرد
برخاست زهر سو بانگ بردار و برخاست شعر وغشی السماء النقع حتی کانه
دخان واطراف الرماح شرار خدنگ صخره شکاف چشم بادام شکل پیکان
مغز دلبستگی نشست و تن مردی جنگی از پیکان دیده دوز ما خندق خارپشت رفتار پیکان
میشد رفقا مقارن این حال صف معرکه و قلب نبردگاه راند و تنها با تهمات
بردی بود که دلیران رجال و فحول الابطال اهوال قیامت معاینه بدیدند چندان خون
بریخت که نهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد و از روز ازرق تا آنکه
شاه سیارگان از افق مشرق بر ایوان غرب خرامید و جمال جهان افروز زرد رو در نقاب
شب داری متواری شد شعر زرخ خ وسمه رنگ نیل انداز چو ابروی مه نو روی نمود
سیه پوشان زلب کشیدند رماح ها به صف کشیدند خون از تیغ چون باران

از تیغ

از تیغ جاریه و از جوارح اعضای کشتگان مجال طریق مرور تنگی پذیرفت و از امثال مردان
مبارزه شجاعان سواران لا در راه مون باز کردون حکم الشادی گرفت بستر که الظلم مرتعة
وخیم حقیقت خویش روشن و هویدا کرد و اثر خذلان و کفران نعمت و اعصار دست بروزگار
رسیده و یک صدمت لشکر مسلم تورانیان را بحال فتنه و فتور گشت و تورانیان از آن هزیمت عزیمت
توران زمین مصداق این سخن که فارسان میدان بلاغت سبیل تمثیل ایراد کرده اند
شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس
درباره احنف شده چون ستاره که از سلال تیغ آفتاب گریزد راه گریز گرید و از پیش
گرفت و عار فرار را شعار روزگار خویش ساخت و پنداشت که از فیض قهر شکله سپهر
نجات یافت و غافل از این معنی که شعر سنان نیزه زهر دل بود اگر نه حصار گیرد خصم
میان دیده مار شعر فما یترک الایام من هو اخذ وما یاخذ الایام من
هو تارک دعا بار کردی مردان کار و دلیران کارزار شعر زبیت خرش یک
اسغد بار نان در صف جنگ هر تن از اسباب دیگر شعر عنانوهم محجة
الاضراس وانا هم محجة الراس چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت دوند در پی او
رفتند و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بر روی کفن
کرد وابسته بند بلا و خسته تیر عنا شد و از جانبین کشش طلب بسیار و کوشش از اندازه رفت

سپاه رخت به تیغ بردند و مسامع هوا را از صلصلهٔ کوس مقارعات مشغول کردند لمعان
لمع درخشش لون از خون مردان بر عرصهٔ زمین دیباچهٔ دیبا کشیدند **شعر** چندان
بر تخت خنجرشان خون بنمان · کاجزای خاک تا ثری حلیم گرفت · و منوچهر درین
حالت با مراکب غاران و قباب و خیام بهم نفحص حوالیش کالکثب المحصور والقلاع المعقود
شعر نگاه در رایش صف راکنجت · لشکر کین بهم در یک رکنجت · سپهش ماه نو برجا
می بست · کمندش فتح رفراک می بست · ظفر با تیغ او هم پشت میشد · حسودش کفش دانگشت
· شب هنگام دیگر که هندوی ظلام رخیل ضیا رکنار کرده خراب غروب بغره تیغ آب
شعر چو شد در قیروان خورشید غرقاب · روان در سام چرخ سیماب · هبار اجرا
قرابه دو کردند · زبانهای مه بر دو کردند · بقایای لشکر تور در میان جنگیان نیر کشتگان
تیغ نحی شده و در شب انتظار آنکه روز شود و خود را اجل از آن غرقاب محن بساحل نجات
اندازند مسام نجوم پیشاور رجوم بودند **شعر** همه شب جنگیان تیغ سپرداد · زهر سو ناله
میکردند فریاد · که ای شب که روزی بستیزی · چرا آخر سبکتر برنخیزی · و در دست آسیب
صبح از لطمهٔ تاریکی شب بساحل افق افتاد **شعر** فلک بسترد شب را گرد زنجیر · برآمد زال
زر از کوه شمشیر · دگر بر فرق چرخ کشیده نهادند آن کلاه زرکشیده · کلاه جنود دعتراه جون
صفها بیاراستند و میمنه و میسره راست کردند چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و کشید

سپاه صف دو طرف شکافتند و نوک مناصل مع نصل الاثل میگشادند تا اغلب آن
جمع بر عرصهٔ نبردگاه چون ترابب و اکیل غراب شدند **شعر** از فیض خون کشتگان تیغ شد زمین
دل زکردهٔ سم باره منقع شده هوا · ارواح کشتگان همه چون باد خطر چهار پران
همچون خاک لعل بها · در دستها نهاده فلک ساغر اجل · بر شخصها دریده جهان جامه بقا
سرهای سروران همه زخم بی عدد که چون گنند تا در دو رویه تیغ خو کنند تا و معظم سپاه تور
چون امارات جمع بر صفحات احوال خویش معاینه دیدند منهاج عذر و طریق نقض عهد
سپر دیده و در زمرهٔ خشم منوچهر مسخر ما شدند و تور از آن حالت نیک بحیر رسید و خوف
در جمل رحمت رجای او را در دل انداخت و راه خلاص و نجات بر جود اضعف من بیاض المهیم
والضیق من صدر اللئیم یافت حی است اکبر سن تقدم ذات خراب و سیل سازد
بلعشوه و فسون از روی موافقت و در روی مخالف کمکش شد بعد رسای معلول و سخنهای نامعقول
تمسک نماید و ندانست که جانی اگر چه زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و جزای بد
کردار آن باره گریبان بعفه قبضه او کوره کشند و را بزاری از کشند و قاتل را عاقبت
قصاص کنند **شعر** عیسی بره دید یکی کشته فتاده · حیران شد و بگرفت ز حیرت
سر انگشت · گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار · تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس · تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت الحق مصنوع

لضاحیة فتی فعلت الخمر اعجبها والخمر مفعول بفاعلة فتی فعلت الخمر اطربها
وورای این مناظره بمناقره بکلبد بید دست مضرب تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد
از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار وقید حصار چون مرغ گرفتار کرد شعر
فاخذنا اخذ المقتدر عجلا ان ینوبها القوم نزل وازفرط هیبت پادشاه واولیا
فتح بیکر عظمت کوکبه او ولوله در فضای بقاع سپاه خصم افتاد وکار وبار آن مخاذیل
حکم ... منثور گرفت بواسطه کفن نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد
یعنی اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له تحقیق پیوست لشکر منوچهر از انفال اموال
وغنایم مغانم رغایب محصور یافتند وقرب دویست هزار برده از اطفال وجواری
در سلک حشم منصور منتظم گشت وبافتحی رایع وبختی شایع بحوالی تمیس بنصرت سبقت
کالسیف فی نهایته والسیف فی مضائه والرمح فی استوائه شعر فتوح بالعلیاء
فوق وطار فتوح الدهر فوق سریره با مقر دولت بمقام خویش مراجعت شعر بر چرخ محکم
افلاک طل ... جان جبرئیل ... از خط کل نشاط دل عالم بنهاد وخسته خوانده بحر شاه
بر چرخ آیة الکرسی برد همچون همای زیر پر عرش معلا داشته وذکر آن غزوه بر جراید تواریخ
ثبت افتاد وصیت آوازه آن طرق المشرق والمغرب ومشی البر والبحر پیمود وچون دل
از کار ایرج فارغ کرد وسینه از کینه خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد وبعد از ...

شعر احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان
باز همه جهان انتساب ... استعداد کرد وبسط عوارف ونشر صنایع ولطایف آورد ورسوم محدث
وبدعتهای مذموم وقوانین جور باطل گردانید وبپاس معدلت ... متزلزل معموره آفاق
در ریاض فراغ در رفاهیت جزامان شدند وبحر اثر نشر آبادانی ساکنان ربع مسکون
در پناه امن وامان جای گرفتند شعر الناس کلهم رعیته راتع فی ظل عدله مرغاه
وصاف شربه فالکل یصبح شاکرا لزمانه ولکل یمسی لسان شربه مدت بنجاه
سال بر منوال روزگار شریف او بسط جناح رافت بر ضعفای رعیت مصروف بود
وهر جا کسی را پای بسنگ خطر بلغزیدی دست بعروة الوثقی حضرت او زدی
وهر کرا ابواب نوایب سموم هموم خسته کردی بتریاق اشفاق او مداوی جستی شعر
خستگان جفای کردون را ساید عدل او دوا بودی تشنگان جور وجرعها زا
شربت لطف او شفا بودی ناگاه روزگار جفا پیشه که بر وفای او کیسه نتوان دوخت
وسپهر ستمکاره که بر دوستی آن گره نتوان زد عنان مساعدت بگردانید وعقد عهد بشکست
وادوار اسباب را بمعرض معارضه او آورد ودو ناشسته از رحم مخالفت کشاد وتیر بیداد
از کمان معاندت روان کرد ودندان طمع در ملک موروث او کشید فرو برده ناگاه
بسپاهی انبوه شهاب جسم زیاکرده سیل نهیب از باب شکوه شعر ستاره جنبش ...

فوج دریا موج زمان سلطنت گردون توان چرخ سیار از بلاد ترک روان شد
و بیک کرّت باران زمین تاخت منوچهر چون از ورود فارسان در مقابله و هجوم
غرموم در جراید سپاه او خبر یافت دل بر مفارقت نهاد و مستعد و مشمّر با لشکر
بسیار بعدد قطرات الامطار و اوراق اشجار از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم
شده و در کرّه اول که از جانبین مصاف دادند انهزام بحشم منوچهر راه یافت و ترکان
بر حشم ملک تیر دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان بحم کاری کردند که شرح
آن خبر بمشاهده راست نیاید و بیان آن بمعاینه در حیز تعذر کشید منوچهر بر بخت
با قلعه طبرستان تحصن ساخت و آن قلعه ایست که از شرفات آن سنبله فلک بر آن
چیده و از رفعتش زمزمه ملک توان شنید قلعة حصينة بنيت من صخرة صمّاء
على قلة شمّاء در استحکام و استواری آبروی سد اسکندری برده و از کمال ارتفاع
و بلندی دست بر رخائل امید و کمر بند در پیکر زده شعر باساس سپهر ستون در استواری همچو ایمان
با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان و دریای آن قلعه خندق چون دریای عمان
عمیق چون لجه بحر محیط مواج محفوف بدرختان پنج آور و محفوف نخلهای سایه گستر
که آفتاب از فرجه او بدشواری بر زمین تافتی و باد در مضایق اغصان الصوت نفوذ
کردی لشکر ترک از سایر دیگر کالحالة التى على القمر پیرامن آن محیط شدند

ومدتی دراز و عهدی دور با محاصره آن قیام نمودند و آخر کار قوت و قدرت ایشان
از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد چون زمان وقوف از هیأت ابتدا و یافت و سران
سپاه از طول عهد آفات ستوه شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب بسیار از زر و جهانی
حریر و جامهای دیبا و اوانی سیم و زر و مشحون مشک اذفر و سفینه عنبر و میوه های لطیف
و حلواهای لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت ایلخان بتحفه فرستاد و پیغام
داد که این نه آن صیدیست که باستعمال حیل و نصب حبایل و ضرب جوارح در قید آید
و نه آن بود که تسخیر آن بفسون راقی و رقیه کاهن میسر شود و عوض این بار در قلع
ارکان استحکام بنیان از ایوان کیوان و بنای هرمان با امتیاز اختصاص یافته است
و رهروندگان آفاق و سیاحان اطراف اقطار فسیح تر و سلطنی و وسیع تر از این
مشاهده نیفتاده خود در امثل از این مجنین سودای خام و عشوه غرور و طمع محال در سیدان
همه جستن ظن مجنون و دارها پیموده سراسیمه کردن آب در هاون سودن آهن سرد کوفتن
شعر ان كنت تقطع في عصبة خالد، فهيهات تضرب في حديد بارد شعر
بود ممکن بسطار چرخ عصفوران بخسرو نقد دادن، کلاه سیم ترک ماه نور، توان
بر تارک گردون نهادن، ولیکن ممتنع باشد بعقل حصار قلعه آمل گشادن
از اسباب استماع این کلمات جبین درهم کشید و نار خشم او اشتعال

افاد شعر وفی عینیه ترجمة اراها تدل علی الضغائن والحقود و بتدبیر نفس اگر
دفع بر در طریق صلاح و صواب آن کار مشغول شد چندانکه می اندیشیدند آن در باب آنکه ابتدا
مساعدت او بود و سلوک آن جاده بتقدیم مسابقه او و با وجود عجز و هم اصرار و استکبار
می‌ورزد از آنکه ملازم حضرت بودند خواستند که ماده لجاج از طبع اعوجاج او زایل کنند و او را
بلطف و حیل از آن اصرار امتناع نمایند گفتند باید که شاه از این معنی مرتدع نشود
و این سخن را بدیع نشمارد که رهبانت قلعه طبرستان بجهات از کاشش از آن و فتح
رتبت که هیچ آفریده را در آن اشتباهی افتد اگر پادشاه در تنعم اقامت کنیم راه زاد و علف
بر ما بسته گردد و ماده حوادث وی دراز دیاد نهد و سپاه لشکر که ذریعت اعتماد اند و وسیله
استظهار اند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت جز وخامت نباشد
کفی یکی از حصول مقصود بعار رجوع جهت نمایم و بر مقتضای ان العیال حتف من جوف غیر
خود را بعد دلی منسوب نکنیم شعر چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن که با بددلی پشتی
مکن شعر وإذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا هر که از مفاوت
دشمن بعجز آمد و حصین مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار شد و سخن خود چگونه
از همت خود جهت یابم که در مدت ایام دولت بخت این خواری بخود راه دهم و اعتراف
کاری که در تهیا آن تدبیر آن سه نامه مقدرت بذل کرده ام فراسم کریم و از دقیقه

جبر

اصبر علی اهوالها لا موت الا بالاجل خود را بشغال موسوم کنم فکر من در تحصیل این مطلوب
و کربت اندیشه را شمار و تحیر این مهم دیگر شعر علی الکف بین الاسنة واجب الناس
طرق غیرها و مذاهب عجبت لمن یصبو الی الامن مجمع و فی الدهر مرکوب و سیف
و صاحب شعر کسی کی این مقصود رسد حلقه کند که پیش تیر بلا با سپر تواند بود و چه بر
راهیان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت و موقف مشاهده کردند باتفاق
یکدل شدند که از پشت بگردانند و روی بهر باب معاینه آوردند و از آن ورطه سلطان
ظاهر مستظهر شوند و از اسباب آن مخالفت آگاهی یافت عظیم اندیشناک شد و هر چند
در مضمار فکرت جولان کرد و در دریای اندیشه صلاح حال و صواب رای
در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند شعر ملک را بود بر عدو
دست چیر چو لشکر دل آسوده باشد و سیر حواله ملک از بد سگال لشکر کرده گر
لشکر بال نصرت برگشاید و نفاق پیش گرفت ناچار صلح برضا و الشرط آنکه پادشاه زانجهر
از عزیمت و لایات متعلق بهر سپاه انقطاع [illegible] جیحون و ولایت خراسان
تعرض نرساند [illegible] مغرب سالک [illegible] منوچهر انتظام [illegible] اکنون نظام عقد احوال
کار لشکر بود و شوکت [illegible] رشت [illegible] بود شعر بفرمود تا از کمان
سواران کشایند یکی خم پر تیر هما جا که تا وک شود جای گیر ازانجا بود ملک قسمت پذیر

پس آتش حربی بار دیگر دست کارزار بالیه بگشاد و همت بلند جهت برد به جمود و کام بر ایشان
جهان تنگ شد و لشکر اسلام و ادراسباب سپاه باز گردانید و از معبر جیحون عبور کرده و بلاد ترک
و اقالیم شرق با اعمال و مضافات آن بأسرها در تحت تصرف حوزه دیوان او منتظم شد
و بعد از انحصار طبرستان بیرون آمد و رایات فتح و پیکر اعلام ظفر بخش با انجاب ربی
و نشاد و تجدید بیعت طبقات لشکر سلطنت و پادشاهی او منعقد گشت و از خزاین
موروث و ذخایر مدفون بر موائد حکام زرها و عباد و علما و اسخیاء و اجناد و قواد لشکر تفرقه
کرد تا زبان اهل زمان در بیان شمائل و نعت محاسن او بگفت **شعر** کان الله الخلق
الا لنشر العدل او بث الصلوة پس با تحفظ جمهور انام از خواص و عوام تا بوستان گزین
سعید و خار و مغیلان لعلاء و بستان مثال او و مؤید مؤیدان را بخوانده پیش حضور تخت
نشاند خود بر خاست و گفت ای قوم چه اندیشه که هر کار را بر اطر تقیب و هر دعوی را تحقیق
جز بران نهج زبان و سخن بیرون از آن نطاق گفتن بر مقتضای میل طبیعت نیکو نیست
بارها در خاطر آمد که عندلیب بانواز در ترنم آورم و در و اسیح نصایح در رشته از استطاب
در تحت رشته ملت و کثرت جواهر کلمات روحانی بر حسب متخیل ایامی او الا نثار کنم چندانکه
طبع مستعجل بر مدرسه بخود زمزمه میکرد و چون در اشکال لکم لیحان مکان مقال سخن اهل زمان
محال نمود در غبت نفس فاترد و امطر فطر قاصرست که گفته اند که تا آیینه مغشوش مصقول نشود

جواهر

جواهر کلمات مقبول نبود بنا بر این موجبات امروز ماهی از دور آیه پرده غیب سر الکنت ضمیر پهلوی
ارادت منیر شد و متقاضی خیر گشت بزبان حال میگوید که چون علمای معروف و حکمای فیلسوف
حاضرند **شعر** زنعره قلزم مواج خاطر بغوصی برون آورد جواهر اکنون شما هر قوم ز جان
گوش قرار گیرید و چشم و گوش نظر حال و حاضر مقال من بدارید تا من لالی معانی در جیب
جان نهانهم و جواهر مفاخر در درج و لعاب لعبه کنم **شعر** حاضران از اشارت خسرو تبرو
بریا سخن بگوش شدند بر مثال غنچه نرگس سر و تن جمله چشم و گوش شده بخت
لب شایستن جوان افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس حمد و ثنا بی عدد پاک که نوع و سال
محدثات از معادن و حیوان و نبات مظاهر و مصاهرت بیوسطه از حجره امکان به تجلیه وجود آورد
و سلسله موجودات در سلسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری
که جرمی منور در حسی پدید برای نظام امور ممالک سماوی و انصرام اشیاء در ممالک
مذکور گردانید تا قرب و بعد اجرام مقادیر بطاء و سرعت او منتظم باشد و اختلاف اشکال
بدر و هلال و ما بینهما من آثار الاحوال بر حسب استقامت او منتظم **شعر** تفرد الله بالتقدیر
ما اشرکت فیه نجوم و لا شمس و لا قمر و الخیر و الشر مقادیر علی ملاء
لا حیلة تغنی و لا حذر و چون بنای اهل عالم منصوب بر استطلاب معاش و در آن هر کرا
حصول تمنی و آلتی داده است که بوسیله آن بر مقاصد پیروز گردد و صورت سلطان در صورت

ظهور مشاهده نماید و هرگاه امزاج اصلی معتدل تر و نسبت طبیعی قوی تر هر آینه کمر سعی و اجتهاد بندد
تا خود در انتعاش طبیعت و منزلت شریف شعر یَدُومُ مِنَ المَعالی ضَنیهما ولا تعنی بنزهة دنیة
پس بر خردمند واجب است که کیفیت از اکتساب سعادات بر بستر کسل نیاساید و همت
او بر هر چه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فنا است و فاقت زندگانی
تعطیل حواس و فتور قوی نفس تام و طبیعی تمام شناسد که وجود در العدم و فانی را باقی معارضه
کند شعر زشت است پیش عاقل ز رحل کردن سبکبار عاقل داند مرد دانا کل عوض
دادن بکار هر چه روی خط کشند خط فنا معدوم دان هر چه در پوشد لباس عاریت
فانی شمار حکمت تزیین پادشاهان آنست که بمصداق لَشُغلُ الرُّعاةِ مِنْ سَعدِ
الرَّعیَّة اوقات ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارند و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای
حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف ایوب بر عصر و عسر تعدی کند و مناهج او بنوا انکره و در دیگر
عاید کرده و بنصرت مظلوم و معاونت ملهوف را برخود فرض معین و موجب شناسد و بارباب
جرایم معین و قانون مبین خطاب کند و رسم و قراری محدث که مثال آن اندک و وبال
آن بسیار باشد ننهند چنانکه مولف کتاب گوید مولفه بترس از عادتات و رسم محدث
مشو چون ره مالک یافتی دست امیری کو نهد بنیاد بدعت بدست خود کند بنیاد خود
و حقوق ملک رعیت آنست که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال امر و انقیاد حکم

اوامرش

اوامرش مجهود بذل کنند و طاعت و خدمت پادشاه را بتحری رضای الهی برابر دانند و مثل
خیال آفات مراسم بندگی را منفعل و شرائط وفاداری و حق گزاری را مشتغل باشند و در هر حین
در ادای ارشد جد بندگی و جاده فرمان برداری پیش نهند شعر ادای خدمت سلطان
چنان بجا آرد که فرض طاعت یزدان بجای می آری تو نیز کار رعیت چنانکه منظور بود
بساز ای که کنی دعوی جهانداری پس چون درج دهان از جواهر جان پرداخت
شد محدود برداشت و کشف مدرکات عقول است مجرد اند از سمات مدرکات
حواس و از نیل والوان و اصوات شعر ای شاه تخت و تاج بنیت محجسته باد آیات
از حوادث ایام بسته باد کیوان موافقان ترا گر جگر خورد لشرین چرخ را جگر صدق خسته
باد ور مشتری چو زهره ای تو کم زند یکباره مرغ از فلک نحوسته بسته باد مریخ اگر چو
حسود تو تشنه نیست زنهار خورده مغفر و جوشش گسسته باد ور در رفتند بر وزن بجوابت
آفتاب گرد کسوف که در جان نشسته باد ور زهره خصم بزم تو خنیاگری کند جاوید دف
دریده و بربط شکسته باد ور نامه دهد نه بپروانه تو تیر تعقلش فرو گشاده و دو دستش شکسته
باد ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکب از ناخن محاق بچهره خسته باد بینها الارض
من السماء الی الارض که عزمات امده تقیه ده بمغالیق قلوب را از فاتح غیوب
کلید کشته داند که ماسمعه محل حفای بیان است باصره متقر ادراک الوان بدین

مع الدری

لطف و عذوبت لشنیده بهست و ترکیبی بین فصاحت و بلاغت و تلفیقی بین عبارت و استعارت

مزید ه شعر أنشأ لو دايع أسرار البلاغة مرابع ۞ وذلك في ساحة العبارة خطاء بالع

توی امیر کلام و هذا الکمال سخن ۞ تو کی هست بان تو ترجمان سخن ۞ مجاهزان حضرت

نصر جابع سکر الشرق و غرب دان کرده کار دان سخن ۞ چو پس از تو دوده زبان بدحجت تو

بربیه باد نظم بیان زبان سخن ۞ مانند کان دولت همواره در بسته و درها و خشب

در جابر و عای دولت نمی فرموده ایم و بدین جناب عالی که نقطه دایره معالی مظهر بوده

حصول آمال و ترفیه احوال خویش در حق گذاری این آستانه شناخته و بهال سنه که و هد

باد است شکر نعمت تازه و شاداب داشته شعر نصیحتهای خسرو یاد کاریست که در گوش

همه کو شوار است ۞ که امید کف جبار آب زبرخت این دو ستار از کمال

کهر کردون بسل علی بذر بر لوح گردون می نویسند حاصل آخر و خلاصه غرض آنکه چون

منوچهر بن منوال صد و بیست سال کذرانید و او ان نقش نزدیک آمد جماعت الجیوش

وأمر ذوي تقاربه لحليه وأنهما عزمه لجمع الموابذ والأمراء والأجناد ودعا بالكبراء

نوذر فقال ان العاقل لا يغتر بالامر والنهي ولا يثق بالملك والمال فاني قد بنيت

الدور والقصور وانتقمت من سلم وتور وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من الخبث

والفساد وها انا كأنني لم اقبل الدنيا وأهلها واني رأيت الدهر يلعب بالفتى ويقلبه

وعظه ونصحه

وقاطنيها

حالين مختلفين فاما التي تقضي للحلم نائم واما التي تبقى له فاما ان ظل فرغ من

مقالته هذه جرت دموعه على وجنتيه وارتفع البكاء والنحيب على ولده فتنفس منوچهر

وغمض عينيه ومضى لسبيله حميد الأثر مرضي السيرة مشكور الموارد والمصادر

وكانت مدة ملكه مائة وعشرين سنة و در تواریخ پادشاهان عجم مشهورست که منوچهر

هشتم ملوک فرس بوده و در زمان او شعیب علی نبینا وعلیه السلام با ولاد مدین مبعوث شده و موسی بن عمران

علیهما السلام بعد فرعون و کوینده جو نهر فرات او کرده و آب فرات بعراق او آورد لمؤلفه ابن نهال

بستان از طبع معنی ارادت ۞ و بن زلال از طبع معنی ارادت ۞ من تورط في الأمر

بغير نظر في العواقب تعرض لفادحات النوائب وقال ايضا عفو الملك اعظم من ملكه

للملك السلطان كالاضحية للطير ذکر پادشاهی افراسیاب بر ایران زمین هدا و هذا اخبار

کسری و جم چنین کرده ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الاحباب چون سلطنت حق

افراسیاب در دشتی و مجهولی آغاز کرد ۞ و در خشه در ممالک ایرانی کرد ۞ به جهان و سیدامی توان

ستم کرد و بیداد بر ناتوان ۞ اگر کینه در رسید و کر مهر داشت ۞ نظر بر خلاف منوچهر داشت

ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم سبعه عالم و کفالت

مصالح بنی آدم برنوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خونلیخ داری

و رزم خواهی کم آزاری از عهده اهتمام به اصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تقصی نمود

نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه یافت و رای او از اصلاح
آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن آن عقده بستن آن خزانه امارات ادبار
و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الکل فاته الکل
صبر علی مضض السیاسة غافل ماند و برهان قول مولف کتاب که گفته شعر بشاه
بسالار لشکر بود کر نازش تن از پرورش بود زر از کنج و فرمان دهی حرمت
اکر سر بالین نهی ظاهر و هویدا شد ناکاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران
بتواتر انجامید و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری کران
چون ذره بیکران که فضای جهان از کثرت ایشان تنک آمد و بیان از ضبط عدد
جحفلهای عدد آن عاجز شد شعر زیادت ز مور و فزون از ملخ کرفته همه کوه
هامون و شخ بر سال طوق بر کردن مملکت نوذر درآمد و فذلکه حال او برموجب
حساب [illegible] بپایان رسید شعر دلی چند لشکر ناچیز شد لشکر جهان
کف کین بر شد و چون خبر طوس و کستهم آمد که افراسیاب نعل نوذر از آذر نهال
درخت هستی از منزل وجود بخراب آباد عدم برد فرقوا اجنونهم وقطعوا شعورهم و کانوا
یلبسون علی الیهم یعقلون دریغ آن اختر برج پادشاهی که از برج دولت اقبال انتقال
کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال نمود شعر

دریغ

دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که از باغ شاهنشهی
بناکام بشکست سرو سهی دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد تاک شوریده
بخت چون افراسیاب دید که ملک ایران از پادشاهی با استقلال نیست و سلطنت آن
از غصه [illegible] بمعارض خالیست و مطالب را مغالب پیش کرفت باندک زمانی اغلب
بقاع آن نواحی و اقطار را در تحت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد
یقین نقض مبرم عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از آثار
جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد کشواد را از استماع این خبر شعله آتش غیرت
در نهاد افتاد و کفت حدیث این حادثه خبر [illegible] اختلاص رسید و جسم این باده
بی لوث [illegible] آبدار در حیز امکان نیاید شعر شرم باد از زین پس کرفتن
خبر عنان ننک باد تیغ را زین پس غنودن در نیام کر نهم یک لحظه بر هم دیده تا رزم نکشاد
خون دشمن خواب نوشین باد در چشمم حرام قارن رزم خواه که از اسرار ملک آگاه بود
و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ روزکار چشیده حاضر بود و کفت باصابت رای
و متانت حزم آن جهان نزد دکتر می باید که پیش از احتشاد لشکر و اعداد سپاه افراسیاب را
که برای افراسیاب و کوهر ملک و دین را اسباب خیز دهیم و ستر تصمیم عزیمت حرب
راند پس چندان باوی در میان نهیم و از رای بر یک این حزم و دوراندیش او در دفع

این حادثه و رفع این غائله مشورة خواهیم از فواید اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بنصیح
او نصیحة حازم تحریم ثم نتوبیم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت
منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که امروز بحمدالله زابل
و زاولستان بر سریر شاهی تمکنت و عرصهٔ او از آیات نصر مشکوة او میرن و جمله امرا
ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن کشواد در ظلال رایات همایون او منتظم
و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر شعر نشسته است
بر تخت دستان و سام کمر بسته بر درگهش خاص و عام همه زاولستان بفرمان اوست
چه زاول که ایران زمین زان اوست شعر تجاوز اوج النجم عزاً و رفعة
و ذلک فضل الله مرقی نلتکا هر آینه این ملک را در تصرف او اسباب بگذارد
و آنچه از وظایف جهد و جدیت در استخلاص و استصفای آن بجا آورد فان
ولیت ان تمن علینا معاشر الاسارى وتنزع رقابنا بالاعناق شعر
در شکر کوشیم تا زنده ایم که ما خود لشکر تو تا زنده ایم اغوریث بعد از وقوف
بر مضمون رسالت رسولان را باز فرستاد و دلیران سپاه و یکه لشکر پیغام داد
که التماس شما بر این سیاق در اطلاق اسیران سبب اظهار سعادت او سبب بر جب
اسرا نمودن بر مخالفت است و شک نهال خلاف پادشاه ثمر خری و انفعال

شعر

و شعر بعد از این بل بود حکما سلف گفته اند که مخالفة الملوك نار في الآجل وعار
في العاجل لکن اگر زال عنان عزیمت بطرف نی آن حدود مایل کرد اند بر منهاج یکدل
و جاده یکرنگی متوجه حضرت سلطنت گردد و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری کشد
امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و بی ع ارض خسروانه اسیران از بند اسر
و قید رقیت خلاصی یابند مرا از بقعات ادبیه موجب بدگمان و سبب عرض و امانت
نفس است هیچ آسیب رسند شعر در حضرت ملوک درت اعتقاد باش تا بر تو
بدگمان نشود رای پادشاه زنهار چون قلم دو زبان مکن اگر خواهی که سر بریده نگردی
رخ سیاه پس چون رسل باز گشت رسالتی که داشت بگذارد و جمهور سپاه و کافه
رعیت بر حسن این تدبیر آفرین کردند و بر فور تنی چند از خاصان جهت آنها با سجا
زاولستان فرستادند و زال را از اشکال آگاهی دادند فلما وصل الرسول المرامی
الامرا والقواد واخبرهم من وقوع الحال وقال من یتکفل بهذا الخطب الجلیل
والامر الخطیر کشواد که استاد آن حرفت و واضع آن صنعت بود بر وفات طلب
خدمت این حضرت رسید و گفت من این شغل متکفل و این مهم را متقبل بودم که اگر
مانعی پیش نیاید و مکروهی روی ننماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان هیچ فرصت
بخود راه ندهم و چنانکه آن محب جان باز جستجوی محب النوا از گفته است شعر زبان

فایرت نیم بایرت نارم یار • به پای خود بیلا میروم زهی سر و کار • بکیم قرار کنم و بس سپاهی
نامعدود که کیفیت آن خبر معاینه در حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد و چون اغریرث
از وصول کشواد آگاه شد بمقتضای عهده که داده بود در راه مرافقت کشواد اسیران را با هم
اطلاق کرد و از سر رویت رای آنکه پای رسیدن هند روی بری نهاد و کشواد در عقب
بقایای اساری استادگی بود همگنان را صحیح کرد و بجانب زال روان شد و چون خبر زال
رسید که کشواد آمد و بندیان را از دام غربت بمقام قربت رسانید خرم شد و با سپاه
لشکر استقبال کرد و ماتم نوذر را از سر گرفت و آنچه تعلق برسوم عزا داشت از ضرب
صدور و قطع شعور و شق جیوب بغایات رسانید و در اثنای آن حال از نهیبان استماع نمود
که افراسیاب برادر خویش اغریرث خشم گرفته و بخشاو را بجرم اطلاق اسیران
دکنار موصوف آکشواد چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد زال را تازگی از وقوع آن کاه
نوایر خشم و غضب مشتعل و حرارت آتش ضجر و اسف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرب
و استکمال آلات طعن و ضرب اشتغال نمود و هم در وقت مناصل و مخارج آن نواحی را
بمردان و حافظان هشیار سپرد و خود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد
و بسبق نزدیک راهی دور قطع کرد و از این طرف افراسیاب نیز چون از غیبت زال و نهضت
او بجانب فارس آگاه شد و همچنین لشکر که پیکر کردن ملاحظت سطر اهرمن دیدار

ابر جوشش رعد خروش صاعقه کوش شعر لشکری کشیده قهر گشت • سپهی چشیده
ز بهر فرار همه را با رماح خطی شغل • همه با سیوف هندی کار شعر لقد انتضوها هندیة
مصقولة بیضاء • وجود للموت بها سود مخضر • که تعداد آن در حساب نمی
فکر نگنجد با عقود و ابهام خنصر محاسبان متعذر و آن معرض جیش بعرض راه و چون اتفاق
محاذات صفین و موازات طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه
آهنگ جنگ کردند و مردان روی بمیدان نهادند گرد و غباری برخاست که گوئی
بطانه نیلگون را اجزای خاک بر ظهاره افلاک دوختند و ابطال و ظلمات معرکه بنور شمع
رماح و عکس شمایل سلاح استضائت نمودند شعر از غو کوس شد سقف هوا پر شعله •
در شعاع تیغ شد روی زمین پر شعله • و از بوارق سیوف آتش و صواعق سهام
خون پاش رعد و بار آمدند و در اول وهلت نوذر دولت زال بعنان گرفت و اسیا
مال حال و اختلال و اختزال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده
کرد بعزم انهزام عنان بگردانید و با جمعی در ولایت ری رسید و در هیچ منزل مکث و لبث
مجال نمید شعر چنان بجست که تیر از کمان چنان بجنبد • چنان برفت که باد صبا چنان
نرود • و چون زال صفحات رایات با آیت وان جندنا لهم الغالبون بتوشیح یافت
و از فرار افراسیاب و انهزام جیوش او آگاه شد تمام مرحلت یافت و خواست

که بنده پر ملکت اهتمام بمصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و کلی اراده سلطنت
دودمان دولت که در ابتدای حدوث پادشاهی فرزانه بود و در طلب امور شهریاری
مردانه بر سریر سروری و اورنگ خسروی جای بود شعر کشت از آن زمان که فلک
طره رواج بر تافت تا بروشنی غرهٔ صباح بر جهاد اندیشه حلیف فلک دوار و سیر
اختر بسیار بود و بالتماس تذکرهٔ جواهر النفس می گفت این ابیات که از منظومات
مؤلفات سلف است مؤلفه ممالک باغ و ملک معمورست [illegible]
کشور برا که نیست سلطان بحقیقة ثبت بدجان لا یتأهل للحکم العظیم والامر
الجسیم من ملك ملتئم سریر الملك حتی نظر فی دقایق الامور ویکون جنابه
مولانا للجمهور پس منوچهر که دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح
پادشاهی رجوع با و امر و نواهی آن کردندی و بعقول و منقول آرا و انشا به وحی منزل
و معجزهٔ نبی مرسل تشریف ندی بنظر آورد و بعد از اساسی احداث قوم نوشتگان
قبله میکرد و میگفت شعر جهان را نباشد خسرو گریز شهی کو سزاوار تاج و سریر
گرانیده باشیم و گردن نهیم گرانتاج و دیهیم شاهی دهیم ز نوشتگان بر شمردند
جبین کز نهالهای برازنده کیست تو گویی یکی آفتی غیب دان بدو گفت کی نامور
پهلوان ز تخم فریدون فرخ روان کسی شایستهٔ تاج و تخت نیست از آن

مکر

لشکر و انبیه چون گشت باز جهان را طلب کردن کشاورزان که از اوج عقل و زروی خرد
زنند انکه [illegible] خسروی برخورد شما را اگر هست رای گر باید زدن تنگ باید مگر
سران جمله گفتند شایسته است که هنگ شوربست و خویش نکوست پس انکه
بحکم سران سپاه همی تاب طهماسب پادشاه بتوران زمین رفته افراسیاب
جهان جنگلی [illegible] و از افراسیاب منوچهر بسال عمرش به هشتاد رسیده بود که سریر
سلطنت منوچهر بی ادجال گرفت خواست که بند بر برانه شکنها سبد او افراسیاب را
دهشت کردانه و صلاح فساد و تلافی خراب او بودی کند که رعیت را رغبت در طاعت او بهر عشا
زیادت شود سپاه پی پر کرده روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حد در بلاد ترک
و از شرق بنا حتی و باج مرا و دفع [illegible] و صدقات و صلات بر درماندگان بنابسید
و عوارف و منایح بر بی نوشتگان صرف کرد شعر هادرت زیاح الارض فی ایامه
معمورة الاطراف والارجاء فاصبحت یا دمن ید به علی الوری فیضا کفیض المزنة
الوکفاء و در رود عراق آورد که آنرا از ابن خوانند و مدت سی سال [illegible] و عرض
معارض باستقلال سلطنت رانه پس مملکت را بر برادر زاده خود گرشاسف سپرد
که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود و او نیز مدت بیست سال پادشاهی
کرد و بعد از آن ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح داده شود ذکر پادشاهی کیقباد

که اول ملوک کیان بود جهاندار والاگهر کیقباد * که می‌بود با فرّ آیین و داد * قضا قدرتی بود
گردون توان * فلک صولتی بود فرمان روان * بگنج و سپاه و بتاج و تخت * ز شاهان
فزون بود در برگ و رخت * از آنجا که سر بر زدی هر حوزه بفرمان او بود تا آخر کیقباد
اول ملوک کیان است نخستین کسی که از کیانیان بر تخت نشست او بود اهل تاریخ گویند
او از اسباط نوذر بن منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب در قبضه اقتدار آورد
که درای آن منصور رسانیده در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا به آبا کرام و اجداد
عظام کرد و در طلب آنچه ترفیه خاطر زیردستان بدان متعلق بود و اقبال نمود و ابواب جور و حیف
بمسمار انصاف و انتصاف ببست و مسالک ممالک را از خوف و خطر شغب و شر
خالی داشت شعر نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت * که از فواید احسانش بهره مند نگشت *
و هم از بدایت جلوس دواعی منافرت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص مملکت توران
زمین باعث و محرک درون و تهییج وجود او می‌بود تا عاقبة الامر لشکری که عدد نجوم افلاک
در عدد آن سپاه ناچیز بود شعر سپاهی چو بحر موج و سیل بغار * سپاهی از پیل و کوه
و بیدار * سپاه از شمار اختر افزون * سپاهی از حساب عقد بیرون * جمع آورد و در تعبیه
ایشان رستم زابلی و بهراب کابلی بغاران رزم خواه و گشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه پیوسته
وجود و عقب ناخنی کرد که میان هفت کشور بآن کثرت زیاده در لشکری نغاد و نظام اگر کار از تعبیر

جویی

جیوشش منوجه صفوف کشیده رستم دستان بضرب گرز گیتی ستان دست بردی نمود
که دیگر نقش چنان ضرب اقبال آینه خیال منقوش نشود و خامه فکرت مانند آن بدیباچه ضمیر تحریر
نکند شعر ز خم تیغ لشکر جهان کرد * که با برگ سمن باد خزان کرد * و از آن روز تا وقت
آنکه شهباز زرین بال مشرق خنگ در پرده غروب مغرب آویخت دلیران معرکه و دلیران
لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب از گیر و دار و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان
گرفت و پیام فرستاد که امروز کار جنگ را توقف دارند تا فردا اهتمام شعر کبوتر خانه این
هفت منظر * تهی کردند از مرغان اختر * ببینیم که مآل حال کجا برسد و اندیشه در امضای کدام
عزیمت قرار گیرد و پس احضار جمهور رفیقان و شبان از امیر و شبان فرمان داد و در رفع
آن کار و مخرج آن امید بر سبیل استشارت استطلاع کرد همگنان بجمیع الفته و متفق الکلمه گشتند
که صلاح کار در صلحست و استصلاح در قبول نصح شعر کنون از گذشته مکن هیچ یاد * ولی
آشتی ساز با کیقباد * افراسیاب گفت هر چند که مطلوب مقصود باز گردیدن و خود را در جنگ
دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدنست اما این سخن بر میزان عقل و معیار صواب
وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس برقم نامه نوشت و در خلال آن فصلی بر این سیاق
ایراد کرد که ذکر عهدنامه منوچهر و معنی که در قسمت ممالک در میان ما و آرش رفت بشرایط
ایمان تاکید یافت از آن واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی تواند بود شعر

همانا که نار ستخیز این سخن میان بزرگان کرده و کسی اگر هم بر آن قاعده آینا اعتقاد ازو انکار
انکار رزد و دوستی دشمن و فاق از شوایب نفاق صافی و در وثایقی که بذکر ملکوئی آن تحقیق
نزاعی و مخالفتی نه از فرزند خلف خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان و عرصه فارس
و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط و قصبه‌های هند و روم بر شما مقرر است
در تحقیق آن حاجت بتبیان و بیان نیست شعر از آن کز کرم و جنگ آگهیم جهان
بر دل خصم تنگ آوریم بود زخم شمشیر خشم خدا بیابیم تنگی بهر دو سرای والسبب
تغیر بسبب ستم و ضرب تخلیط قاران کشور و مزاج اهل رجوی غرض بی شاه انه متغیر شده
دعوای نفسانی که مهیج قوای جسمانیست ماده لجاج در اصلاح آورده سخن جمعی فضول بسمع قبول
اصغا باید کرد چنانکه گفته‌اند کلام العدی ضرب من الهذیان لا یعبؤ به زنهار
و زینهار که مکارفات طلبان مغرور نباید شد که اهل خبرت و تجربت گفته اند شعر خصم را تا توانی
یابد دست زو امید صلاح نتوان داشت هست اندر محال نتوان است تخم در شوره
زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت دستور ملک قضیه
بر باشنود و هر دو را از اسباب تفصیل رسیده بود بانفصال انجامید تقریر کرد و صورت معنی
که بر آن وثایق تحریر یافته بود باز نمود و عرضی که داشت بگردانید و مگر کینه خویش یکبار گفت
انصاف آنست که من در این اتفاق سبیل طرف نقض سابق کرده‌ام و بر دنام اخلاق

دندان فشرده و یقین دانسته که ارباب مکنت و ضد او بدان شوکت جور در حال قدرت استیلا
و قوت و استعلا اجابت خصم مغلوب را مهمل گذارند و طمع دشمن مقهور رسید دل از ... باب ان
از مناهج مواسات و مراعات یکسو شوند هر آینه واهیه روی نماید که تدارک آن در حیز امکان
نیابد شعر چو دشمن از تو گفتار خوش شود خرسند بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند
که گر رفیق کوبی چو قند گردد زهر و گر بعنف بگوبی چو زهر گردد قند علی الجمله با وجود آنکه
رستم دستان دست سکبار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ صبر و آورده و بتصریح
و تعریض شعر همی گفت کای نامور شهریار مکن آشتی جنگ را استوار که ایشان
بود آشتی ایشان بدین روز گرزمین آورد بشان از اینجا که از رحیت طبع و غریزت
پاک و کرم ذات و صفای صفات و سداد اعتقاد و آن پادشاه والا جاه بود دعوت
او مسباب اجابت کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را
بحصول مرام و شمول انعام بازگردانید و پیغام داد که هر چه مقصود بود در ایجاب ملتمس مبذول
افتاد و بهر حال از تجری رضا و خشنودی جانب تو عدول ننموده بر قانون از این وضع او
تقسیم ممالک خرسندی را اختیار کرد و اگر زیادت از این توقعیست که عذری دارد
عذر ما در آن باب شناسد او اسباب الا زمه شد بر آن اختیار انسر اضطرار ختم کردن
و در مراجعت توران زمین مسارعت نمودن لبس خیل و سپاه را که در آن حوالی پراکنده

بودند باز خوانده و عنان عزیمت بلاد مشرق مایل گردانید و سر اقضای کار این دو جماعت چو برین
بر صفحات احوال الجیش ظاهر دید چون کیقباد از نهضت لشکر اسباب بقای جود داد که بهر جانبی
متفرق بودند آگاه گشت سران سپاه و رؤس اجناد را بخواند و تشریفات فاخر و خلعتهای
گرانمایه بخشید شعر درم داد و دینار و تیغ و سپر گرانبود در خورد کلاه و کمر بیاراست ایوان
گردون شکوه، تو گفتی در و دیوار و در چو کوه، یکی جای شهریاران را بزد زبرجد و یاقوت سرخ کرد و در و گهر
فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مرا این فرزان بود کام، اگر باشم زنده کانی دراز
ترا دارم اندر جهان بی‌نیاز، چون لشکر نفیس نامه بر رستم رسید زمین خدمت ببوسید
و در علو همت و سمو مکرمت پادشاه آفرین کرد و گفت بنده نهال ام در ریاض نعم و آب کرم پادشاه
پرورش یافته و در چمن تفضل آن چو بار افضال او شاخ اغصان با درج تر یابد فرق فرقدان
پیوسته اگر از بهر ثمره خدمت بگذارد و در آن محمود و مشکور باشد و اگر در تو هیچ بر اندازد
و هیزم آتش سازد در آن معذور و مقبول بود شعر لبم فدای زمین بوس حضرت شامت
اگرچه سر افتخار بر آسمان دارم، و گرچه با دو گردون فرو و قدر رفعت چو بندگان
خدمت بر آستان دارم، پس کیقباد به دل فارغ و صدر منشرح روی بجانب فارس نهاد
و اما آن حوادث را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه
نامه بر این نسق ایراد میکند شعر گرا آنجا سوی فارس لشکر کشید، که در فارس بد گنج را کلید

نشست

نشستن که آنگاه اصطخر بود که آزاد را آنجا بگه فخر بود جهانی سوی او نهادند روی که او بود
که او بود سالار دیهیم جوی و بنازکی بیعت طبقات لشکر سلطنت او منعقد شد و کلمه
همگنان در طاعت و متابعت او باتفاق پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم با دولت (والی) اولی
اولیا مشغول شدند تا آخر عهد و انقضای مدت عمر شرب ولایت شریعت هوای ایشان
از شوایب منازعات و نوازع مبارات مبرا ماندند و بسبب انبساط عدل او شرعیت انصاف او اکناف اقالیم
عالم و حکم امر و نهی متصل و منعقد او انتظام یافت و در لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر نعمت
در رعیت را در سلطنت امن و حریم امان بوجود و حسان آن اشان بی‌نواخت و چون خبر متعاقب
شد که رعیت با زمندران سر از چنبر طاعت وی گردان از ربقه متابعت بتافتند و راه تمرد
و عصیان پیش گرفته مثالی نوشت و این کلمات مضمون آن درج کرد که طاعة الرحمن فرض و نعمة
السلطان حتم ولا ینبغی للرعیة ان یعضلوا عن الاعتداد بالتمثل فی لفد الاقوال
علی معاودة الاوقات آورده اند که چون در دو روش بانتها و ایام حیوتش بانقضا نزدیک شد
اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولا بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه
شیوه عاقلان و شیمت صاحب دولتان است از ضعف عمر گذشته و فوت ایام و غفلت کلی انگشته
تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایات الهی زد و بحضرت یزدان پناهید و توفیق ایزدی
خود تا ازین تضرع و انکسار زبان باعتذار و استغفار گشاد شعر ازو جود جود نکردم

هیچ بود آنچه کردم آنچه گفتم هیچ بود چون نوشتم نیز نوشتم دیر بود چون بنوشتم نوشتن
نبود الغاه کاووس کی را خواند فصلی بسیاق مواعظ و نصایح با او براند چنانکه فردوسی
گفت شعر صد و پنجه سالش چو نزدیک شد زبان کمند چیستانش تاریک شد بدانست کامد
چو نزدیک مرگ به نزد مرد خواهد بی شبر رنگ سلطان کاووس کی را خواند زر داد و درویش
چند با او براند بدو گفت ما بر نهادیم رخت تو بسپار تابوت بردار تخت اگر داد کردی
پاک رای بیابی نکویی بهر دو سرای بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت
بر تخت کاخ گویند خضر و الیاس ابن الیسع و شموئیل علیهم السلام در ایام دولت او مبعوث
شدند و او ملت ایشان قبول کرد و تقویت امور شرع و احکام دین و از عدل و انصاف او امر و نواهی
کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد که در ایام سالفه و عهود ماضیه دیگر
پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیامدند قوله این عنبر از آن مجمر و این نافه از آن
آهوست در این باره از آن ساعد و این مهره از آن بازوست شعر لا تنفعک حذاقة
لا تضرک علاوته والعبد قل بناه کل ملک علی قدر خطره و همته و زمان ملک و دولت
پادشاهی و سلطنت او صد و پنجاه سال بود و بعض از اهل تاریخ گویند که در قبل پیغمبر علیه السلام در زمان
او بود والله اعلم ذکر پادشاهی کیکاووس و صفت جهانداری او پسر شد همی قنعه کیقباد ز کاووس
باید کنون کرد یاد کس از پادشاهان اقلیم کرد چو کاووس که پادشاهی بکرد فضل بیش

علمش سر افکنده بود فلک بر در او یکی بنده بود همه داد کرد و همه داد دید از آن رکنی
همه یاد و دید صدای کوس و صیت ناموس و صولت کیکاووس چون صبای بهار در رعایت
اشتهار است و چون ضیای نهار در نهایت انتشار و همت عالی و نفعت متعالی از نشان
جهان بی نیاز و کنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز گویند پسر زاده کیقباد و ولی
عهد او سرای حوزه بغایت محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی با شکوه و رای صایب بزرگ
دشت چنانکه بهر مرکوب احتمال کوب او نکردی بهر بارگی طاقت ران و رکاب او نیاوردی
شعر چو برانگیختی کشتی سوار برزیدی از هیبتش کوهسار چو کردی عنان الکی در
رها کرفی غبار از سمک تا سما چون بحکم ارث و اکتساب و بوجوب استحقاق و ملازمت
جد مساعده جد رجای ضد بنشست کمر رغبت بر مصالح رعیت ببست و در تالیف اهوا
و استمالت قلوب طبقات لشکر بدیع مساعی نمود و در تنجیز مواعید و انجاح حوایج و لوازم
قضای حقوق و تقدیم شرایط احتفاظ و اعلای رعایت خدم و ارتقای مراتب حشم
اقتدا با سلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و اشاعت
مبرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت و حیوة تازه در تن
او در اجرام و اجسام زمره انام ظاهر شد شعر فکم من غیاث و اوه انعامه
و کم من فقیر اغناه احسانه والوفر عند نواله والنیل عند سواله

والموت عند صیاله وصیاله کقتاله * ونتاجه کنتاجه وبنیه کبناته

چون شاه مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشت و سپری از مخالفت در روی موافقت
کشید و در انقیاد و طاعت ضد شکاری حزول القاعده الطاط نمود و هر چند او را بامثله و مکاتبات
مشحون انواع نصایح و مقرون اصناف مواعظ تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار
بر رکاکت و استمرار بر شرارت جوابی نداد و بر فضیلت عقل و منوال رشد سخن نراند
و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد و فحوی حجج
از هفوات کلام و حصاید اللسان او باز نمود آتش کینه در سینه کیکاووس زبانه زد و انار غیظ
و امارات غضب بر چهره او شایع افتاده با حشد لشکر و ترتیب اسباب و سلاح مثال داد
و سپاهی گران لشکری بیکران که اوهام حساب از انجام کتاب از ضبط و شمار آن
عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد شعر جنگ جویانی که با چرخ
جستندی نبرد * سرخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد * چون اجل مردم شکار و
چون فلک بیطار جوی * چون قضا گردون گذار و چون هوا گیتی نورد * و با چنین لشکری
که عادت ایشان بر قهر ستمکار یافته و بحرب و ضرب الف گرفته روی براه آورد
تا باد غرور و رعونت اعدا را از دماغ او بیرون کند و بصلیل حسام هندی بوکمر و فضول او را
در قاروره قهر مقید گرداند و شاه مازندران چون هجوم لشکر کاووس خبر یافت

که با کوه مناطحه کردن و با سیل مسارعت نمودن متعرض مجال هلاک و دمار گشتن بنشان
فرار و انهزام برتافت و بقلعه حصین که در جهات با سکندری لاف برابری میزد و در بلندی
با چرخ خضر دعوی همسری میکرد شعر اذا ما ابنا برق تبسمت عن خلاله کالاعین آنس
من خلل الحجب * بر شرفات او آشیانه ساخته نسر و فرقد و قاعده او وطن گرفته سماک
تحصن ساخت غافل از این معنی که ثعبان غضوب چون از خشم آهنگ ضرر کرد و پیغاله
نشق و دندان برکنده و هر زکینه را چون حبال العنکبوت باز نهد بحصول مقصود باز نگردد
کاووس در پای قلعه محاصره قیام نمود و منجنیقها و عرادها نصب کرد و مقاره رهای نقطه بر مثال زبانه
نافته که مجمر دارهای مریم مشحون باشد و از جوف تنور لهب جمرات و شعله شرارت
در هوا متطایر شود از کفهای منجنیق اطراف قلعه روان شد چند روز بر این هیات
از هیبت آن شانه ولوله و زلزله بر عموم آن قلعه مستولی بود اما آثار فتح و فیروزی و امارات
فتح الباب و ظفر ظاهر نمیشد و وجوه لشکر و رؤس سپاه کاووس را تحمل آن لطایف نقابت
آن شداید و مصابرت میسر نمیشد و چند روز در غصه اشغال شناعت و بیرون شدن
از آن متحیر بودند تا آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه
جنود و جمع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد این
غرض میتوان آمد و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا توان افکند که بزرگان گفته اند شعر

چون دشمن بزور از تو باشد فزون ٭ مزن دست جز بر فریب و فسون ٭ که مکاری کند
در نبرد آنکه شمشیر تواند الف ز کرد ٭ و آوازه مراجعت در افکند و القاب [illegible] کند و رخت
و بنه بربست و چند مرحله باز پس نشست گروهی را برگماشت تا در زی اهل تجارت بشیوه بازرگانان
اقمشه بسیار و امتعه فراوان آوردند و بر رسم کاروان بقلعه بردند و چون بسیار حبوب
معامله کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که تا از این حال غم [illegible] بوده مکر
کسی قصد کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده و بدین سبب غله تنگ شد و اهل قلعه از ناامنی
قوت استغاثه کردند و بنا بر رخصت اختیار کاروانیان که مطعومات و ماکولات آورند و فروشند
دروازه بگشادند و احتیاط جانب خصم و التفات بطرف حزم مهمل شدند ناگاه لشکر
کاوس کالسیل الهامج و البحر المائج فرو ریختند و بیک ساعت حصار هاماوران مسخر و جیحون
گرفته و بر ضرب حیل و انواع علل سالک [illegible] از [illegible] فرو گشادند و آن قلعه و توابع
و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن ولایت در حوزه تصرف دیوان
خاص آمد و همگنان این رای صواب را از متانت درایت او دانستند و کیکاوس را پسر
بود سیاوش نام بحسن و دلبری و مردی و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق بود

شعر
صورتی از بهای سر حلیه روح ٭ لطف در لطف و فتوح اندر فتوح ٭

و اگر چه از رستم
دستان تربیت یافته بود و آداب طعن و ضرب در رسوم رزم و حرب از او یاد گرفته اما

بحقیقت

بحقیقت رستم ثانی بود اگر شبدیز در جهان روشن بروی او و سودابه زن کیکاوس
تهمتی بروی نهاد و چون بر مدعا ظفر نیافت سیاوش از اندیشه ترک مسقط الراس و مقطع السره
بگفت و مملکت پدر بدرود کرد و به پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او
بمزید قربت اختصاص یافت و چون در روی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده کرد هر روز در رفع
منزلت و بلندی محل او می افزود چنانکه محسود و مغبوط اقران و اکفا شد [illegible] افراسیاب
از راه رشک و سعایت او برفت و چنانکه از عادت سلاطین در فساد معاقده و داد و [illegible] هدم
قواعد اتحاد اثری تمام دارد سخن او در پیش افراسیاب گرفت و در انجام کار سیاوش کشته
شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از سه ماه وضع حمل پسری آورد و نام او کیخسرو
نهاد و او در زمین ترکستان نشو و نما یافت تا بحد بلوغ رسید چنانکه [illegible] این در ذکر حال
کیخسرو بیان کرده شود و گیو بن گودرز اصفهانی برفت و او را با مادرش بپارس آورد و گویند
مویه و زاری کردن زنان و مردان و جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش باقی مانده
و آن قاعده و رسم بر آن قرار است و کاوس بلخ را مقام [illegible] از اقالیم عالم [illegible]
اختیار کرده بود و تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر آن ولایات مقام کردی و چون
در مجلس عشرت [illegible] مجلس ساز [illegible] عذب او فواید حالیه و لذات
روحانیه حاصل آمد مولفه این نکته از نتایج طبع و بیان است و این رقعه از بدایع کلک بیان

ارست لعمری الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی و اعزها
الدین و اصفاها العدل رباعی الاعمار تمیل للنبات و البر دافع البلیات و العمر
مرهونة بالاوقات از پیغمبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند حضرت داود
و سلیمان و لقمان است و از آثار او صدی در بابل است که از اهل عقل قول حما اند و مدت
عمرش صد و پنجاه سال بود و عاقبت کارش چنان شد که مؤلف کتاب گوید نظم سپاه ارچه بر آسمان
تخت زد سپاه اجل عاقبت تخت برد اجل خانه تن بپرداختش وز آن تخت بر تخته انداختش
جهان کار اینگونه بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد یکی را ز زر بر سر افسر نهد یکی را
بخاک سیه در نهد یکی را بعزت برازد همی یکی را بخواری کند از همی یکی را دهد گاه و دیهیم
گنج یکی را دهد درد و تیمار و رنج کس را مجال سخن گفتن نیست ازین عقده رای شگفتن [illegible]
بباید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار ذکر پادشاهی کیخسرو صاحب جهانداری او
پس از وی کیخسرو تاج بخش رسید افسر و گنج و اورنگ رخش جهاندار گشت و شهنشاه
شد فلک حشمت آسمان جاه شد بنام بهم قلعه منسوب شد آوازه عدل کیخسرو از
نژاد اردشیر داشت فرخنده پی ز افراسیاب و کاوس کی کیخسرو پسر سیاوش
دختر زاده افراسیاب [illegible] که با چرخ اثیر و فلک خود بر برابری کردی و نفاذ امر او
که با صابت تیر [illegible] تقدیر [illegible] کردی و اگر دعوی کرده شود که چرخ معکوس کردی

دلطف

و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر شکل جنان پادشاهی سایه فکنده است و در سکنه ربع مسکون
و فضای عرصه مامون تنهای از خسروی نشسته با اهل سیاس مثبت شود و بحجتهای متین تحمل
کرده شعر حدیث نو فر الحجی فکانه اخذ العفو من الملک الطاحلی داد و در ترکستان
نشو و نما یافت و میان ترکان پرورده شد چون از پایه طفولیت بدرجه رجولیت ترقی کرد
و در جبین مبین او آثار آنکه وارث ملک شود و سبب ابقای خاندان گردد پیدا افتاد
مردانه وجود بر زبان آورد و سخن بدان بود کیومرث کو در از اصفهان برخاسته بترکستان
رفت و او را با مادر بجانب فارس آورد و چون آوازه او باصطخر که مقر سلطنت بود منتشر شد
سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظل رایت نصرت آیت جمع شدند و صادر و وارد به اختیار
و اضطرار سر بر خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبة و رهبة ربقه بندگی در گردن دادند
و او بحکم استحقاق مالک الملک جمهور و کافه مصالح الثغور شد و در استمالت و استعطاف
جوانب صدی سعی بلیغ نمود و رعایا را که زیر دست عنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور
و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر هریک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد
و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را منقح ساخت علی الجمله در مبالغت
و تاکید که در باب مفاخر و مناقب او تقدیم افتد هنوز از صد هزار یک قاصر آید شعر مناقبه
تعجز الفتی عن بیانها منعه الاعجاز اعلی المناقب و چون از کار مملکت بپرداخت

بمصالح سپاه و رعیت پرداخت و داعی انتقام و طلب خون سیاوش از افراسیاب مهیج دل
و محرک ضمیر او گشت و فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و خراسان و آذربایجان و مازندران
همه رزمخواه و همه جنگ **شعر** کماة اذا ندعی نجاد لدی الوغا وانهم دعیلی کانهم رکب **شعر**
جوی همه کینه دار و همه تندخوی در زمرهٔ دیگر حشم منتظم شدند و طوس را که از سپاه
در دولت کاوس بود بر ایشان سپهسالار کرد و هم چون فریبرز را در مقدمه بفرستاد و
مبالغه نمود که تا انتقام و حصول مراد توران زمین که استیصال افراسیاب است خاک هر شهر
که مرتع سپاه افتد بر باد دهند و بآتش تیغ آبدار دمار از آن دیار بر آرند و از انسان
و حیوان در آن زمین اثر نگذارند و در آن وقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بجانب
دهر ستان افراسیاب تحصن نموده کریمهٔ از قصد پیران ویسه که لشکرکش افراسیاب بود
در عقد نکاح آورده و از وی پسری حور پیکر ماه منظر متولد شده که بصورت زیبایش عقل
آفرین میکرد و روح بر رنگ اعضایش تعویذ و یس میخواندند و او را فرود نام نهاد
و چون اتفاق حادثهٔ دختر افراسیاب افتاد و او را با مادر بجانب پدر فرستاد و کیخسرو دانسته
بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد شرقی در تصرف دیوان اوست طوس را گفت
زنهار تا در وقت عبور لشکر بحوالی ملک او شطط را اقتحام ننمایی و بر عرصهٔ که مخیم سپاه
و چراگاه اغنام او باشد نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مسلوک داری که چون

دواعی غربت ما آگاه شود معلوم کند که سبب ورود لشکر در آن نواحی صحبت جانب اخوت فرو نگذارد
و قصاص خون سیاوش بر رسم عقوبت بجای آرد خود نقش کعبتین اجرام سماوی بقصد شطرنج
دوران فلکی عکس تصورات ضمایر و خواطر بود زیرا قضا بحربی دستی دغا زده بود و ابو معی
دست در انداخت که مقامران دهر گردون انگشت تحیر بدندان گرفتند چنانکه مؤلف
تاریخ گوید **شعر** چو زد دور دو چو شطرنج رنج خواهی باخت حریف دهر مقامر ازین لباب
کبوتر رای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مهندس مفید خواهد بود و فرود چون
آوازهٔ طوس بشنید از طرز و عدهٔ جوانی و شجاعت ای ما دانی لشکر کشید سپاهی
بسیار و عدد بیشمار بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد طوس را اندیشه که در اهتمام او
بود دیگرگون گشت و از ورزش خیال و از آن جدال او خشمناک شد و از روی وقاحت پامال
جرات نابرجای نام مالک عنان سلک از دست بداد اما مبانت حزم و رزانت رای
عنان نفس از جنگ و قوت غضبی باز بود و در کار جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاد و
پیغام داد که شاهزاده صنوبرات نهال کیانی و نوباوهٔ دولت نخل کیخسروی و برادر ریاض شکوفه
باغ عیش و ضرب ایام عشرت تا زنده نخواهم که داعیه گرفت و گوی دست بگذارد و چون هرات
نمودی مخالفت سپاهی که اگر از من غباری بر دامن تیغ بنشیند باعث تغیر ضمیر و موجب
توزیع خاطر پادشاه گردد **شعر** هنگام نهفت این ابوم و بر زناعد رسته داد گره

که ما جز ره راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم فرود از روی کوه که نه از سر رای زنگه
بمجادله اصرار نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد و پند او را بند و نصایح او را قبایح شمرد و بتهورانه
در صف مصاف و قلب ابطال ایستاد و بکلیه در گرداب حرب و آتش کارزار چون باد دمان
شد و از آن هر زنبوم جز زنبوم و هوام سباع و ذباب و ضلیع را از لحوم ابطال و شحوم رجال
و جسمان شجعان و اشباح سعدا م طبعان خوان‌ها مهیا و مائده‌ها مهنا ظاهر گشت و چون خبر
بکیخسرو آمد که فرود برادر او کشته شد خون در تن او چون شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه
رویش زردی زعفران گرفت بر فوت برادر اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه
نوشت پیش عم که سپاه سالاری لشکر بتو سپردست کسی را در آن منصب تقریر رای استرا که
نباید که طوس را بند کرده و پالهنگ بر گردن نهاده با موکلان درشت خوی الفاظ بنمائی کیخسرو
بفرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب
فارغ گردانی نیز در عقب لشکری خونخوار چون تلاطم امواج بحار بشمار عنان حرکت بآن
صوب معطوف خواهم ساخت چون برق و باد خواهم شتافت فریبرز بحکم فرمان طوس را
در قید سلاسل و اغلال و قاحزی و انکال کشیده بدرگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت
و بیک هفته بر سر افراسیاب تاخت و افراسیاب ایلچیان از رود لشکر فریبرز منهزم شده بزار
که پرورده کیخسرو بود پیران فرستاد و فریبرز گودرز را با بازرت نامزد کرد و چون بهم رسیدند

از طرفین

از طرفین کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری شد و ستاره از تلاطم طلاب
متواری گشت شعر زگرد سواران فضای جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان سیوف
بالعجاله سر را از درباج باالکتاد و سنان صوارم را از قراب ابرقاب طیران مصاف و خنجرها
نیام از حناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافته و آفتاب پیروزی از برج
رایت پیران طالع شد و گودرز با هفتاد پسر هر یک چون نخل بناور رونهالی از دور پیش لشکر
بودند چون فریبرز علم بگردانید و راه فرار و انهزام پیش گرفت هر هفتاد پسر با هفت تن از اهل بیت
و از دلاوران او کشته شدند و گودرز تنها از میان معرکه بمردی و حیلت بر کرانه افتاد
و فریبرز زخمی شده و با بقایای سپاه خسته و خون آلود کیخسرو تاختند شعر همه تن
چو پرویزن از زخم تیر همه رخ زآلنده چو برگ زریر یکی خورده بر فرق گرز گران یکی را
شکسته بکوپال ران یکی را شده چاک بر چهره خون یکی خسته از خنجر لالکون کیخسرو
این حال مشاهده کرد و بیکبار سکون از ذات او برفت و جهان روشن بر چشم او تاریک شد
و فریبرز را پیش خوانده و زبان ملامت در روی او باز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و صدور
این واقعه ترک فرمان ما و اهمال در امتثال امر ما بود که با طوس موافقت کردی و ایرسم و صایای
من قیام نمودی و اهل خبرت و خبر و ارباب بصیرت و بصر گفته‌اند که چون بندگان از حکم فرمان
پادشاه عدول کنند مزاج عالم بنای کج و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود

و امور مصالح رغبت نمود و از اثنای انجال گودرز در آمد و خطاب کرد که غریو رزم و جنگ ثبات
نمود و فرار بر قرار اختیار کرده و زده علم انهزام بر داشته گیخسرو گرد و زرانیو لختی رعدهای
خوب داد و گفت بر وفق حقوق نعم بر من ثابت است که تدارک آن بدیده توان نمود اگر
پنج روز دیگر مساحت نماید آنچه از شرایط جزا او باشد تقدیم افتد پس در گنج بگشاد
و خواسته بسیار بوی داد و گفت از مال لشکر چندانکه خواهی بر یغما ببر هر چند زود تر باید
رفت و چون فرزندان خویش از افراسیاب خواست و دل و روان از انتقام او صافی کرد
گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه بوسید و پای در رکاب آورد و زمین پیمای
آورد و عنان ایلغار بشبرنگ شهاب رفتار داد و به سپاهی ستاره فوج دریا موج که مصاحب
او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد و گیخسرو در عقب او روانه شد و چون بیکدیگر ملحق گشته
و باتفاق عزیمت طرف کاشان کردند و افراسیاب از وصول گیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد
خورشید رای سعد و مساوی لقا و چهره منیر او در رتبه لشکر شاه راه صواب گم کرد و با حشام
لشکر و باستعمال آلات حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و قطرات
سحاب بی پایان شعر لشکری سیل موج بحر شکوه • ثابت پای و اچون کوه • همه بهرام
طبع کیوان هوش • همه پولاد ترک و آهن پوش • غافل از آنکه چون اقبال با دبار بدل شد
و سعادت بنحوست معکوس گشت کثرت عدد و فرط اهبه و بسیاری مال بازوی بچاره نفع

نباید الجد بما لو بعضه الجد غذا دو شعر ما لو یعمل الجد فالجد بالجل و سعد عنا لو یقید
بضیع شعر هر کرا بخت رهبری نکند • کوشش وجهد یاوری نکند • گیخسرو از چهار رکن عرصه افراسیاب
چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا فیل دمان و شیر ژیان بودند بفرستاد
تا بر اطراف مربع لشکرگاه او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شد و بنظام سواران صف شکن محاذات
قرار یافتن نخستین سواری که در میدان تاخت پیران بود که حقوق فراوان گیخسرو داشت
آمدن بمصاف غیر و همان بود در برودت گودرز کشته شدن همان چون خد و حرب
وجهر و طعن و ضرب ملتهب شد و دهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف
در سینه چون [illegible] آفتاب مضطرب گشت و مبارزان بجنگ تار بر و در دل سینه در رود کوبال
تا کف شکاف صحرای معرکه از خون همرنگ ظهر خون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم
واقع شد چنانکه از کشته کشته فضای هامون حکم کوه پشته گرفت شعر بدان سان
که گل بشکفد در بهار • ز شاخ درختان گل آمد ببار • گرفت از سر تیغ نیلوفری • همه زرنگه
پیکر لاله زار • بقصاص هر سر موی سیاوش صد هزار سر از سر هر کوی چون گوی گردان
شد و در روز چهارم شعر چنانکه تیغ زد خورشید از شش • جهان در کشید از نور
حجر بش • منور گشت ایوان معنبر • فلک نیلی شده گردون معصفر • از لشکر افراسیاب
بالصد و شصت هزار مرد کشته شد و سی هزار مرد اسیر شده بودند برادر افراسیاب

که قاتل سیاوش بود زنده در قبضه اسر گرفتار آمد و او را بسته بیاوردند و بعد از خطابهای
خشن و عنفهای سخت به تیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب کرة ثانیه کشیده
لشکر بیشمار از لشکری جرار از طوس نامدار نیز چنانکه خیل نجوم از استیلاء خسرو خورشید فرار
جویند روی به انهزام نهاد و کیخسرو در عقب او چون برق بادپا بشتافت و افراسیاب را در حدود
روم بیافت چون از جایی بجایی نتافت آخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش کیخسرو آوردند
کیخسرو گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که از او صادر شد خون او بر خاک [illegible]
و ماده چهره چنان جوانی که جهانی بود از محاسن و آداب بهره از مکارم و اخلاق
منقطع کردی چون زبان مقالت نداشت هیچ پاسخ در جهت نداد و از زمام افعال
خویش متأسف و از سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عذاب کشیدند و فرق
او را که زینت تاج بود هدف آماج کردند **شعر** چو کیخسرو او را چنان دید گفت ** بیاید کنون رنج را
برشان نهفت ** ستایش فراوان ز یزدان پاک ** که دشمن کنون گشت بی‌جان بخاک
آنگاه رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت را جمع کرد و گفت معلوم و محقق
که هرکه از کتم عدم قدم در مسکنه وجود نهاد بدایع رایحه موت موسوم شده و هر که در ولایت
خلف صلف بقا کوشید عاقبت در معرض فنا افتاد و در عرصه که عرصه فنا است [illegible] اعتماد بر ملکی
که قابل و مسلک است که امام استظهار بر صراط مستقیم و منهج قویم است که نیت در زینت بدخدمه صافی

کنم

کنم و در کنج انزوا و اعتزال از نفس شهوت پرست اعتبار نمایند رجعت خیال ام کرده‌ام که در
نه دلفریبه حرص محال از بهر وی خلاج شهر و صورت بسته و چون وقت استرداد امانت نزدیک
شد دامان از سپردن ودیعت فرا آمد پیش از آنکه متقاضی پر شوق اصل تو کند خود را
بجمل جمیل از غبار حجب بیا [illegible] هم بکر بحوادث الهامات غیبی و بوارق ارواح
قدسی به تجربه منفردان ملاء اعلی قرین سالکان خطه ملکوت رفیق مجاوران منزل
قدس شوم **شعر** تا مرا سودای تو فانی نگرداند ز من ** تا نپوشم لطف جان آتش خویش [illegible]
خاک راه من بسیم خود را خود فارغ کنم ** تا دوی یکسو شود هم تن نگردم هم توی ** چون از تقریر
این کلمات بپرداخت لهراسب را ولی عهد کرده و رعیت کافه خلق را از وضیع و شریف ترغیب
در طاعت و امتثال او امر او تأکید عظیم و سفارشی بلیغ نمود و آورده‌اند که هم در آن روز **شعر**
برفت آنکه طارسان انجم ** نکرده بر گردون برودم ** جهان از رخ لقبر [illegible] کردند ** زالی
نامه پرده کردند چراغ غفلت بر دوش بست از میانه قوم کرانه گرفت و از آن پس او را
کس باز نیافت و کافی کرجی در حسب حال او هم بزبان اهل حق گفته است چه این موافق بود بیت افتاد
شعر غلام کیخسرو هم آن که نکتش اندیشه بکرد ** از این میانه بورت سکندرش [illegible] کو چند
حضرت سلیمان بن داود نبینا علیه السلام آهنگ گرفتن روی کرد و داود از مطلع [illegible] رفت
و آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکماء که معاصر بوده‌اند فیثاغورس حکیم بود و تلمیذ داود و لقمان علیهما السلام

لو آنه این عجب از آنک درست بین طبع از شکل او دین بمنکر از حضرات بن عمل ارکان او

الالهیة ربوبیة مرضیة فیجب علی الخلق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام

الخالق فیما یجری علی یدیه من امور الخلق قال ان قوام الملک بالمال الذی جعله

الله لاستصلاح المعاش والمعاد شعر چو صد سال کیخسرو شهریار بهر چه آرزو کرد شد کامکار

بدست آمدش هرچه فرزانگان گیتی سر آید با شهریاران جهان ... چندانکه لی پیشتر نهد

بکوشش لشکری بیشتر لهراسب داد افسر خسروی ولی عهدی تاج کیخسروی ذکر پادشاهی

لهراسب چو لهراسب شد بر جهان پادشاه بنیروی یزدان فرخ کلاه جهان آفرین را

ستودار تخت بدرگاه او بست عهد درست که جز راه دین ره دل نسپرد از فرمان

کیخسروی بگذرد وفا کرد بر عهد یزدان پاک بیاراست گیتی چو باغ بهار لهراسب نبیره

برادر کیکاووس است واز نژاد کیانیان پادشاهی تهمور زیمهر ومردانگی وفرزانگی و فصاحت

بیان وسماحت بنان ورزانت وقار ورواق کفتار او بر کمال لیکن بعضی خصایل

ومناقب درشتخوی ولجوجی بودی در برجیم الفا نکردی واز ارادت ونهاد رعایت

ذمام پاک هشتی تهاریب تعریک ازجهت رجحان قاطع ونوک سنان ساطع بودی چون

از منزل خدمتگری بمنزلت فرمان دهی رسید واز اوج دولت طاعت داری بمراتب

شهریاری ترقی کرد حضرتش کعبه ارعطاف اشراف اطراف شد ودرگاهش قبله سلاطین

قبلگاه ملوک آفاق وانت لعزتها القدوم واستجا منظیبه الترلیه وکرم ... لهراسب

سروی بود برکنار جویبار دولت بالا کشیده وماهی بر افق آسمان سلطنت بکمال رسیده

فرالهی شکوه پادشاهی طلعت منیر او لایح وروایح سروری از ناصیه

مبین او فایح شعر چو کیخسرو بخت چو گردون بکوشش چو کیوان برفعت چو دریا بخشش

هر عزو تمکین همه جاه ورفعت همه جود ومردی همه دین ودانش از آنجا که عقل کودکی وغرور جوانی

اندیشه بران عزم مقرر کرد که در امور مملکت مدخل کند وآن شغل را مساعدت کردی که با و

متفق بودند باتمام رسانند لهراسب از آن سلطنت آگاه شد گشتاسب را خشونت طبع وحدت

نفس معلوم بود از خانه بیرون آمد بارفقا از قدم قدم در تنها وغربت بر وطن اختیار کرد

وچون باد که محیط مرکز غبرا بپیماید مراحل ومنازل بپیمود وچند سال منقطع الخبر شد ولهراسب را

حکایت پرانه در جنبش آمد واز تقصیر در بذل ملتمس او نادم شد وچون بعبر از وی نظام مقام ولی

عهد که خاندان ومملکت بدو تفویض کند نداشت متاسف ومتلهف بماند واز هر طرف جهانیان

برکاشت وبهر جانب نقاد فرستاد تا تفحص احوال او شوند واز مکان مستقر او اعلام دهند

ایشان مهلت خبر او آوردند که در شهری از بلاد روم که چون روضه ارم ولکشا وچون بهشت برین

روح افزا شعر ترابها الطیب من النسیم وماؤها الطف من التسنیم مرام بعافرت تمام

ومعاشرة بانعقات کل انعام مشغول است واورا از مملکت پادشاهی استیفای حظ ملاهی ومناهی

التسنیم

ما مول الرب از این بشارت سکون و سکون وصل آمد و سینه او که سفینه دریای اندیشه
بود منشرح گشت و هم در وقت رسولان فرستاد و باب دولت خاص و منعم داد که هر چند قرة العین
از منهاج مطاوعت ابوین انحراف نماید حقوق الدین که حکم و بالوالدین دارد و بعقوق مجازات
کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد بمقتضای اولاد نا اکباد و مهر ذاتی و شفقت جبلی
جفای او عزیز بمقتضی عفو و اغماض کرده در پرده مغفرت بر کرده اوست اکنون جهات مصالح
بسیار بر ظلمات امور او باهمات غیبت او اهمال آن مهام مستدعی [illegible] رنج و اکراه
دارد که بعد از این ملتمسات او باجابت مقرون خواهد بود و آنچه باصل وصول باید جهت
و سبب زوال من خود رغبت در مقتضای آن عزیمت [illegible] که از اعتاق تو اصل استعفا نموده از اعمال
و اشتغال بی دارایی فراغت گیریم که بصلاح فلاح اخروی نزدیک باشد سلوک داریم و این چند
روز که در خانه شش جهت ترکیب بشری بر چهار رکن امتزاج عناصر مجال تکیه و استناد دارد
بسر [illegible] سلطان [illegible] آنگه گردم شعر روزی سه چار پنج که در ششدر
جهات [illegible] پست این پشت منظرم [illegible] کنم مگر دل گمراه خویش را در حلقه ارادت اهل
دل آرم و چون رسول [illegible] بگذارد و کتاب با دای حقوق [illegible] تحرک ضمیر و تهییج
خاطر شد و از کرده پشیمان گشت و زبان بتمهید معذرت بگشاد و روی ضراعت بر زمین
نهاد و کلاه غرور از سر بر گرفت و از جوش سر [illegible] طغیان [illegible] گرد و باره ضلال سوار

ساخت

ساخت و سر از ربقه مطاوعت بر کردن از طوق متابعت پیچیدم و پای از خط بندگی و دایره
فرمان برداری بیرون نهادم اما چون [illegible] الحکم [illegible] عقل گشته و چون [illegible]
که فی الصحیح او لا الصحیح در محل ضلالت [illegible] بر روی [illegible] سخیم [illegible] حق [illegible]
دهان بیرون افتاد چون زر در ضلال خرابی [illegible] دیدیم [illegible] کشیدیم و چون [illegible]
بازگشت و الرب [illegible] احوال [illegible] کرد و قصه تضرع و تمهید عذر [illegible] از سر عجز
گفته او شرح باز گفت [illegible] کرد و کتاب [illegible] شرف
[illegible] در یافت [illegible] حوادث الناس [illegible] حضرت [illegible] داد گر
خدمت [illegible] بیان حال [illegible] رنگ [illegible] فوق گشت
و از حضیض [illegible] عزت [illegible] در آن [illegible] دولت
و اعوان ممالک [illegible] مقام [illegible] گردانید و در حل عقد امور رونق و فرق مصالح
جمهور [illegible] خلایق [illegible] تکمیل فضایل نفس و تحصیل
مآثر ذات [illegible] ذخایر خیرات [illegible] درجات [illegible] اشتغال نمود و معنی این بیت
بر لوح خاطر ثبت کرد شعر عقل جهان طلب [illegible] عقل [illegible] صفا
[illegible] بخانه ساختن [illegible] بدان [illegible]
که مولف این کلمات و مصنف این مقالات [illegible] ازکرد [illegible]

گشتاسب را آمد ز کف او سرافراز مرز و ز راه و رسم نیا برگرفت جهان بندگانی کن اندر
جهان که کردند پیش از تو شاهان ما مرا بود شاهی و گنج و سپاه بر ایران و توران
بدم پادشاه بفرمان من بود گردان سپهر ز یزدان من یافتم ماه و مهر کنون مرغ عمرم
فرو ریخت بال بغا و اختر دولتم در وبال چو اله و گوپال و نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ره نیکنامی همین است و بس گویند عزیر و دانیال علیهما السلام معاصر
مدت معاضد دولت او بودند او دعوت ایشان را قبول کرد و در این وقت و مذهب
و شریعت مرتبه بزرگ در فضل یافت و علم نجوم و تسخیر جن و هیات افلاک بواسطه
ریاضت فکر ملکه نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحت صافی معانی
روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز در کلمات حکمت آمیز میگفت لاله این مثال البته
از آن جمله است این کلمه عمیق از آن بیت العفو عند الاقتدار من علو الا
ومما قال الجود اعز من الذخر و القناعة احسن من الغنی زمان دولت او ان پادشاهی او
صد و بیست سال بود ذکر پادشاهی گشتاسب و صفت معدلت او چون گشتاسب بر تخت
جای پدر بنهاد افسر پادشاهی بسر نفرمود تا هر کجا صفدری سرافراز شاهی و سر
لشکری است از ایران زمین تا توران زمین ز حبش تا اقصای چین با یکدیگر حاضر
شوند در تحت فرمان او بشوند ملوک جهان عاطفه افتند ز بهر گشتاسب

دریافتند گشتاسب ابن لهراسب چون ممالک نواحی امور و مسالک نواحی آفاق گشت بمهمات
و قصاید مهمای احتیاط و دقائق ای انزل کفایت مهمات تحقیق مهمات کردی و در حل
مشکلات و دفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی بحکم شعر السیف جوهر من جوهر
الاسد و الطبیب قلب سپاه و رعیت ز رفیعال اقدام حشم لیسرت آبای کرام و اسلاف
عظام اقتدی کردی و از منهج ایشان هیچ روی عدول جایز نشمردی آورده اند که زردشت
مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام بود و چون ملتی
خدمت او کرد و از کلمات العبری بتلقف او گرفت و آن العبارتی نیکو ایراد نمود و از سر ضلالت
عنان بدست شیطان داد و دعوی اخبار از مغیبات کرد و در دیک طامع سودای بیهوده
سخت و در اثنای آن حال بجایی موسوم شد و در دستر ظلام شد و از سینه منزل کی کرد چنان
بر نجی که خورشید سایه او ندیده باد کرد و از انکشاف بطرف آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد
دعوت نهاد و چون خلق جهان مجبت فتن اند که هنوز آن کور حوادث غور رمت کی سر عجم
و سنی از تعجب برو گرد آمدند و گفت من پیغمبرم و روح القدس مرا کشف اسرار بحجب
میدهد و از حضرت یزدان وحی و تعلیم من می آورد و چون آن سخن در کشایع شد و ذکر
او در افواه و السنه افتاد و صفت کتاب زند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت گشتاسب
ستایش آن مکرر شد رغبت صحبت زردشت نمود و تمنی ملاقات او فضیلتی بزرگ

ساخت و از صدر و بلخ با معنی نام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید
چنانکه مقناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را از بوده خود کرد و تابع دین او شد
و بعد از آن بمذاکرت کتاب زند اشتغال نمود و بظهر نمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند
و از ابریشمها در آن آب زر زر کرد امید بند و ترهات و مزخرفات طبع جاهد و خاطر فاسد آن مردود
و مخذول را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق بود الحاق کردند گشتاسب چون
با مطالعه مزخرفات مشغول بود و بظهر نمود تا دخمه ساختند و کتاب زند را استعظم نام آنجا نهاد و گروهی را
بمحافظت آن برگماشت عوام را از تعلیم آن نهی کردند و خواص را بحفظ و مذاکرهٔ آن ترغیب نمود
و هر که در آن طعنی و قدحی کرد او را بعقاب بی عقوبت رسانیدند تا چنان شد که خلایق یکبار
در عهد دولت آن مجوس گرفته و حکم آن را کردن نهادند و در گرداب کفر و لجه ضلالت غرق
شدند و روی شش ببول ... با جمع آمدن با داران و خواهران از قبیل ... و منات
و ... ... و ... ... از مخترعات رای تیره و ضمیر تاریک آن مطرود ملعون که حق
عز و علا معنی هدیه نهاد و چون زمان تنهایی او امتداد یافت از طول مدت و صدمت
ملول شد و فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از سر صحبت
در آن ... ... موجود شد چون ... ... از کدورت صورت
او نفرت گرفت و خواست او را قهر کند ناچار بگریخت و مردود شد تعالی الله عما یقول الظالمون

عم اکبر را چون ارجاسب اراده قطع بیضه دین او نهاد و کیفیت لهراسب پیر را با لشکری عظیم عرضه داد
و معموره مملکت او را بسم ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب را در قید اسیری و ذل رقیت گرفتار
بردند گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد و مدتی بود که با مقام مشغول بود شعر پسر را بل
چالاک اسفندیار که هم پهلوان بود و هم شهریار طلب کرد و با لشکری انبوه بقصد توران نهاد و با ارجاسب
جنگ کرد و او را بکشت و خواهران را از بند اسیری خلاص داد و پادشاهی آن بیکی از اولاد
اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب که او را از جمله ... شمرده‌اند و گویند از کهستان
جزوی رسول ... ترکستان ... و نشیب سلطنت در خاندان ایشان باشد تا زمان
اسکندر و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد و بار دیگر بمستقر خویش آمد جمعی از کفات
سپاه و حماة مملکت را برگماشت تا شفاعت کنند و از پدر اجازت طلبد اشتغال ملک
و باشرت اعمال دیوان خواهند گشتاسب از این سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد
او زبانه زد و کس فرستاد و باحضار او مثال داد و اسفندیار بر پاسبان از آن بحضرت
آمد و خاک بساط بارگاه ببوسید و ... خواست و شاه را از جرعة الغضا غیظ و غضب
با سر رضا آورد و پس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر ظفر روی نماید بار کرد
و تخت شاهی و سریر سروری مقرر شود و اسفندیار بزابلستان رفت با رستم حرب کرد
و عاقبة الامر بدست رستم کشته شد چنانکه فردوسی گوید شعر چو رستم

کز ایدر کمان اندر آورد و دم بدان سان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه
جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو سهی وزو دور شد اختر فرهی نگون شد سر
شاه یزدان پرست بغلطید و چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم به اسفندیار که ای تیغ
زن پهلوان نامدار هم اکنون بخاک اندر آرم سرت بسوزم دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتی که رویین تنم بلند آسمان بر زمین بر زنم بیک زخم گرشسپی از کارزار بماندی
چنین بر زمین سوگوار ز گفتار رستم دل روی تن بپیچید چون مار بر خویشتن چنین داد
پاسخ که گردان سپهر از این گونه بسیار کرده است مهر جهان یاد دارد از این چند
هزار فلک تخم چونین بسی کشته است بگفت این و رفت آن تن پاک جان ز تن جسته افکنده
بر تیره خاک چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر خواری
حسرت او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری بیاراست و از ترکان مصاف خواست
و بارها میان جانبین پیکاری هولناک و کارزاری عجب رفت و خلق بسیار و عدد بیشمار
در آن عرصه عرضه دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و فیروز بازگشت پادشاهی
و سلطنت را به پسر او بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر داشت
و او را ولیعهد و صاحب عهد ملک و فرمان و کار فرمای سپاه و حشم گردانید و معنی
بهمن بلغت یونانی نیکو نیت است و او در زمان پدر دانا و دلیر و با قدر و تمییز بود و چون او قصه

پدر مشاهده کرد و ملکش شده غلبهٔ وسواس بر درون خاطر او استیلا یافت و همه روزه بر سکرت
و تکلف می دریغ اگر روز هیجا بدو آل خزان کردن همون بر حیز کرده بدستی و نکنان مصاف
و دندان چو زر در دهان نجاد و شکستی شعر دریغ آنکه چون راندی بارگی نهادی
زمین تن به یکبارگی دریغ آنکه چون بر نشستی بخش زدی برق نعلش بگردون درخش
جهانگیر بود و جهاندار بود پدر بر پدر شاه و سالار بود ز رستم فزون بود و از سام
بیش بمردی ز گودرز و گشواد پیش از او به پسر چرخ ننموده است جهان طاق گنبد
او دیده است و گشتاسب چون کار بهمن بتفویض ولیعهدی او علی رغم لساطق زاد
معاد اشتغال نمود و روی بعبادت متعال آورد و گفت شعر مرا گنج عادی بر هر
حوی به از مرزبانی که نخچیری پی آرمیده اگر کرد مرستج بگذر رنج رنجاند هیچ اگر
قابل عمر جاودانی نیست کم از ملک دار او جمشید نیست کلی تکیه بر تاج و تخت و سپاه منشو
شیفتهٔ دولت و مال و جاه که گردون بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو داده است گیتی
بباد و از آثار او ولایت اصفهان عرصه مرغزاری که طول آن ده فرسنگ است
و در نواحی محروسه شیراز فضای بدان زراعت و زمینهای بدان طراوت
همواره آن ولایت منشا مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر بیضاوی
که در فنون علوم ید بیضا دارد و ابو عبد الله محمد که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی ذکر او

در طبقات فضلا ایراد کرده است و از فضلا که در روزگار او بوده‌اند سقراط حکیم بوده و طبیب فیثاغورس
و جاماسب حکیم که در علم نجوم یگانهٔ عهد و مشهور زمانه بوده و نقش او قصهٔ خضر [illegible] از اعمال غریب
و از حوادث که در زمان او واقع شده آنست که بخت نصر بر ملک [illegible] استیلا یافت و کنعان را
خراب کرد و گویند او در دین آتش پرستی بر اهل جهان پیشی و سبقت نمود و بواسطهٔ ریاضتی
که کشیده بود و تقلیل طعام و شراب کوشیده روشنی در خاطر خویش می‌یافت و از استنباط
خاطر خویش سخنان معنی دار میگفت لمؤلفه این نکته از آن خرمن دین حبه‌ایست از آن سحاب
وین ذره از آن خورشید وین قطره از آن دریاست احق الناس بالتواضع من کان اعلمهم
الکبیر و بسط بالقدرة یدیه و قال لا تنحرف عن مسالک النصح فان منهاج النصیحة
فسیحة و پادشاهی او صد و بیست سال بوده و بقولی دیگر صد و پنجاه سال والله اعلم ذکر پادشاهی
بهمن بن اسفندیار و جهانداری او فلک مرتبت بهمن نامدار ذکی بود و از باغ اسفندیار گلی
داشت چون ابر بهمن سخی و از او نفحات خیر فرخی میدمید لنفسه کتب العقل الجید تدبیر و بیرو
طبیبت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم به حیا و وفا و عدل اشتهار داشتی
بود از مراتب بلند زیرا که از نتایج افضال سبحانی به خلقی ستوده بود و بسر عزت و نیکنامی
که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و در رایت رای که بثمرات خاطر نتایج
ضمیر مثل روشن بود مادر او از اولاد طالوت نبی بود و زن او از قبایل رحبعم بن سلیمان و اورا

دو پسر

دو پسر بود ساسان و دارا و دختری خمانی و بهمن جفت خمانی ساسان در زمان
پدر شیوهٔ زهد و ترک پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا هنوز خورد سال بود چون تخت
سلطنت بمکان بهمن آرایش یافت و از اصابت رای رزین و رزانت فکر و شجاعت جمیل افعالش
بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام بمهمات
قلوب و استعطاف خواطر همت بر انتقام پدر خویش از رستم و دستان و خراب کردن
ملک زابلستان مقصور گردانید لشکر سند و بغداد [illegible] شده شعر تهمتن بعید [illegible]
و چون طلایهٔ سپاه بهمن در زابل رسید و خبر شنیدند که سلطنت شد [illegible]
رستم را از چون زنده کامی در سنگ نیست برادر او در سر تیر فروبسته چون خبر تواتر
پیوست بهمن با ضعف آنکه حال آگاه شد با ما در عقب لشکر یا کرده [illegible] و خیل و سپاه را
در زمین زابلستان یافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی
عظیم کشته شد چنانکه صحراها خون از اجسام کشتها پشتها گشت و در آن جنگ برادر رستم
لشکر گرفتار شد و بهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد و عزل بخت النصر کرد از ولایت
امیر بود و مثال داد و کورش عیلمی را که از اسباط لهراسب بود و در جنب دختری از بنی اسرائیل بود بعوض
وی نصب کرد و او را گفت تا بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد کسی را که ایشان
خواهند بپادشاهی موسوم کنند کورش عیلمی لشکر جمع کرد و باتفاق ایشان ملکی شام بدانیال علیه السلام

داد و بیت المقدس را معمور گردانید و بهمن چون عنان مراجعت از آن بلاد منعطف
گردانید همای را که خواند و شغل مملکت را بوی ارزانی داشت و سبب آنکه مملکت بخانه داد و به ساسان
نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشتی و شعوف و موصوف بکفایت و کاردانی او بودی و گفتی
او زنیست که بحسن و صفای ذهن و فطرت از مردان و برادران بیش است و بعضی گویند
که از بهمن همای آبستن بود و هنوز دارا در شکم داشت که از بهر آن الناس پادشاهی
کرد و ساسان بزرگتر از همای بود در خشم شد و رفت که تا از بهمن بی بهره بود و در عهد
و قایم مقام پدر باشد و چون کار بر وفق مراد او نبود از آنجا باصطخر هجرت نمود و بضرورت
انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفند چند که بسر برد
و بشبانی وجه معاش خود ساختی و بنفس خویش راعی و شبان آن گوسفندان بودی
و این دو بیت از اشعار امرء القیس در زبان حال خود ساخت شعر اذا ما لم تکن ابل فمعزی کان
قرون جلتها العصی فتملأ بیتنا اقطا و سمنا و حسبک من غنی شبع و ری
و در تاریخ سلیمان شاهی که ترجمه تاریخ ابن جوزی است مذکور است که چون دارا از همای
در وجود آمد از او نفرت گرفت و او را با جواهر بسیار در صندوق نهاد و بر رودی از رودهای
اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت والعهدة علی الراوی ناگاه آسیابانی آن صندوق را
برکنار رود دریافت و برداشت و بگشاد چنانکه گفته‌اند شعر روزی نگر که طوطی طبعم بر لب

بر جلوه بسته آمده بشکرانه دکان برد که زر بیانکه گوهری خود کس نبود و قدر سری بیدا فروها
جنس جمال او را بخانه برد و تربیت و اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید و شکوه شهریاری در جبین او
نهاد و آثار عظمت پیدا بود و ذکر استحال او افواه افتاد و همای از آن بشارت شادمان گشت
و از گروه نا هم شده آسیابان را طلبید و حقیقت احوال او را معلوم نمود و آسیابان صورت واقعه را
بیان کرد همای احضار دارا فرمان داد و آسیابان دارا را حاضر کرد و خلعت بخشش خواست
و بانواع عطایا و مراحم اختصاص یافت و همای تاج از سر خود برگرفت و بر فرق دارا نهاد
و بوجود او استبشار و استظهار نمود و ملک سلطنت بروی مقرر شد و این ابیات مقرر
حسب حال او گشت شعر چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت ؛ در افتاد ناگه چو ماهی بشست ؛
هنوز از همای البیرود جرد ؛ ولیعهدی خود بدارا سپرد ؛ بدو گفت کای خسرو نامدار ؛
که هست از ملوک جهان یادگار ؛ بفرزانگی کردهم داوری ؛ در انگشت تو مهر انگشتری ؛
تو نیز آنچه آئین جزم است درای ؛ بجای آر تا در ربانی بجای ؛ دگر خود بدین رسم و آئین بوی ؛
برسید تو را ملک انجیر روی ؛ و گویند که از آثار بهمن بفارس بندی گواریست که برود خانه
که بهمفان معروف است بسته بود و امیر سعید مقرب الدین رحمه الله که از امرای اتابک مغفور
ابوبکر بن سعد بن زنگی بود از آنکه بر بنا آنرا بر رباطی که بر سر راه بغداد ساخته است
در صحرای رزیان وقف کرده و سلاطین حکما که در عهد دولت او بود نزدیک بقراط طبیب است

و دوم دیمقراطیس حکیم و این بقراط است که مصنف کتاب فصول است و بهمن بسیار معزز و مکرم داشتی
و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی گاه گاه بکتبها اعز الحقی معانی غریب ابداع
کردی مؤلف این تصحیح را سابقان بهجت داده اند بر خلف او و ایغزران فکرت او زاده اند

الانصاف من احسن الاعیان الاوصاف واللجاج آفة الرای کما ان الهوی آفة العفاف

و قال النجاح یختار حسن الثنا علی طول البقاء والجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء
و مدت ملک و زمان پادشاهی او صد و دوازده سال بود و گروهی گویند که بعضی از عمارت
اصطخر او کرده است و در مواضع دیگر عمارات از او کاکنون مطموس شده است ذکر پادشاهی دارای
اکبر و جهاندار او جهاندار دارای اکبر که تخت بدو بود تا زنده و تاج و تخت بلند اختری
بود فیروز روز که لشکر اکنی بود بدخواه سوز چو بر تخت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی
بگنج و سپاه همان رسم و آیین بهمن گرفت ستم را ببیداد دشمن گرفت پر آوازه
عدل او شد جهان نهادند سر خط حکم خسروان دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم
و کشورگشای ثابت حزم در مدت اندک اسباب بسیار گرد کرد و به نیروی صرامت ولایت بدست آورد
ملک عالم و ملوک آفاق از نخست تصرف خویش آورد و دارا الیسر بود و صاحب جمال اخبار که در حسن و خلق
بمثال او در لطف و زیبایی بیهمال بود و از غایت محبتی که با او داشت او را هم دارا نام نهاد و ولیعهد وی
داد و دارا آنجا عزیمت فارس کرد و دارا جرد که از مضافات ... است بنیاد نهاد و قلعه

ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت او بود افلاطون تلمیذ سقراط بود و دارای
اصغر پسر نیک سیرت و بی رحم بود از منهاج خرد و جاده عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قائم
مقام دارای اکبر شد زمام خویشتن بدست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف هوی و جهل نهاد
و چون حکم اذا لم یکن واعظا من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و تجربه
و نصیحت ارباب بصیرت بصیرورد در روی اثر نکرد و خلایق از خشونت طبع و درشتی خوی او ستوه گشتند
بتخت و زیر او شیر ملک بر وی متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی
نامزد کرد و با تحف و هدایا فراوان بحضرت اسکندر فرستاد و از فساد رأی و افعال و تسلط
و اهتمام او و غلبه احوال او نموده بازگفت و او را بر قمع و استیصال دارا تحریض نمود و اسکندر بطمع ملک
بلشکری نامعدود قصد دارا کرد و چون با دعوی ملک فتنه زنوشته و در صدد و خروج بود دارا را
موجب میان ایشان محاربی عظیم رفت و دست اسباب حرب مشغول آخر روز از جانبین
بهم برساختند و خلقی را در کام نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح بینداختند و بعضی گویند فیلقوس
پدر اسکندر هر سال خراجی معین بدارا میفرستاد و به تمهید معذرتی میکرد و دارا از وی
بدان مقدار خرسند می بود و چون فیلقوس درگذشت و ملک او به وارثت با اسکندر
مقرر شد دو سال در ارسال خراج تقصیر نمود و جانب دارا اهمال گذاشت دارا خشم
گرفت و شرحی که او را تنبیه باید نوشت رسولی فرستاد بچوگانی و گویی و قدری کنجد که اسکندر

هنوز گوی حکمت در مجال امهال الدهر که در میدان گوی بازد و با مردان سرپنجه نماید از دو آن
مقدار که چند نمونه است از عدد لشکر و شمار حشم ما که بهر دانه از آن هزار مرد تیغ زن و هزار
سوار شیر افکن داریم اگر باعث کاهلی در تاخیر خراج تاکید عداوت است انگاشتن خفته طمع گشت
از این اندیشه دامن خاطر فراهم گیرد و از این خصومت سر بر نکند که با سرپنجه دولت و زور
بازوی اقبال چنانکه گوی از ضرب چوگان عاجز و سرگردان باشد او را ذلیل و حیران و مضطرب
و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نامه نوشت که ما را صحت انجام فال نیک است بالی چوب
چنانکه دایره صولجان حاوی کره گوی است حکم محیط مرکز ملک ما خواهد بود و در مقابله آن خبر
کنجد تو بر خردل بعد فرستادی یعنی زود باشد که مذاق تو را از چاشنی حنظل قهر تلخی تمام الکلام آرم
در زمین بارگاه تو از صادمه سم خیول ما بسر سرمه توتیا برابری کند القصه چون روزگار
نخواست که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم باشد و قضای مبرم اجل معدود بست این
داشتند که وعده انقضای دولت او منتهی شود ناگاه روزی که دارا انگیخته بود و جوالا در کار
او از خدم و حشم و سپاه خالی مانده دو تن از مردی همدانی لشکر او حمله رویدند و آنگاه از
پرورد او را بزخمهای پیاپی پاره پاره کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون
خبر باسکندر رسید که چنین حالت واقع شد بتعجیل بشتافت و دارا را بدان حال یافت
چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق شعر وان حیوة المرء

بعد عدوّه وان کان یوماً واحداً لکثیر در صحیفه حال خود مشاهده کرد آهی سرد برکشید
و اسکندر سر او را در کنار گرفت و ببوسید و پرسش حوادث با بیان الفاظ نیکو کند خورد که من
از این حال آگاه نبودم و بدین مقصد حرکت نکرده ام و دارا چون زخم سخت خورده بود و طمع حیات
از خود منقطع کرده و امارات ضعف و علامات موت مشاهده می نمود التماس کرد که دختر او را در حباله
نکاح خویش آورد و کشندگان او را بازکشد و بجا نزار الحکم ابیات بر ملک فارس نگارد
اسکندر وصایای او را متکفل شد و باضعاف آنچه ملتمس او بوده متقبل و از نفس چند
بشمرد و گفت شعر مپندار که تنها ری کنون میکنی که از ملک جمشید برون میکنی که از کوه هم بر سر
فسر بهمن و زینت آئین فرمان دهی و مرا دست قدرت بر ایام بود چنین زیر کینی سکندر کام
بود ملکی بشادمانی که دارا گذشت ای این دخمه دارا نه تنها گذشت چه رحیل همی کرد از این
در کند ز سر آلف ای نو چشم بید زیر آمرون نی نصیحت بس است جهان یادگار فراوان
کس است **ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس که آنرا ذو القرنین گویند** اسکندر بر آفاق چون دست
یافت پی دانش و حکمت نشتافت بروزش همه معدلت کار بود بشب با سحر جنبه گذار
بود برزم ار چه کوشش نمودی برزم و بزمش همی فخر کردی حزم و بعز را الفاظ سیم دادی بزر
براندی خزرو الماس از روز هنرمند را همچو جان دوستی ز نمره راست به تراخت ای آن اهل
تاریخ آورده اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مصغر بود و از نسبان عیص بن اسحق بن ابراهیم

داور اسب ذو القرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید بر مثال اسبی بر ران کشیده
در پشت او سوار شده و هر دو پای در کرد او را آورده از قیروان تا قاف شتافتی
و از قاف در باختر تاختی **شعر** چنان دید کی اسکندر بخواب که در زیر ران داشتی
آفتاب بر او آنچنان که صباحی ز ایران بتوران همی تاختی ناگاه از خواب
آگاه شد و بدهشت ... استعلام موجبات منام حریص میبود تا بامداد گاه
صبح بغوا ... بشکفتی شب بجوهر ... بکواره ... زرین جگر ...
سحر بشکاف **شعر** والنفس معرضة نور کانها ... ازهار
... استعمال ... ارباب ... حضرت
حاضر شدند صورت منام با علما تعبیر که ... اعجاز ... بلهجه شیرین
... شیرین را در خوی خجلت غوطه دادند عرض کردند و گفتند **شعر** بدان ای شهنشاه
گیتی جناب فلک مرتبت خسرو کامیاب چنانست تعبیر این خواب چو در زیر
ران داشتی آفتاب که زیر آری جهان ربع ربع بگردی بگرد اقالیم سبع بگیری
بشمشیر کشورستان از این قیروان تا بآن قیروان دلیل بر تحقیق این معنی و برهان
بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون را ...
همان اوامر و نواهی اطراف و نواحی آن ... قبضه اقتدار آورد **شعر** اقلیم هفت

کانه بگیری از خم تیغ از آن جهان می‌ستانی تیغ زدن گیرد آفتاب و احکام منجمان و تعبیر معبران
با طالع او موافق افتاد و بدین سبزه و سال بر سهل و حزن و کوه و دشت کره خاک گذشت
و شامخات اطواد و راسیات جبال را ... و بیابان خاک ... آب سیر از آتش نعل
در نوشت **شعر** روز در روم بود شب به ری شده شام در شام و صبح در نوشاد جنبش او
از ورود و خوردن آب شط جیحون و دجله بغداد و چون تعادل که ثمره آن مصالح
پادشاهی آن نهال هدایت آیت در شان او ظهور یافت و امور دولت او در سلک
ارادت و منهج آمال منتظم شد و در انصاف و داد او برکافه خلق بتافت و ندای یا ایها الذین
آمنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد و ... امن و سلامت بمذاق خاص و
عام رسانید و ... حاضر و بادی را در ربع خصب عدل و کنف رحمت جای کرد
چنانکه ظهیر فاریابی گوید **شعر** آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده گشت در کنف عدل
انس و جان گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ و ایام بر گرفت زه از کردن سپاه را
عرض داد هزار بار هزار و چهار صد هزار مرد تیغ زن در شمار آمد و چون بملک روم رسید
آن بر و بوم را بهجوم آن لشکر ... خراب کرد و ... ملک قیاصره را بسم ستوران
... ساخت و گنجهای ایشان ... از آنجا رایات ظفر بخش را بجانب ولایت چین حرکت
آورد و چون آوازه حشمت و صیت عظمت اسکندر بملک چین رسید ملک چین خود

بنفس خویش چند تن از خواص بیرون تاخت و آوازه انداخت که رسولیست برسالت
پیش اسکندر میرود و اسکندر چون رسول را بدید بشناخت که ملک چین است بتجسس
و استکشاف احوال آمده است خواست که پرده از روی کار بر گیرد و با او خطاب تشنیع کند اما
عنان خشم بدست حلم داد و حکم کرد تا از حوالی مجلس براندند و با او خلوت ساخت گفت چه چیز
ترا بدین دلیری داشت تا بوسیلت معرفتی و ذریعت صداقتی چنین جسارتی نمودی
و از باس و سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت کاردانی
و اوصاف خردمندی تو مرا ایمن گردانید و آنکه میان تو و من پیش ازین هیچ عداوت
و دشمنی نبوده و اگر ارباب دانش ترا از کشتن من که فایده بتو عاید نشود ملامت کنند و رعیت
ملک چین از نصب کردن ملکی دیگر عاجز نیایند و اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد
و بخون او دسترس نشد و میان ایشان بعقد وثیق رفت و هر سال مال تمام و خراجی وافر
قرار افتاد و از حضرت اسکندر باز گشت و روز دیگر لشکری که عدد آن در شمار نگنجد بر حضرت
اسکندر چون علم سپاه سیاه و سپید عنان ممالک از دست بداد و ناچار مستعد کارزار و متوجه
کارزار شد و چون صفها بیاراستند و از هر دو سوی مبارز خواستند ناگاه پادشاه
چین با تنی چند از خواص حضرت پیاده شد و خود را در سلک حشم اسکندر منتظم کرد اسکندر
در نهان روی باسکندر گفت نقض پیمان نه از شان ملوک بلکه شیوه ملوک باشد

و بعلاوه

و معاودت را سبب چیست و مطاردت را موجب چه ملک چین گفت خواستم تا ترا کثرت
جنود و شوکت و فر من معلوم باشد هر چند این مقدار که حاضر اند عشری از اعشار و یکی از هزار اند
و دیگر آنکه بدانی که من از ضعف و عجز تو را گردن ننهادم لیکن چون اجرام علوی ترا معاون
یافتم مجادلت نساختم که اسب بر سنگ زدن و کشتی باطل کردن و تیر در سیل رفتن و آهن بمبرد
سفتن محض نادانی و جهالت است و عین گمراهی و ضلالت شعر ولتحصیل اهل الادب قدیما
من باب حاسد فی باب و بسلطانه ینقلب شعر با بخت پنجه مفکن اگر مکنت نباید
بخت پنجه نبخشی نفکند حاسد چو آبگینه و مجو آهن است بر آهن آبگینه زدن جز شکسته
اسکندر چون این کلمات را استماع نمود تامل در ناصیه او کرد آثار زیرکی و فر الهی در ناصیه او مشاهده
کرد و حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت گفت هر چه از خصایص معنوی
و خصایل انسانی در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته اند ذات ترا در اوایل بضاعت فطرت
مادرزاد از قوت بفعل آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهت گذشته
شعر نشنیده یاد کرد سلاطین چون بیضه عنبرست باطن از نسل تو پادشاهی کن کمال
خرد و اوصاف بغایت کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج ملک گردان و ملک افزودن مال
معاش و جزیتی مباین التکلیف نمودن از مذهب مروت دور و در شریعت فتوت محظور
باشد شعر از تو با غیر تو فرستاده که اراقه دم دار ند بدلات گرچه هر دو بحلالت

سنگ‌ست فرق است زمین تا بنات و ملک چین جامع شین و اکرام بی پایان
و انعام فراوان بازگشت و چندان زرهای مضروب و جواهرهای مرغوب و نافهای مشک
و بیضهای عنبر و اسبان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه شاه فرستاد که وهم و دور اندیش
از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه بحصول غنایم
از ولایت فتح و دشت و حوزه خزانه آمد و چون دل از کار آن ولایت فارغ کرد و رایت
فتح پیکر از ممالک چین بعزم حرکت بجانب یونان زمین منصوب با پنج مرام و حصول مراد
در سفر عزیمت ایمن گردانید از کف سر روز مقام آنکه شاه سیارگان از افق
ایوان شرق روی بافق غربیه نهاد و جمال دل افروز روز در نقاب شب تاری متواری
شد کیا فیلسوف اعظم و حکیم سیاح اسطرلابی که در عهد یونس سرمنشور صاحبان حقه
خاک و پیشوایان قدسیان صوامع افلاک و غواص دریای حکمت و نقاد عیار معرفت بود شعر
اگر از او زنده گشت نام سکندر * و اگر از او تازه شد روان فریدون * و آنکه طبیب نفوس
بود بحکمت * و آنکه علاج عقول کرد فلاطون * و آنکه دعوی داشت بی افادت دانش * چون دم
روح القدس مبارک‌ست مصون * ملوک شناختی و با وقت آنکه مس زار آسمان در شکفیدن
بساط سحاب در روزیدن آمدی با سعادت سعادت مشاهده مطلوبی نکو منظر
داخشناه از تماریخ محاورت معشوق زیبا محبر که سواد زلف غالیه سایش حروف از اسمات

بسلسله خط عنبر بارش معانی را الفاظ اشتغال نمودی از روی طبع و بحر خاطر مخاری این ابیات
نثار که هر بیت از آن بمثل در لب شاهوار بر حضران مجلس مجاوران منزل او حق نثار کردی شعر
ای چون مانه روز و شب ناید عبر * تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر * از آفتاب معنی توئی
کوف * اجزای سایه را بهم آورده چون قمر * آن عالمی که عقل تو بر عکس عالمست * فرزانه را سم
از تو عیان گشته این حجر زیرا که جوهرست بعرض غایت ثابت * از روز روشن شب تیره
سیر تر * از نور روز تو بتوان دید بیک دید * ظلمت تو بیش تو توان یافت خیره بشر * برج سپهر
عقل و داری چو آفتاب * در هر دقیقه بنقص لعزی کرد * کلک سخن سرای و در بحر سخن بیز بیز
بی عقل رهنمای به علم راهبر * شمع دلی چون تو لبی از صفای تو * از روشنی شمع شد و در تو اثر تابید
از گلذر * هر یک بدیده و گراچه دیده * ور دیدن رخ تو بتغیرا بدیم بصر * بر صفحه حور روی سطر آل
حل شود * از خط استوان بمقادیر چرخ زرد * لیس عاشق بکل تو باغبان تو * گات بدین خشم
نهال نهد بسر * و انچه دید ردی نکوی نیم در شکم * رفت و بیت گوی گریبانت بر کمر
در نوبهار فاید چون باغ هدایی * ابر است پیچ شاخ و خورشید برگ و بر * در عشق چون
روی بتوان بست از بلا * بیوند چون توی بتوان جست لمحضر * نامباع چند بیابان
چند کرین طلب سیا و هستند چند فنون علوم و صنوف آداب از الطراب و ارباب بسر آمد و هنوز
در حجره صحبت کس کس گردی که بافحول علما و اعیان حکما با صدار لفظ و ابرام معنی لاف برابری

روی از راه فصاحت بیان و اقل لسان **شعر** وکلام لو ان للدهر منها مال من حسنه
الى الاصغاء الیه سحبان سحبان اعراض کردی و بغرا طار القبر الطی الشردی و روزی در محفل
خاص مملو بعوام و خواص این خطبه انشا کرد الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تعزز بالکبریاء
دون خلقه و قهر الملوک بدوام ملکه و اذل الجبابرة بنور عزته و دان ما بین
الخافقین لعظمته احمده على آلائه و منته و استعینه على اداء شکر ما انعم علینا
من فضله و لسانا الان اشرح قلوبنا من رضائه و عصمنا من ارتکاب ما یسخط ایها
الناس ان اقل ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان التی تعبد و یعبدون من دون ربکم
والاصنام التی لا تنفعکم و لا تضرکم فعلیکم بالطاعة و الانابة و الاقرار بقضائه
و قدره و بعثه و قیامته و جنته و ناره فانه المحیی الممیت الباعث الوارث الذی
لیس له ند و لا کفو و لا صاحبة و لا ولد فلا تکونوا ابا تعبدون و علیه متوکلون
واعلموا انی ملک مؤید من عند الله و اعطانی ربی ما وعدنی من النعمة والقوة
والنصرة و لیس لمن خالفنی الا السیف فاتقوا الله فی انفسکم و کونوا اعوانا لدینکم فقد
اعذرت الیکم و انذرت فیما بینی و بینکم و اقول لی هذا و استغفر الله لی و لکم و حضار
مجلس که میزان سیدان بلاغت و پیکر سواران مضمار فصاحت بودند با آنکه هریک در کمال [illegible]
رای و دهاء حکمت آیتی چون آن تضمنات منثور و منظوم و ملحات منطوق و مفهوم استماع نمودند

و تحیر او در فنون علوم و تقدم در اسالیب سخن مشاهده نمودند گفتند **شعر** سبحان من جعل الفضائل
کلها مجموعة فی فطرة الاسلام **شعر** در عالم فصاحت چنانکه مثل تو سر بر زد کسی که بیان
نظم و نثر غواص بحر علی و صراف نقد فضل معیار نحو و صرف میزان نظم و نثر و از جمله غرایب
حکایات او یکی آنست که چون اندلس بر رفع و قلع دار الغرور گردانید و عزیمت حرکات
رایات جوانب ولایات اعظم گردانید آنها که وجوه لشکر و رؤس سپاه بودند گفتند شرح
کثرت لشکر دارا بکتابت نتواند و عدد و نقود و شمار جنود او در حوصله بیان و وعای [illegible]
نگنجد **شعر** بر عدد لشکرش وقوف نیابد هرکه گشاینده بعقل و گماز [illegible] طاف [illegible] او گردد
کز طوفان صد یک آن برد و غوطه داد همان از سعی در مقابلت آل چنان عسکر
مردودات مقاتلت بچندان لشکر در قوت بشری متعذر هرچند از راه تمثیل گویند
لا یلتفون عن ورود المعرکة انا بعزم کریم و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اسکندر
بخنده بر دکف [illegible] دارا را بلشکر انبوه انذار کند در عرض و از نخوت الیس لی ملک
مصر و هذه الانهار اصرار نماید و [illegible] کردار از اسرار الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل و دقیقه کید تضلیل آن [illegible] مدرک فاضل [illegible] داند که چون
از طبقه مه پرواز نشه قمر پر و بال ضیا بر عرصه آفاق بگسترانند شاهین زرین جناح سپهر
زلفل فاوری از آشیان و طیران آید لغات بحجم طیار [illegible] کواکب سیار را

نوری و فروغی نماند شعر چو خورشید جرم افکند در جهان ۰ شوند اختران از نظرها نهان ۰
درخشیدن ماه چندان بود ۰ که خورشید رخشنده پنهان بود ۰ مثال حملهٔ ایشان با حملهٔ مخالفان
مثال آنست که دوک بیوه زن با رمح ذوالیزن و رعد و باد شمال و پر بال آهنین
چنگال گفتند با مهابت اژدهای لایق زنگ پیکر بهار سراپای لشکر ظفر شعار شبانان
و شبه کله بانان در فلان مرغزار بعلت علف خوار اقامت نمایند و جاسوس ما مترصد راه
و مترقب حال ایشانست چنانکه برگ سپاه سیاه دل لشکرها با ایشان ملحق شوند و ما عزیمت تاختن
کنیم و بوقت آنکه چهره آسمان از سایه زمین مظلم شود و سیاه مردم از هجوم لشکر زنگ منهزم
گردد شعر بلیل کأن الشمس ضلت متونها لما انحو الکنادر فی ترجع ۰ شب سعی خورشید انکار
کند بعزم شبیخون بیرون شتابیم و مغافصه ایشان از فرود گیریم و صحرا از خون همرنگ ظرف خون
کنیم شعر زان پیش که خصمان بر ما خورند چاشت ۰ ما بر عدوی ملک چو خوریم شام ۰
اسکندر را این سخن چنین در سمع رسید گفت شرای الملک سلطان خواب خلوت
سرای استراحت است و سلام آنکه هندی بچگان کشیر نژاد مردمک دیده
بحکم و من آیاته منامکم باللیل سلیخواب کنند ع دیر و لالای سینه حرم حیائی
بملازمت خیال اشتغال نمایند و در زندستان خواب اگر شراب رقیقه خرامند ع
فان الکری عند الصباح یطیب بظهور پیوندد و اشارت کرد فتنه را میان لشکر

دارا قه دنها عجب بود اما را آستین بر زدن و فتحه و بعد چند نفحه نسیم صبح نهفته را طوع
بعلف شمشیر کردن منافی ملت کرم و مغایر مذهب مروت باشد شعر چو دشمن بود
خفته و بیخبر ۰ زناگاه بروی شبیخون مبر ۰ که آنها که شبیخون برند ۰ که از دشمن خفته
عاجزترند ۰ بروی تو آن خصم را کرد خفت ۰ که بتیغ مردی اربابست بس گرفت
بصواب جنان نزدیکتر که بامداد چون خسروان سحرخوان بمذاکرة المبارکة حرب و شان
کردند و بلبلان خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی شنید شعر بکروا اصحابی قبل التهجیر
بکروا فان النجاح فی التبکیر ۰ در عرصه خورشید انداز ندخرام حزم بر مرکب عزم استوار
کنیم و با شیران قتال و ابطال بر روی تهور قیصر و دشمنان آریم و هوای معرکه و زمین
رزمگاه را با رواح و اشباح کشته کان شبیخون کردانیم تا مضعف افواه هر شجاع که استماع
آن رزم کند و هر سیار زر که ذکر آن نبردگاه بر زبان راند نشنوم و چون از غبار رزمت
برد آنکی با سخن برانند تحسین کنند و آفرین خوانند و رای حضرت امرای دولت
آن سر بر اعلی صواب و بحص حکمت شناختند و صدقت بالحق نطقت ما امر فرمان
شاه چون فرمان جلیل و قرآن جلیل مقبولست جان هم او مانند لوح محفوظ مصون [illegible]
ملحوظ شعر اری سیوفا منک فی الاعداء نافذة ۰ ولی القضاء ولی [illegible] ما ملکت
مقصود و هم ۰ نمی الندی والودی من ولیک غدا ۰ عاصیک ناج و لا [illegible] یحرم

وروز دیگر که طغارپان ام بنجاه سال زنگی چهره را غارت و تاراج داده بودند در میان
سپیدهدم تیغهای هندی جگر سحر شکافته شعر روز روشن گشت چون چشم
آل بوتراب راست عباسیان شب بی رفت انقلاب بقوت طغرل شکر و تقویت
رسوم عسکر اقامت نمود و تیغ کین را آب داده فتنه را نایره التهاب فرونشانده بجانب دار الجهاد
واز دو زبانه شعله تیغ تابناک و حلقه سهمناک رفت و آخر الامر علم سکندر منصور و حشم دارا
مقهور شده با فتح و فیروزی و فتح و بهروزی بدار الملک خویش مراجعت کرد و ذکر
خصایل و فضایل او بیش از آنست که زبان قلم در قصاید و جرگه کاغذ داد الوجهایس تقریر
توان کرد و هم از فواید کلمات است که گفته چرا استاد را معلوم و محمود حکمای
روزگار و علامه نامدار کردی بر پدر خویش که از مرتبه او شرف که … ظاهر گردد
مرتبه در جهان نهادی گفت شعر لانّ والدی سبب الحیوة الفانیة ومؤدّبی
سبب حیوة الباقیة هر چند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در جهان کون
و فساد ایجاد او بین امتزاج الدین منفرد بود و حقوق ایشان بحکم کما ربیانی صغیرا
که در ستر او ضرا دالآ و ولا او ثابت گردانیده اند لعیان مشاهده است و بیان معزز
چنانکه کل ما نزل من السماء او نبع من الارض علی ای صفة کان من اصل الفطرة
در نظر شرع طاهر است عزیز نیز قرة العین ذلله کتبت بحکم یخرج من بین الصلب

والترایب

والترائب چو از آسمان صلب پدر و افق ترایب مادر است طهارت باید علی ای صفة کان محبوب فال
و مقبول جنان آید اما قیمت که نامه نسب و پیوند پدر و فرزندی اصل مختوم مختوم شود و مادة چیوة
مجازی بوت ضروری منحتم گردد و لیکن این درحق قرة العین چه فایده و بهرچنانکه
گفته اند شعر اگرچه گوهر اصلت آدم است ولیک نسب صحیح و حو کو بید فلک فلا
انساب هر گر لفظ ارادت رحرکت آید باید که تا پرکار روار گرد و دایره صدرت
استاد گرد و دخامه گرد ار سر خط انقیاد ادهند یعنی این بیت شعر تعلّم
یا فتی والعود رطب وطینک لین والطبع قابل وحسبک فی الوری شرفا
وفخرا سکوت الحاضرین وانت حاضر قایل بر لوح خاطر نقش کند هر آینه بیت
رفعت کمر بندد جوزا حمایل اکلیل زند و بپای نغف سند سری و سروری ابو سایه
و ذکر آثار ستوده و اخبار پسندیده او با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسد
شعر ای پیچ دار گر پدرت نان و نام داد استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد حقا
که نام و نان ندهد هیچ فایده تا علم و دین و شرع نخوانی بر او استاد من یعنی بردم دخول
خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقلیم عالم را در تحت تصرف دایره حکم آوردم
شعر ننگی کز من افضل در جهان دیدم عمان حقای پدر بود سبیل استاد
آورده اند که چون از روم بابعضی بلاد ترکستان رفت در زمان عنفوان …

حکیم، لغو فیلسوف نصیح ارسطاطالیس این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت بحضرت او نوشت

ایها الملک العادل العالم افعل الذی یوضع ملکک من خالفک فی هذا الامر

فهو عدو لک ولدینک ای ملک اخذ من ملکه دینه فهو منتهی للسیاسة

وای ملک اخذ من دینه ملکه فالملک له انه صیر دنیاک وقایة لدینک

ای ملک عادل بنیاد ملک خویش بر دین نه و لیس هر که در این معنی مخالف تست او را دشمن
خود شناس و هر پادشاه که اهتمام مصالح دین جهت انتظام معاشره ملک مهمل گذارد
پادشاهی بر وی آشفته شود و چون رعایت مهمات دینی برای کفایت مقاصد ملکی
در توقف دارد سلطنت او را آفت رسد و در رونق ملل دین مجد و مجتهد باشد و دنیا را
اسیر آخرت دینی ساز تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود و او احتراز از اول پسندیده
نزاید اسکندر چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با اهل فرس پادشاه حیرت [illegible]
گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر و در روزگار مرا در طی [illegible] پروا
داشتی در ملازمت حضرت حکیم بسبب اقتباس فضایل و اجتناب از رذایل هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی

شعر بار از فضل کاسد مانده چون متاع بد در مشتری هر [illegible] بر از مانده ایم [illegible]
مجلس [illegible] باری چرا صحبت او باز مانده ام اما چون مقتضای حضرت اصلی [illegible]
ادوار فلکی آنست که هر صنفی از اصناف بانچه موافق طبع و ملایم حال ایشانست مایل گردانند

وان کلمات

وان میلان ضمایر و توقان خواطر ایشان را از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در کار
سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب خطری عظیم و امری جسیم است
معتوه و نا پروا کرده اند تا قدم در میدان غفلت نهاده ام و عنان مدت از من دادم و سر رشته
[illegible] گم کردم و در وبراه غی آوردم شعر دل بسودای بتان در بسته ام بت پرستی را
میان در بسته ام گوش بنهادم بآواز صبوح در دم سبوح خوان در بسته ام وحال آنکه آفتاب
[illegible] که بر نسخ قضای دهر خط نسخ کشیده ایراد کرد روی سخن با [illegible]
جمع آورد و گفت [illegible] و توطی ذات [illegible] در طلب [illegible] نباشد و خبر [illegible]
سالکان مسالک استفادت و نظام [illegible] وافر آن معمور و سیادت [illegible] نشود شعر
کس با [illegible] فاضل [illegible] اگر سراسر [illegible] بطرح شود اگر کسی [illegible] باشد
مثل [illegible] کنج هم بسی [illegible] گنج شود حرف [illegible] بحرکت کند سخن
[illegible] بنطع [illegible] شود گویند در وقت وفات ارسطاطالیس را بخواندند و بر [illegible] بسند
نشاندند گفت ای حکیم مرشد استادی شفیق مرا پندی ده و بعد از آن در [illegible]
من گفت الست باول ملک یموت قال زدنی قال ان فی الاخرة لموضعین
للجنة والنار ادری ما موضعک اسکندر از این کلمات گریان شد و نامه [illegible]
وصیت کرد که [illegible] از [illegible] خاک [illegible] افلاک [illegible] قضای [illegible] هستی

بروم وازقضای فنا لبری بغارسیدیم شعر شدم ازکوی کل منزل دل غم ازملک
تن بعالم جان٭ بازرستم زظلمت ظلمات٭ راه بودم بچشمه حیوان٭ است حقیقت هرآنچه
بود مجازکشت٭ پیدا هرآنچه بود نهان٭ ان النزیل بالکرم ملیک وهو القصر الکون
کسی اتعزای من بعزت کن که هیچ صنف ازاصحاب این جهان مبتلا بوده است هرگز
براغ فراغ عزیزی موسوم نکشته یا درحکم جنیب فرزند هرکسی راکه بعزا این شرط
استدعا کرد جواب داد که عافیت من ذی عزة وسلطان وجنود واعوان تمکن فی حمایه
ونال منها مناه کیف نبتهم الایام وتغیاهم الحمام شعر کفی کل درهمه روی زمین نیست
که دروی حول چنین آدمی نیست٭ بهرذره که آرد تند بادی٭ فریدون بود یاکیقبادی
کوهوشنک هوشمند وطهموث دیوبند وجمشید خورشید رای وفریدون فرخ
رخ وضحاک افلاک قدر ومنوچهر مهرچهر وکیکاوس بانامس وافراسیاب فرهیاب
وکیقباد باعدل وداد واردشیر درنده شیر دیارهم خالیة وعظامهم بالیة
ودسومهم قدعفت وجسومهم قدلطفت شعر فامحوا رمیا فی التراب وقدرت منا ذلحمهم
قدقطعت ومفاصلها٭ پیرزن چون جواب سخن براین جمله شنید بحکم المصیبة اذا
عمت طابت بدل او تسلی یافت بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود واسکندر
درقصبه شهرزور ازجهان رحلت کرد وجمعی کویند درزمین بابل وبعد ازوی سلطنت

ابطرق

برپیرشرع عرض کردند قبول نکرد وبخواندن علوم ومدارست حکم ومواظبت بطریق زهد وعبادت
ونقل وانابت پیش گرفت وگفت شعر سکندر که ازعلم بابهره بود٭ بدین خرد درجهان شهره
بود العقل وبه النفس سرافراز بود٭ شاهان بانصاف همتا نبود٭ چو درجنگ روی شمشیر
بست٭ فتادی براعدا وافتر شکست٭ شدی تیره چون عرض دادی سپاه٭ زکرد سواران
رخ مهروماه٭ برفت ازجهان باهزاران دریغ٭ ادراسپ ظفر نیغ آمد نه تیغ٭ اگرداغ مرگ
بودی سپاه٭ سکندر بدی برجهان پادشاه٭ سکندر بسی کرد کیتی شتافت
ولی چشمه زندکانی نیافت٭ چو او را چنین بود انجام کار٭ مرا حال چون باشد از روزگار٭
کرفتم که عالم گرفتم تمام٭ جهان گشت یکسر فلک شد غلام٭ نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ
ببرزد کل زنده گی باد و برگ٭ حیلی که او در امکان از قضات٭ اگر آب خضرست پس صعبات
وازاثار او سد یاجوج وماجوج است وشهرستان ری ومدینه هری وبعضی گویند صفاهان
نیز ازمبانهای اوست مؤلف این بنا ازآن معدلت دین تمام ازآن گوهرست لیک
کل ازآن مکرمت دین همی ازآن سایرهست خلود الذکر ودوام الثناء بالکرم
والاعمال الصالحة مثل الفواید ذو قد ظفر رسیدند از او که ملک وسلطنت بکدام
خصلت فیحتق تقدیم العدل ومکافات المحسن قبل المسانة ومدت عمر وی
سی وشش سال بود ذکر بعضی ازشکست روزکار اسکندر بعضی فرزندان ملوک طوایف درتاریخ

ملوک عجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابنای ملوک
بگرفت و در حبس کرد و فصلی بر حکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح الباب ممالک آفاق عموما و استخلاص
خطهٔ فارس خصوصا به زور بازوی مردانگی حسن تدبیر دختر زائی من بود و ملکی باید که اماله توفیق
ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل ضلال را به نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را به اشراق
مصباح هدی تخلیص نمودم و در قوانین رعیت نوازی آیین زیر دستان پروری بشارت
عقل و حجت بلیغتر و بهر کار از جهت همت ساختم که بر فعل نکو سعید اقدام نمایم اکنون در مواخذه
این جمع ملک زاده متردد مانده ام که اگر ایشان را از قید و بند آزاد کنم دغدغه و وسوسه و جانب حزم
فروگذارم نباید که اخلال با رکان ممالک راه یابد و اگر همگنان محبوس دارم مظنهٔ زبان و طعنهٔ
اهل جهان گردم ارسطاطالیس جواب نوشت که مجرد استشعار این اندیشه از ان کشتن اولی جنایت
خون جهانی نباید ریختن که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق جل و علا کسی را بگمارد تا تلافی
آن در استیصال خاندان تو قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یکی را حصولی
نامزد کنی و بحوالت امالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مباشرت بدان شغل خیال
مغلطات امور را از دماغ بیرون کنند و باهلکه و بسبب حجاب عقل و رای آنست معزز شوند اسکندر
امتثال امر حکیم را از واجبات شناخت ممالک را بر ایشان قسمت و هر یکی را بطرفی فرستاد
و فارس را که دار الملک اصلی او بود با عراق و جزیره بدیگری داد و مدت چهارسال تصرف

بمانده ملوک طوایف بمجادات آن حقوق اقامت نمودند و در مقام هم معاملت و لاف مصادقت
زدند بعضی از اهل تاریخ گویند مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قومی
دیگر چهارصد و سی سال و بیرون این قصه ایشان مشهورست هم از قبائل ملوک طوایف والله اعلم

ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک و بیان احوال او

هم شیر دل شهریار دلیر: خداوند گنج و سپاه اردشیر
بلند اختری بود و فرخنده بخت: سزاوار تاج و سزاوار تخت: که رزم و بزمش زنازند جمع
که رزم تیغش سپر انداز حق: اردشیر بن بابک نبیرهٔ ساسان بن بهمن است ارباب تاریخ
گویند از ملوک چهارگانه که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند پنج نوبت دولت جهت
اقالیم سبعه و دیگری او بود و چون ذکر شجرهٔ انساب سلاطین سلسلهٔ ساسانیان براین بمقدار
اختصار افتاده و در عهد پادشاه اردوان اصطخر گرفت و سبب آنکه تحکم او میسر بود
زمین نافذ کرد و دست برد آمد او را در اقدام به هیچ رئیسان که عبداد او بود دست
کردندی چنانکه روزی تنها با چند مبارز بر در اصطخر بمجادلت قیام نمود و همه را منهزم گردانید
و سوگند خورد که از تخت ملوک طوایف یکی نماند مگذارد و چو که آنجا حکایت است
که دختر شاه اردوان بعد از ایام واقعه پدر در زمرهٔ پرستاران خانهٔ اردشیر منتظم بود
و هیچکس بر آن حال اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر بروی افتاد و صورتی دید که قلم ابداع
مثل او بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر دیباجهٔ فطرت نیرنگ نزده

شعر بخنده هر دو یاقوتش شکر ریزد دو بادامش ز مخموری سحر خیزد قمر شهری کسی
کوکب او شکر شیرین لعل او شعر لها غرة من تحت شعر کانها تبلج صبح تحت
مسا فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نسا و از هشیر معقول
حسن بنیاد مجنون کرشمه و رعنایی او گشتی فرصتی جست تا او جمع آمد کوی سعود
فلکی از رصد گردون نظر بود بند و ام شاد فلقت الفلکة مضغة درگاه تکوین حاضر
دختر او از چند روز امارات المستحبی رخود احساس کرد چون ایمان ایشان لب حبل
که بود دختر صحبت بنیاد شده روزی به سبیل مباسطت گفت حضرت شاه اردوان قصه
دردانه اردشیر بت اوخود و عداوت ذاتی با اردوان شنید از این سخن برنجید و پیشانی
در کشید و از او نفرت گرفت و اشارت کرد یکی از وزرای مملکت که در خفیه او را
در گرداب هلاک غرق و از شراب فنا مست کند اما چون جز امتثال امر چاره ندید دختر
در پیش گرفت و با خود گفت شعر آن کسی که حیات بخشیده بود دین ثمن سر اجل بحب
بکوه چون دختر تفحص کرد که ملک شاه زاده و کیمیای آن زاده که در شمایل شاهزاده اردشیر
مکشوف شد شعر کواهی می دهد سیمای او سخن کفتن چو قطره بالای او که ساخت حسن
زنجیر است و الاکهر او کشیده نه همچون افلاک سر دختر دریافت که حال بر چه حجوب
رسید که ناگاه قضا روی نزول بلا کرد از محیط اشو د صورت سنخ خلیش و حملی از اردشیر

داشت

داشت با وزیر طریق عرض نهاد و وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست که در عدم بنیاد صدا ابقا له
که الانسان بنیان الله ملعون من هدم دراراف و ما استعمال ام زون مرحب بنات شهر
مالت شنید و او را در حرم با چند محرم پنهان ساخت و بحضرت آمد و گفت امر او ولی فعل سخی کرم
و کار او به مقتضای حکم بود و شاه ختم رحول معاد و صبح حمل فرا رسید وقت بر پنهان و
نمک شده قاطع بود و شاد که شب اطوار ولادت قیام نماید و ستر آن مثل ع اللیل حبلی
لست تدری ما تلد روشن کرد از اتفاقات حسنه پسری ماه منظر مولودی شتری
پیکر در وجود آمد که از پرتو جمالش آسمان نام ماه بر طاق نسیان نهادی و با عارض
گل رنگش نقش بند گلستان از نیرنگ کارهای لاله رنگ نام کشتی شعر عذار کالطراز
علی الطراز و بدر فی الحقیقة لا المجاز فلو جاز التجود له سجدنا ولکن لم ذلک
بمجاز داور اشاپور نام کرد و چون روزگاری بر این واقعه بگذشت شاه را
از آن حال فراموش گشت روزی دستور ملک را بخواند و در باب طلب عهد خویش یکی کاری
آیین جهانداری آید سخنی چند براند گفت پسته سرا این اندیشه پر و امید دارد که بعد از
من وارث خاندان که پشت گیرد که این شغل استحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع
فرزند متاسف می بود وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت باد به فرزندی
دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک یک بیان کرد شاه

از شادی چهره چون لاله برافروخت و امر فرمود تا شاپور را حاضر کردند و چون نظر اردشیر
بروی افتاد دل بر اثر نظر او نساد و شعوف شغل و شمایل او شد لیکن خواست که امتحان
کند و کلان پدر و فرزندی تعیین کند بفرمود تا کری در میدان انداختند و چوگانی بدست
شاپور دادند و بعد از کوی را بسر ارده اردشیر دادند چون کوی در سرای حرم افتاد
هیچکس را از کودکان یارا نبود که قدم در ساحت حرم نهد جز شاپور که بی مهابت و حجاب
در رفت و کوی بیرون آورد اردشیر را بعد از آن پرده شک از نقاب ظن ارتفاع رای
درایت برخاست یقین دانست که شاپور از صلب اوست پس اعیان ملک و خواص
حشم را حاضر گردانید و بحضور ایشان ولی عهدی بر شاپور مقرر گردانید و دست او را در حل
و عقد اشغال جهانداری مطلق داشت و چون روز بروز آثار نجابت و فرزانگی ایشان
برجولت مردانگی از صفحات حالات او مشاهده می نمود هر روز از پایه او قدم به درجه اعلی
ترقی میکرد و ارادت او زیادت میشد تا کار بجائی رسید که تاج از سر خود برگرفت
و بر فرق او نهاد و بنظام امور عالم والتیام مصالح بنی آدم بکف کفایت او تفویض کرد و خویشتن
از اعباء تحمل مشاغل کارداری استعفا طلبیده بکمیل مهتین دین و مبانی اعتصام نمود و صلاح کار
و فلاح حال مر امثال او از شرع و اقتدار نمود بر اساس عقل درین مصلحت و این ابیات را
در دو زبان بشناخت شعر هوّن الامر تعش فی راحة ان تعونه والا تهون

لا یکون الامر سهلاً کله ٭ انما الامر سهول وحزون ٭ تطلب الراحة فی دار
الفنی خاب من یطلب شیئا لا یکون ٭ و اردشیر بابک از ملوک عجم وصایای بلیغه
و مواعظ سنیه باعتبار اختصاص و شرف فواید کلمات او در کتب مسطور است و غرایب
سخنان او در افواه مذکور مؤلفه این طوطی شکر شکن از آشیان اوست و بیت
شکری نظر از همان اوست ٭ لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا
مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل ٭ سلطان عادل خیر من سحاب وابل و گفت
ملک و دین دو برادرند بیک شکم زاده که قوام هر یکی بدان دیگر باشد و گفت دین اساس
و ملک عماد است بی عماد پایدار نبود و گفت سلطان واجبست که آنچه بصلاح رعیت
باز گردد شعار روزگار خود سازد و گفت ناسخ حال ملوک قادح تر از آن نیست که اظهار
اسرار ملک با جماعه خدم و رعیت کنند و گفت بهترین سلطان که روزگار خویش بفراغ و عطلت
و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه حاصل آن عطلت کساد ملک و سپاه او عاید
گردد و مورخ تاریخ تقریر میکند که کوره اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست
و در قدیم الدهر آن شهر جور میگفتند و امروز بعرصه فیروزآباد مشهور است و گویند جوار
جور در قدیم شهرستانی بود که سوری عظیم و خندق عمیق داشت چون اسکندر بر آن
شهرستان گذشت حصار استوار و اساس پایدار بدید دواعی گشادن و عزیمت

خراب کردن آن بنا بود در خاطر او ظاهر شد و چندانکه جهد و سعی نمود نتوانست که شود آخر الامر
بلطف صنعت و حسن حیلت آب رود خانه‌ها که در آن شهر میگذشت و عمارت شهر از آن جهت
و چون منقطع شد و آب بتدریج جمیع بیشه بحری دخار و دریای شور خوار گشت
و مدت مدید آن زمین دریا بود و چون شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش از تلک الاتفاق
بر آن صدد و بگذشت و طایفه که متوطن بودند بر آن سواحل ذکر کیفیت عبور اسکندر
بر آن زمین و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند بود و هنوز
چند آن خسرو فیروز بخت می‌خواست که قعر دریا تمام کاها سازد و از زینت فارس ساحلها
باشد و صیت و آوازه آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب رسد پس استادان هنرمند
و غواصان ماهر را فرستاد تا نشیب آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و آب
از دریا در آن شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن منشعب شد و بتنگی آب از میان دریا خاک گشت
و عمارتی نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و تجاران ذکر آن عمارت با تواتر می‌گفتند و حال
آن شهر را از اعجوبهای دهر شمرده گویند که شیراز از اعمال کرمان و اهواز از ولایت
خوزستان جزیره از مضافات موصل مستحدث اوست و شیراز و ششتر و رود خانه سرقان
که از توابع و لواحق ششتر است هم او کرد و زمان پادشاهی او سی سال بود والله اعلم ذکر
پادشاهی شاپور اردشیر جهاندار شاپور بن اردشیر ملک الکفی بود

دارنده شمشیر جوهری هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی بگنج و سپاه و در رایت نیکنامی
فراخت همه او کرد و رعیت نواخت بنا ساسانیان این رسم است تا بدست
که او خوب پادشاهی کامل شاپور بن اردشیر بابکان از پادشاهان عدل و داد
گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در صحابت آن شاپور که اندیشه او زهره
در بستر آب کشتی و زهره در سر مار بکند حتی از عنف و قهرش شیر زیار جحیم و عذاب
الیم و از لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم شعر اذا عدّ المکارم کان فیها
بمنزلة الجبال من الوهاد اذا ذکر الاکارم کان حبرا مضرعة و کانوا کالزماد
و چون جوایز و صلات و عوارف و هبات او بحکم الموتحن امواج البحار و امواه الامطار
رشته‌ای از وزرای دون همت بسبب آن عطایا و مواهب حمل بر اسراف و تبذیر کردند
و گفتند مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد
که الاسراف فی الکثرة یورث العسرة خردمندان در محافظت آن تاکید بلیغ نموده
و اخبار از فواید آن فصیح گفته اند شعر انفق علی الدراهم والعین تسلم
من العیبة والدین فقیمة العین بانسانها و قیمة الانسان بالعین
اخبار کرده این سخن بسمع شاه رسید چین بر جبین از خشم در هم کشید و فرمود ان الکریم المحتاج
من استوی عنده الذهب و الاحجار یقولون ان المال والجمعه مسکا عن الفقی

فان یحم ثراوه ضلت کلانا لا محالة هالک فاهون عندی من فنائی فناؤه

وان ثرا المال العبد نافع لمن کان یخشی الزمان بقاؤه ثرا الفتی من دون

انفاقه له فساد وانفاق الثرا انماؤه فانفق فان الفتی یولد ماؤها فیا من

والمنزوح یعذب ماؤه شعر قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب

در غربال و در عهده دولت خویش عزایمت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع

بود و سلطانی معاصر بروی آن بود که وفای فرادان دختر این لجا بابان ثبت مصمم کرد

و لشکری فزون از ذرات صبح و ذرات تودهٔ اغبرای آن حدود کشید و قریب چهار

سال آن قلعه را که حصین تر از برج خیبر لا بل رزین تر از سد اسکندر بود در حصار

گرفت و چندانکه کوشش و سعی نمود امکان فتح الباب نبود والی قلعه دختری داشت که بسحر

غمزه مهر و ماه را در ربقهٔ محاق انداختی و بمصوبات اهداب کرشمه آفتابرا که شاه عرصهٔ

افلاک است غزین بند کسوف ساختی و ملک حسن و جمال در زیر نگین نظیم و دلال تعبیه کرده

و ولایت دلبری در تحت تصرف زلف و خال آورده شعر لها طرة مفتولة فوق

غرة کلیل اذا یغشی وصبح اذا تجلی لها وجنة لو اعطی الورد شوله اذا التمنی

ان یکون له مثلها روزی از روزنه بام قلعه نظرش بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شاپور

نیز شیفته جمال الیسه زلف و خال الینه زلال و صال افتاد و هزار دل عاشق آب یکی کرد

شعر چنان بود کش دل بحکم افتاده که بر سنگ آنچنان نقش کم افتاده شاپور

نیز شیفته جمال الیسه زلف و خال الینه زلال وصال او گشت و چون تلی از شب بجور

گذشت و الحرب سجال و شوق سخن دان که دل همان را از شطرنج حیل فرزین طرح دادی

از صدر رقعه بکعبتین لقاء شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات زمان فراق

پیام آورد که اگر چاره فتح الباب این حصن حصین بیاموزم و حسن تدبیر لطف تحصیل

طریق گشادن این باره استوار بازنمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و از عهده آن

منت بچه گونه تقصی نمایی شاپور گفت اول انوار کلی در حق تو تقدیم افتد آنکه شرایط

زوجیت باشد و چون کار بعقد تزویج انجامد هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو که بدل

بگذرد و بسعاف آن مقرون کرده دختر بدان خبر از سر غشوه شاپور در چاه غرور رفت

و کاغذ پاره بخط نامفهوم بفرستاد که این سواد بحول حیض دختری زرد شیره ازرق چشم

بنوشته ایم و بارها در حل عقد کارهای مشکل آنرا تجربه کرده و فواید نتایج آن مشاهده

افتاده و شاهزاده کبوتری طوق ارطب دارد و این رقعه را بر پر و بال او بندد و بسوی برج

قلعه پرواز دهد که متوقف مقصود حاصل شود شاپور آن رقعه را بر جناح حمامه مطوقه بست و بسوی

برج قلعه پرواز داد و نشستن کبوتر بر برج حصار همان بود و هدم بنیاد و سقوط صد ارحصار همان

و جدار و دیوار آن حصن محکم و ارکان چنان چنان سدی معظم که نشیب و فراز شکرستی

در زبار رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره باره‌ای ماه پیوسته و فتح نامه آن نه دیده دیده‌بان
و نه طلایه بخیال خواب بیداری دیده از نقب و رخنه چون چشمه زنبور دوفانه زیر و زبر شد و لشکر
منصور در ظل رایت شاپور بقلعه راندند و در خیل و سپاه سراپرده و بارگاه ملک کالهالة
علی القمر و الاکمام علی الثمر محیط شدند و بغارت و تاراج اسب و رخت و نهب اسیر که عادت معهود
ایشان بود مشغول شدند و دختر هم در شب اول در سینه [illegible] شاپور [illegible] و صبح
جمال الشام وصل در روز مصاف بشب زفاف بدل کرد و در اثنای شب پس از آنکه لعب
بسیم بویت علم از شهرستان بگذشت دختر از ناهمواری بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت
همانا گزندی در پهلو شکسته یا سوزنی در سینه نشسته چون احتیاط کردند برگ مورد خشک
در اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله باسمان پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود و
در آن صورت متحیر بماند و از وی پرسید که غذای مالوف و خورش هر روزه تو چیست گفت
از مبادی ولادت و اوایل رضاع تا امروز که قدم [illegible] کشیده‌ام [illegible] آملوج قند
با مغز استخوان گوسفند تناول کرده‌ام و بجای آب شراب معطر مشک گلاب معنبر خورده
و [illegible] شراب مطیب ریحانی [illegible] پالوده نبات مصری از برای [illegible] و شراب [illegible]
مرتب [illegible] بالایم و مطبوعات دیگر که قوت [illegible] التفات
[illegible] شاه را از این [illegible] آتش غیرت در سینه زبانه زد و در [illegible] نکنند

[illegible]

دماغ ترتیب کرد گفت کسی که با دایش حقوق چندین [illegible] چندین سال [illegible] شفقت و مهربانی
[illegible] این وصیه نماید شوهر از وی چه توقع خیر و طمع نیکی دارد و در وقت [illegible] پدر
کشیدند و هر دو گیسوی آن نو عروس را بر دنبال اسبی شموس بستند و سر بصحرا دادند و جزای
فعل نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده بروزگار او لاحق شد و سر آن سخن که ارباب دانش
و اصحاب تجربت گفته‌اند بر کمال عیار زر معلوم و انصاف آن [illegible] توان یافت
در احتمال بار گران [illegible] توان گفت [illegible] توان شناخت و هرگز
علم [illegible] احوال زنان [illegible] ایشان محیط نشود چنانچه درین دو بیت [illegible]

شعر فان هی اعطتک اللیان فانها لآخر من خلانها ستلین وان حلفت لا ینقض
النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین
روشن [illegible] گشت [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] و اشارات [illegible] مبارک [illegible] فواید کلمات او [illegible]
در صحف سطور [illegible] آن [illegible] مولفه ابن زلال
از [illegible] آن [illegible] لا عصمة الا
بتوفیق الله و لا علم الا [illegible] و لا [illegible] الا [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] آن را بنا کرده بود [illegible] اسکندر رومی [illegible]
آن [illegible] شاپور در عهد دولت [illegible] بر آن روم

واطلال آن کنون در ملک پارس باقیست و از آن مستمر عبرت و سیر سلطنت ملوک سابقه یاد آورد و قطرات

عبرات بر صفحات وجنات روان کرد شعر هي الشاهد الآثار و الطلل مخبرات بان القوم

قد حلوا و نقش بود آنرا که تجدیدی نیکو کردند و باز بکمال عمارت آوردند و اکنون شعبی قرین بورات

غاریست عجیب صورت شاپور از سنگ تراشیده اند و بشکل ستونی در میان غار ایستاده و از نخ

دیگر مجلس شعبی است صورتها بر آن نگاشته و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور از جمله علو کرم

از اعمال و مضافات فارس است و قصبه جندیشاپور که از نواحی خوزستان است بنیاد روان

شاپور کرده و مشهورست جمله از آثار و بناهای اوست گویند چون بغداد رسید چند روز

آنجا اقامت نمود روزی آوازه در افتاد که جمعی دهقان بر دجله پلی بسته اند از ازدحام اقدام

وانبوهی خلق مجال گذار نبود در دجله افتادند و غرق شدند فرمود که دو جسر ببندند تا یکی

بهر روندگان باشد و دوم راه آیندگان و این آخر را از جمله اندیشه های صواب

او دانستند و او مدت سی سال و چند ماه پادشاهی کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیر یادگار

سی سال و ده ماه

گذاشت شعر چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت ذکر پادشاهی

هرمز بن شاپور پس از شاپور پسر او هرمز وارث ممالک شد و مدت ملک او یک سال

و شش ماه گفته اند بود و بقول دیگر دو سال و رامهرمز که از اعمال خوزستانست بساخت و آنجا

مقیم شد و چون کوس رحلت فرو گرفت و دانست که گل دولت و اقبال او بذبول افتاده ولیعهد

فرزند

فرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت ورزید و در راه مرحمت با خلق پیش

گرفت و مانی نقاش که ذکر او بسحر صورتگری مشهورست در عهد او ظهور یافت و بهرام

در اوایل حال مانی را یاری نمودی و شیعه او را اکرام داشتی چنانکه مانی بر روی آفاق شده

رتبه ترویج اعوان و اشیاع خویش بحضرت بهرام آورد و تعریف هر یکی علیحده تأکید نمود و چون

بهرام معتقدان و اعیان او را بشناخت روزی همه را جمع کرد و علمای ملت مجوس را بنشاند

تا با مانی بحث کردند و مانی در ادای دین و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام

اعتقاد در حق او فاسد گردانید و چون او ملزم گشت و کفر و ضلالت او معین گشت بفرمود بر وی

عرض کرد و او قبول توبه نکرد و امر فرمود تا پوست از تنش در کشیدند و از کاه مملو کردند و اتباع

و پیروان او را بیکبارگی مستأصل گردانید و او نیز سال سه ماه و چند روز پادشاهی کرد گویند

در شناختن رنجها سبب معالجت و مداوات و داروها و علم طب بسیار ید داشت گفتی

چنانکه از رشتن علوم طبی که موضوع آن بدن انسانست و علت محتاج الیه گزیر نیست از قرب

امراض خیال و دوای رنجهای انسان هم چاره باشد و هیچ حیوان بعد از انسان آن حس

ندارد و بشکل طبیعی و هیأت محبوبست بر غرض ... صعود و هبوط او را در فراز و نشیب

بدیگر دواب نسبت نتواند کرد و ملوک اشراف اطراف را گرفتن ممالک بی خطر که او دست بود

و پیمودن راههای صعب و منزلهای دور و حرکات او منوطست و این فایده از کمالات است

که گفت رکوب الفرس تعب الحمق ورکوب عنق الفلک ... وقال ایها الناس تواصلوا وتوادوا
وتعاطفوا وکونوا اخوانا امراء بین ولصحابا باعفاء بین وتنکبوا الحسد فانه یورث الحقد وجنبوا
البغی فانه یرجع الی النفس وقال لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة وگویند سوم بهرام
انجام کار در جندی شاپور بود و پس از وی ملک به بهرام بن بهرام ابن هرمز رسید و این بهرام دوم
بجای او نشست و او را شکانشاه خواندندی و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت
داشت بذات خویش در امور سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز چه تعلق خاطر که بوی آن
او را هم نام خود کرده و مدت ملک و زمان دولت او سیزده سال و سه ماه بود و جمعی کمتر از این
میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم
در زمان ملک ایشان بسیارست و نسخه معتمد علیها بمطالعه نرسیده که صواب و خطای آن توان
دانست عجالة الوقت را آنچه در تالیف محمد جریر طبری و جمعی که ابن جوزی کرده و تاریخ سلیمان
شاهی و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرده و العهدة علیهم و بعد از او ملک حق نرسی بن
بهرام شد والله اعلم **ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام ابن هرمز و صفت معدلت او**
چو نرسی ولیعهد بهرام شد جهانش مطیع و ملک رام شد جوان بود و هوش طبع نیکو نهاد
بملک اندرون رسم نیکو نهاد دلی داشت بیدار و رای صواب کفی همچو دریا و طبعی چو آب
ز اطراف ارباب والپس نخواندند در گنج بگشاد و گوهر فشاند نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز

چون

چون وارث ملک شد بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد ممالک را قسمت کرد و بهر طرفی عاملی کاردان
کافی فرستاد و در زمان اصل را نوازش فرمود و در تربیت ایشان مبالغه نمود و بعضی از طایفه که در زمان
پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مشال او در رعیت آمیخته و تلافی حال ایشان بوجهی
کرد که بدعای دولت او مداومت نمودند و احسنت او برزبان شدند و بسبب شمول عدل و انصاف جهان
روزگار دولت او امتداد یافت مدت پادشاهی او به بیست و شش سال رسید و او را محاورات
سخن و منتخبات کلام بسیارست **مولفه** این می از خمخانه اسرار است و این شراب
از ساغر کف زر است الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل
القرابة وقیل الماملان خطب فقال ایها الناس اقبلوا علی صنایعکم وصونوا السنتکم
بصیانة اعراضکم وتخلقوا بالاخلاق ذکیم و در وقت وفات ولیعهدی به پسر خود هرمز بن
نرسی داد و خود بانابت مشغول شد و همت بر قضای فائت مصروف داشت و از صدمات
خزان احزان و ظل ربیع جهان یزدان گریخت و ابیات مصحف نه سینه روزگار شد
بیت شنیدم که چون شاه را تب گرفت ز اندیشه انگشت بر لب گرفت بدو گفت
دستور دولتیار که ای از تو روشن روز بازار کار چه چیزست اندیشه پادشاه ز تاج و
کمر یا ز گنج و سپاه همی داد پاسخ که راهی دراز همی رفت باید نشیب و فراز ندانم که این راه
چون چون برم چنین راه را چون بپایان برم بگفت این سخن و ز جهان در گذشت

در او ماند فسانه و سر گذشت **ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام و پسرش شاپور ذوالاکتاف**

چو نرسی زگیتی کرانه گزید ازو تخت شاهی بهرمز رسید اگر چند بد خلق جبار بود ولی راد
و درویش کار بود بامهتری و مر اسیم دادی و زر نکردی بهر روی تو انکر نظر انتهی ارباب تاریخ
متفق اند که هرمز بن نرسی بن بهرام مرد کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر و تکبر اما عدل شامل
و عطای واسع داشت و ضعفای رعایا بخشودی و در ترازوی همت او خاک و زر و یاقوت
و جوهر یکسان بودی طالع او با عمارت موافقتی داشت و بر هر خراب که همت مصروف
کردی آبادان شدی و بر هر زمینی که بگذشتی از اثر کفایت او معمور گشتی چون نه
سال پادشاهی کرد و بقولی نه سال و پنج ماه ناگاه رنجور شد در روزی چند علیل المرض
گشت و هم در آن مرض از عالم فانی بعالم باقی پیوست حلیله او حامله بود و خداوندان علم
نجوم حکم کرده بودند که از وی پسری متولد شود و لایق جهانداری و شایسته شهریاری
که عرصهٔ آفاق شرقاً و غرباً بر او مسلم کردانند و اقالیم عالم وراثةً و کسباً در تحت تصرف آرد

شعر هانت الدنیا علیه فهی فی یدیه یصبح الجود و یمسی عالقا راحتیه

ز بهر طغرل او آفتاب این حشم تدرو ار بر آرد زکوه بنگاه سر ز بهر سنقر او فلکش ببرد
شکار کلنگ موزه و بهر کلاه و صعوه کمر پس امرای دولت و ارکان حضرت جمع آمدند
و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالای سر مادر او در آویختند و میان ام بهرام

حدیثی که ملوک را در وقت جلوس اقامت کنند تقدیم نمودند و منتظر و مترقب میعاد وضع حمل بودند
تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم و آوازه وصول او بآفاق و ارجاء ممالک رسید و طوایف خصمان
و بدخواهان که داشتند متوجه حضرت شدند و سفر [illegible] از صحرانشینان روم بسبب آنکه شاپور
خرد بود و در بند عهد و قید قوام و نظام مانده گردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب ملک
نهادند و مثل سلک ملک بی نظام بود و شاپور از کمی سن بسن [illegible] ترقی کرد و با نوار
عقل و بصیرت مهتدی و بآثار عدل و انصاف مقتدی شد و وزرا و امرا قصه آن گروه
انها کردند و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایات استیلا یافته اند
و دست تغلب و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده عرضه داشتند شاپور چون این
مقالات بشنید جبین درهم کشید گفت در عهد من که میان بجانه خویش موافقت
دیگران را بمثل طریق بوقت چرا امالی چنین شنیع و امری قطیع سانح گردد و تا غایت
در تدارک و تلافی آن اهمال رود و نسبت تقصیر و تاخیر با ایشان کرد که در آنها توقف نموده اند
و از اعلام آن غافل بوده و [illegible] لشکری که از رمل قفار و ورق اشجار فزون بود
عرض داد و بتخت [illegible] عزم کرد و خلقی را بسیار از ایشان بقتل آورد و بعضی را زنده کتفها
بشکافت و سوراخ کرد و بند [illegible] بحکم [illegible] داد و در شاپور ذوالاکتاف از این جهت
خوانند و در اثنای آن گرفت و گیر چند قبیله که از [illegible] باوی [illegible] بودند بیامدند

و زنهار خواستند و لشکر از زنهار داد و هر قومی را بجائی فرستاد و بنی بکر وائل و بنی حنظله که بایکدیگر
موافقت داشتند بطرف بصره و اهواز روانه کرد و بشمال داد تا آن زمین مرعی نعم ایشان باشد
و در بحرین و نواحی تهامه بنی تغلب و عنزه و سلیم و نهب و بنی عبس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل
عمان و یمن وطن سازند و گله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند و چون از کار اعراب دل
فارغ کرد چاهها که در راهها ساخته بودند و شربی بصنع جز آن نداشتند بینباشت
و آن منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال گشت دل بر قضای عزیمت بطرف قیصر و سخّر
گردانیدن آن مرز و بوم و کشور نهاد و با تنی چند از خواص لشکر لباس متنکّر جاسوسی پوشیده بود متوجه
روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در راه از بلاد روم که تختگاه قیصر بود بیایند
و شاپور چون بآن ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول شاپورم بهنگام وصول
بیکدیگر از آنجا که فراست ضمیر و الهام خواطر ملوکست قیصر او را بشناخت و امر بگرفتن
آن اشارت کرد و موکلان بر حکم سپردند تا بقلعه بردند و در چرم دوختند و شاپور قرب یکسال
در آن قید و حبس بماند تا وقتی که رایت قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد او را
از قلعه فرود آوردند و پیاده و دو شاخه بر گردن نهاده در رکاب می راندند و آیه ذلک یوم
مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود میخواندند و آنچه از وظایف بی حرمتی و اذلال بود بجای می آوردند
و چون بولایت عراق رسیدند شبی بغفلت موکلان بر در دیهی جهت استحمام ... از غفلت

از نقل شده و یک دو تن بطلب آن باز ... آن فرصت یافته بند بگسلید و من وجه که ... چرم را که در تن
او خشک شده بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور بعد از آن ... سبیل
سبیل فرار از سبیل اتخاذ کرده ... قرار گرفت و با چند ... شاپور را اعمال
خوزستان که مستقر اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل محل اقامت نیافت و چون ملازمان
خبر وصول او شنودند شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند لشکرها که متفرق بودند
جمع شدند و قریب پنجاه هزار مرد شمشیرزن شعر هر یکی المنجزی چون شعله آتش بیت هر یکی
بر باره چون سکندر سوار آن یکی را ده راه شیران افراسیاب ز مردی ببرده گوی
از رستم و اسفندیار روی بسپاه روم نهادند و راه پنج روزه بسه روز قطع کردند و از هر
رومیان را در میان گرفتند و هر چه در حیز قوت ایشان بود از محاربت و مضاربت مبذول داشتند
و آخر الامر قیصر گرفتار شد و در مشی بر خواشی و در معرض تاراج و تلاشی افتاد و مدت یکسال
در بند بماند و بزبان این ابیات میخواند شعر جهانا فرو بستی بر ما تنگ مرا کار در کردار تو
... چنین است آیین دستان تو که گاهی ده مهر و گاهی شکر هم از تو غمگینم و هم
شادمان هم از تو تهی دست و هم بهره ور خطا گفتم استغفر الله خطا جهانرا چه جرم است
ای بی خبر قضا اینچنین قضا میکند ز تقدیر دارند داد گر ... چو خویش گفت آمرزد ...
که خوار است ... فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر قیصر اقرار

بشفاعت شفعا آورد و التزام مال فراوان و فرزندان جبلی که باسم نواب حضرت ملازم باشند

اجازت انصراف یافت ای آن کس که اقلت علاك بحجر بغیة الذقن در حق او روا شد

و ابن قتیبه گوید بعد از رجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت ترسایان

و مذهب نصاری داشت در شهر قسطنطنیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی تمام بر خود جمع

کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته‌اند و بترصد

بر شاهراه انتهاز فرصت نشسته و آوازه ایشان بوی رسید چون عدد جمعیت ایشان

بصد و هفتاد هزار سوار کشید روی بجانب فارس نهادند و شاپور را از این حال آگاهی یافت

و کثرت و زور ایشان استیلا شد دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب

شکوه دارند هر آینه طاقت مقاومت نیاورد و اگر بمحاربت پیش آید خود را در معرض

تلف انداخته باشد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار ولایات منعطف گردانید و روزی

چند که انتظار لشکری که بوی بپیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرد و استعانت

و استغاثت را در استکمال تسلیتی بزرگ و ذریعتی شگرف ساخت و چون مدد انصار

از امصار برسید و عدد صفوف از آن مات باز رف کشید بامدادی که طفل صبح رشید از مشیمه

شرق در قماط افق افتاد شعر لباس صبح بعکس شفق ملون گشت ٭ جهان ز شعله

آفتاب روشن گشت ٭ شعر و بیت نصف النهار غدا بصفو ٭ علی بعید النصا بالجیاب فانشقتها

الاابونحی

الا ابونحی ٭ علی المراتب من ذهب غرابت ٭ روی بطرف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد

که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مسامحه

نکرد و آثار فتور در حرب شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندین معدود را

انهزام گرفت و با چند پیادگی کرد و انوار آیات میگشت با بخت و روزگار عتاب بسیار کرد و گفت

شعر صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ٭ بر اثر صبر نوبت ظفر آید ٭ بگذرد این روزگار تلختر از زهر

بار دگر روزگار چون شکر آید تا بار دیگر معاند مساعدت شد و از جوانب سپاه

رسیده در ظلال رایات منتظم گشت و دفعه دیگر شور و شر حرب اتفاق کرد و عدد از حد شمار

افزون از ذره کرد آورد و بتخت رسول سخن دان که قسطنطین فرستاد و رسالتی

نوشت مشتمل بر ذکر آنکه من بار دیگر لشکری انبوه نشانده‌ام و مثل مشهور العود احمد خوانده

و با انتقام خلق تمام کرار باز گشته و خواسته برده فراوان برده و آتش بر زده و میان بسته

اگر چنانکه ملتزم خونبهای کشتگان شوید و عوض مال خطیر کرد در معرض نهب و غارت افتاد

و بعرض رسیده و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف

دیوان است باز سپارید شمشیر خلاف در غلاف میکنیم و هم از این مقام عزم انصراف مصمم

داریم والا شعر بسم ستوران پولاد سم ٭ کنم نام روم از اقالیم کم ٭ بآتش فشان خنجر آبدار ٭

از آن بوم و آن بر بر آرم دمار ٭ قسطنطین چون رسول رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ

تقدیم رسانید از خوف آنکه مبادا چهره عمرانات ممالک بدرد عبور سپاه سیاه شود قرار
بر صلح داده و عهدنامه بنوشتند مسجل بسجلات شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی و ولایت
نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق و صطخر فارس دوازده
هزار مرد با اهل و عیال از عاج کرده مثال داد تا آنجا مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند
و از روم خود بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه
و ملبوس مغربی بحضرت شاپور فرستادند و آن تحف و هدایا قبول کرده متوجه عراق گشت
و چون بعراق رسید مداین را بنا نهاد و در یکسال باتمام رسانید و آنرا دار الملک
ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ممالک روی بحضرت او آوردند و مدت ملک
او هفتاد و دو سال بود و پس از وی شاپور بن شاپور که پسر صلبی و ولی عهد او بود بپادشاهی
نشست ذکر پادشاهی شاپور ابن شاپور والد بهرام و ذو الاکتاف این شاپور مردی بود مشفق
و نیکو خلق فقرای مستحق و صلحای متقبل را رواتب و ادرارات بر وظایف صدقات
مستمر و مجری داشتی و نظر لطف و اشفاق بر حال رعیت برغبت گماشتی شعر شائی المقال
السائل مسترشد و ان النوال السائل مسترفد و چون نوبت حکومت بدو رسید مدت
پنجسال و پنج ماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه باد مخالف بوزید و چندان
قوت کرد که اطناب گسسته شده ستون خیمه بروی افتاده هلاک گشت و هم در آن روز

اعیان

اعیان مملکت بتخت پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قایم مقام پدر شد و در نشر
عدل و حق بذل مبالغه واجب دانست و او را کرمانشاه میخواندند بسبب آنکه در زمان
پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیله عدل و انصاف او بکنف حمایت مرفه الحال گشته
در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت گذاشتند و فور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره
داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از قصد مملکت که پدر
در حال حیوة خویشتن بروی مقرر کرده بود بسبب حب عبادت و عزلت قناعت نمود و معنی این
ابیات حسب حال او ورد روزگار او شد شعر زان طمعها که در کیسه لاف دهیست کند
خوش خوار ز فقر انای بیاغیتم زان تحفها که بروی ایام میزند ساز زنده ترجبر دوای ناقیتم
شعر الملک طالب الدنیا و الریاسة والامر والنهی والسیاسة نظاما عن التقی فطوبا لمن
یلوذ بالتقی و بوقت انقضای مدت اجل بهمن بطریق سلوک رفت و مدت ملوک
او در زعم اهل تاریخ یازده سال بوده و گروهی گویند بدست یکی از خویشان که با او عرقی
داشت حجری هلاک شد و امثال این احوال عادت هر دو خوی روزگار مدیع است
شعر چه آنکس که این خیمه گرفت چه آنکو شمشیر عالم گرفت کس از بکر و ستان کامه
زنست که بنیاد اهل حسد باد است ذکر پادشاهی یزدجرد بن اثیم بعد از بهرام کرمانشاه ملقب است
و بعد از این بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بیزدجرد اثیم که نزد اهل تاریخ مختلف فیه آست

که پسر بهرام بود با برادر معزول شده و او را یزدجرد اثیم از آنجهة گفتند که خون بحق فراوان بریخت
و کردن فساد بسیار انگیخت و از القاب سیئهٔ او یکی بزه‌گر است و اندک بنای از فرمان الهی اندک نبی
اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بود و بنای رفق و فتور در زمان او مشید **شعر** نبودی کرسی
این بکردی بر کسی ابقا * بخون آدمی تشنه چو تیغ بر تن‌شا * و چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و
عدل و عطا و بذل موسوم بود بجور و بیداد و شعوف بود و حرص بر اراقهٔ دما و افات نفوس معروف
نفوس از صادرات افعال او متنفر و طباع از ذمائم اعمال او متبری شد و در زوال آن عمی
و انقطاع مادهٔ حیوة او بدعای شب از سحر خواستند که گفته اند ملک با کفر بپاید و با جور نپاید
شعر ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار * لیک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار **شعر**
علیک بالعدل اذا ولیت مملکة * واحذر من الظلم فیها غایة الحذر * فالملک یبقی مع
الکفر المقیم و لا * یبقی مع الظلم فی بدو و فی حضر * آورده اند که چون تضرع و ابتهال بجانب
ذو الجلال متوالی شد روزی در صحرای گرگان با جمعی چند از خواص لشکر خویش بصید
نخجیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند هیکل تمام خلقت بحوالی آن شکارگاه ظاهر شد یزدجرد
آهنگ گرفتن او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شوند از جوانب اسب او بگرفتند
و او را در قید آوردند و چون خواست که او را در زیر زین و لگام کشد زور آزمایان
سپاه از الجام او عاجز شدند یزدجرد بیامد دست بیال او بمالید و زین و لگام

بستام

بستام بیارست و عزم کرد که پای در رکاب آرد اسب سرکشی شموسی کرد و دست از زمین
برگرفت و چنان بر سینهٔ او زد که بر جای سرد شد و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد و کوی برق
که بجست باد که بر پشت گذشت بطلاق آنی از نظر غایب گشت حق شناختند و از خبث
فساد و لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج والباطل لجلج نصب العین گشت
شعر ابعد وضوح الحق یعوز فسخه * والحق عقد محکم لیس یفسخ * و ذکر اکمال بحر اید
ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شده و آن و وقعت سطوت و شوکت و ملک سلطنت
بعد از انقضای عمر او بهیچ بر آنکه ولی عهدی در زمان حیوة خویش بهرام گور را که صلبی
او بود تفویض کرده بودند نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی که از مشاهیر اعیان مملکت
بر آن حال گواه گرفته هر چند سلک ملک متعلق بی نظام بود لیکن آخر کار پادشاهی
بر وی مقرر شد و ذکر آن پس از این مشروح‌تر و مبسوط‌تر با یاد پیوندد و مدت ملک
یزدجرد بزه‌کار بیست و دو سال و پنج ماه بود و بقولی دیگر کمتر والله اعلم **ذکر پادشاهی بهرام**
گور بن یزدجرد بن اثیم علمای تاریخ متفق اند که این یزدجرد اثیم را هر فرزندی
که متولد میشد از بدو صبی تا سن بلوغ ترقی نمیکرد و چون بهرام بچهار سالگی رسید
یزدجرد بوجود او سعید و ارشد و نفر موجود تا صدا و ندان نجوم زائچهٔ طالع او بنهادند
و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کردند اقتضای دوار فلکی او در آن میلاد چنان

یافته که آن‌گونه‌های او در عرب شده و مردانه و مبارز فصیح و سخندان خیزد و وارث ملک
چراغ دودمان گردد و پیش از حیره نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از قبل او بر سواد
حیره و آن حدود ملک داشت بهرام را بوی سپرد و چند بزرگ را از اعیان دولت و ارکان
حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند امیر عرب در آن وقت نعمان بن منذر بن عدی بود و چون
بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از منتزهات آن بلاد منزلی خوش و مسکنی
دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند و بآنجا در عمارت جهت نزهتگاه
او بنا نهاد نعمان بر مقتضای فرمان تفحص استادان این حرفت کرد گفتند در طرف روم
مهندسیست معمار نام او سنمار که در صنعت طیانی واحد عالم و ثانی استقبالی این هم بر بغداد و
دوخته آمد چراغ این شغل بحرکت دستی او افروخته نعمان وجه مؤونت را معین کرد و در صحبت
قصاد لکر فرستاد و سنمار حاضر شد و موضعی فرح افزا از آن عمارت در نظر آورد و دیر بنک و قصر
طرح و صرح بند جهت از برای استحکام بنیان و تشیید قواعد ارکان جوی عمیق و مغاکی ژرف
کرد و بسا روح بکران و سنگهای گران بنیاد ساخت و دیوار بر آن نهاد و چون طول
و ارتفاع حایط بمقدار یک بالای مرد رسید خود از میانه کرانه گرفت و سال تخمین شد
دیر چند متفحص احوال او شدند بمکش نشان ندادند نعمان بن منذر مرد را تمام آن
مستعجل بود و مقاییده شنید ادستمار باز بر سر کار آمد و عذر توقف کسب مصلحت عمارت

بود باز نمود و بسجده تمام در ایستاد و باندک مدتی از صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر
هنوز از ارتفاع عرصه و سمک و از ارتباط طاق و رواق نپرداخته متواری شد و کار عمارت
در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و اشتداد مدت آن ستوه گشته بیچ کند جوزد که اگر
سنمار باز آید باو بخشد عذاب خطاکنی و سنمار گرفته تا آنکه مراجعت کرده بحضرت نعمان آمد
گفت این بنا که من نهاده ام نرود کاخ است بلکه دو کوه شامخ است اگر نه هرگاه که بعضی از ارکان
آن بهم نشسته بر هم نهم و باز روزی چند بگذارم تا بآهستگی بر زمین رسوخ یابد و بتدریج
قرار گیرد هر آینه زود خلل پذیرد نعمان عذر گفتار او را که بمعیار صواب موزون بود قبول
کرد و جواب خیال دید که نفس خویش ملازمت نماید مگر این هم از بند امتناع بیرون آید و چون
مهر و عمارت تمام شد یکی بسدیر ملقب گشت دیگری بخورنق این به بلندی و رفعت
با سماک سماک مقابل و آن بمجلی در صنعت بسکندر بار بر شرف سبق برده بخوبی نقوش او که
آن نقش بندی چشم ارتعاش العبان جلی ارژنگ از این همچنان نمود چرخ اگر اوج چرخ نماید
محیط مرکز کل این قصیده که در دو نسخ احوال ملوک عجم مشار الیه بودی و در تحقیق تاریخ
ایشان بیرون ضیا نمودی می‌گوید خورنق را بزبان پارسیان خورد نگاه گویند بعضی جای
نشستن و طعام خوردن پادشاه عرب آنجا معرب خورنق شد و سدیر مجلس کشید
بوده شد اهل بزبان پارسیان آن را سه دیر خوانند و معانا گنبد را در ایام گذشته

بزبان پهلوی برگفتندی و در کتاب مسالک ممالک یافته اند که منزلی از طرف اصفهان بجرجان
رباطیست معروف به برکین و در بیابانی کشیده مختص بوده است بیهان نام اشتهار یافته
وامروز آنرا بافواه درکین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال کیفیت زاد
و بود و باش و نشو و نمای بهرام گور است که چون از پایه خردی بمرتبه بزرگی رسید و نور رشد
و نجابت و آثار مردانگی و کفایت از ناصیه او مشاهده افتاد از نعمان بن منذر استکشاف
احوال نسب و ملک موروث و مکتسب کرد نعمان شرح بعضی حوادث که پیش از وفات یزدجرد حاصل
شده بود و اعیان سپاه و اشراف مملکت کسری نامی را از اولاد اردشیر بپادشاهی
نصب کرده باز راند بهرام از آن تقریر دژم شد و گفت این نه کاریست خرد که بر آن
دندان توان فشرد و شغل حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد در اقتضای امری
که از جلایل خطوب و عظایم مهام است تهاون و توانی نه از کفایت و کاردانیست و پادشاه
موفق آنست که چون مهمی سانح گشت وجه تدارک آن بر کمال حصانت او پوشیده نماند
و طریق تلافی پیش از فوات فرصت اندیشه نماید شعر هر کجا عقده بود قلمش : بر زبان
صریر گشاید : سینه کز نفاق گیرد زنگ : بحسام صقیل بزداید : مرا اندیشه صواب و نصیحت
الباب آنست که با لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان
ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم و بتعجیل بی توقف و توانی روی بقهر و قمع اعدا آریم

واین مثل را

واین مثل را ع الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا فرو خوانیم تا ببینیم شعر تا قضیه چرخ کبیر بالاید
چون : ناتش اقبال که بالا گیرد : نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی
و استعداد او در مضمار شجاعت و دلیری غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف
حشم و طبقات متجنده را جمع آورد و از خزانه خود مالی موفور بر ایشان پریشان کرد
تا باستعمال ادوات جنگ و ترتیب آلات حرب مشغول شدند پس از آنکه بهرام چنین سپاهی
که ذکر آن تقدیم افتاد و نعمان بجانب خصمان تاخت و اکثر آن ولایت عجم سروران و دلیران
ویران کرده و هر کجا که در کیاه زار آن مراعی بود برانده و اهالی آن ولایت در بلای بزرگ
و بلای عظیم افتادند و رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد
حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی و ریبی نیست الا سبب ظلم فظیع و بیداد
شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آتشی که او افروخته فضای گیتی مظلم
و تاریک است نمیخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی پدر بدر برزد و
و باز فطرت اصلی و خوی جبلی او اقتضای آن کند که از خوان ظلم ریزد و غبار فساد و گرد
فتنه انگیزد شعر از او توقع خوی فرشته نتوان داشت : کسی که طینت ابلیس بهره ازوی
دارد : نظر به بچه گرگ درنده کن که نیز : همان طبیعت گرگ درنده که دارد : نعمان
گفت حاشا و کلا بهرام فرزندیست مقبل و معقول که دلایل رشد و خردمندی او چون

تا بشیر صبح لایح است و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان آفتاب واضح و اقتدای او
در اقتفای شرف و کمال اسلاف کرام خویش است که پادشاهان کیانی بوده اند شعر بلغ العلا
عن اوایل سنه فما زال یسمو بها الی ان علیها وشید معالی استحق تراثها فکان یری
العلیا من لا یتشبه بها و من قبل او التزام عهدی و نقض میثاقی کم از منصب سلطنت روی
بگردانم اینجا بسی جوابها داده که بر رضای خود سندی شما هرگز نباشد و عده ای آن مایده بهر
دوخته که در دیوار ملک بسبب اهمال یزدجرد و انتقال او از امور سیاست و اشغال ملکی حادث
گشته بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت و شمول رأیت سد و کرد اند چون رسول
بازگشت و پیغام نعمان بگذارد کسری را که ناگاه ملکی چنان جسیم با وسایل حمید و سعی بسبب
آمده بود و موافق مقتضا و گفت قوم را که نعمان شما را باطل مکذوب بمواعید غرور مغرور ساخته اند
وعشوه زور و وعده غرور رسید بعد چندانکه ملک بر بهرام قرار گیرد آغاز تسلط و تغلب کند
و بنیاد تسلط و اقتحام نهد و کار جور و حیف و ظلم و بیداد با پایه رساند که ظلم یزدجرد را
بعجاد آرزو طلبند و طایفه نیز که با کسری موافقت داشتند سخن کسری را مناسب وقت
و موافق حال یافتند و همچنان در ورطه ضلال رایت صدای آن افراشتند و بهر جا و بهر کس
التجا می ساختند و مدد و معاونت میخواستند رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد
که اگر نه از راه توسط گرد طرفین بر آید و کار بینهما را بمباحثی عقل بفیصل رساند

آتش

آتش فتنه بهر سلطنت افروخته تر گردد و کسری را گفت آنچه بتجربی رضای تو تعلق دارد آنست
که تاج شهریاری در میان دو شیر ضاری دوره نهیم و ترا با بهرام مخیر کنیم هر که مبادرت نماید
و تاج را از میان دو دو بیرون آرد ملک سلطنت او را باشد و از هر دو طرف این
که موبد موبدان زود رضا دادند تخت بهرام را اشارت کردند که در آن معرض اظهار رجاحت
دستی کند چنانکه مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات گفته مؤلفه چو بهرام از موبد موبدان
شنید این سخن بست حالی میان بنزدیک شیران غرنده تاخت بیکدم زدن کار آن باب
بساخت یکی را بیک دست بگرفت پای چو بگرفت مالش بر آمد زجای چنان بر سر
آن دگر شیر زد که گفتی که بر شمشیر زد و تاج شاهی ز دشت بیرون آورد و پهلوانان
لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین و خرد بهرام آفرین
کردند و کسری که معارض و معاند او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد
نهاد و باتفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک بهرام سپردند و همگنان بر سلطنت او بیعت
کردند و کار حکومت و سروری بر وی قرار گرفت و سرچشمه دولتش از شایبه اختلاف
صافی گشت و او را درین حال هنوز سال عمر از عشرین تجاوز نکرده بود و گویا
زبان وقت بلسان حال در شان او این بیت انشا کرد شعر مرحبا ز آنکه ب
فضل مهد چه فضل و هنوز میان نوزده و بیست بیگم تمام از و بعضی از اهل تاریخ گویند

که چون بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری بفروغ فر او جمال گرفت بر رخ چند معدود
و نظر در رعایت رعیت کرد و در ملوک طریق معدلت بسپرد و بار شیطان نفس بی فرمان نفس
منافی معارف را بر طبع هوسناک او عرض داد تا بصورت بیجان او شیفته شد و روزگار
خویش را مستغرق شرب غبوقات و نعم غدوات گردانید چنانکه یکدم بی جام مدام و ساقی
گل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکر گفتار و سماع روح افزای مغنی پرده سرای
قرار نگرفتی و نفس لهو و طیش گفتی شعر اسیر الهوی ان شئت فاصرخ سکابة فان تحت
فاصبر لا انحال من الاسر ومن شرب الخمر الذی انا دقته الی غد حشر لا یفیق من السکر
و بدین سبب سپاه و رعیت نفور و خدم و حشم از ملازمت او دور شدند و در اثنای این
حال آوازه در افتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرد و اهالی
خراسان و عراق بخصوص و کافهٔ اهل فارس را عموما از خیال سواد لشکر او آتش سودا در التهاب
و دلها در بر چون سیماب در اضطراب آمد هر چند بهرام را بسر و علانیه تنبیه کردند و هم ایشان دردی
و ترک شراب پرستی نگفت و چون زبان طاعنان دراز شد و مبالغه رعیت و رعاة از حد
بگذشت او در خویش نرسی را در ملک قائم مقام کرد و با سیصد تن از مردان کاردیده و دلیران کارزار
عزیمت آذربایجان مصمم ساخت و چنان که بزیارت آتشکده میرود و همگنان آوازه افتاد که بهرام
از خاقان بگریخت و بهرام چون بارمینیه رسید همین آیین که مردم را درباره او بود مجدد شد

دگر

و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوه تکاسل ورزم بتهمت عجز و اضطرار متهم گردم و سبب
فرار از خاقان موسوم شوم و این حرکت و صحبت این را بر سر آن نیست که لشکری تمام
بر سر خود گرد کردم پس از آن جواد عنان حرکت بصوب خوارزم تافت و چون بیک منزلی
مخیم خاقان رسید با هواداران لشکر خویش مواضعت کرد که جمع ما نسبت با این قوم شمه‌ای از صحاری
و قطره از دریای اگر بستیز درست بایستیم و در دل شب مراسم شبیخون را اقامت سازیم
و بتهور و تهورکاری از پیش بیرون بریم مجال مقاومت و مقابلت نداریم و فوجی از لشکر جدا
کرد و بشعب کوهی که بر کنار چمن پناه جبالی متین بود تعلق ساخت و بقایای سپاه را
گفت که بیایید از چهار رکن لشکرگاه خاقان درآیند و چون با تاختن کنیم ایشان باتفاق
کوس فرو کوبند و چون بحر که از باد صرصر متلاطم گردد در خروش آیند و نام بهرام بر زبان رانند
و بیکبار بی محابا کنند و بر این قرار اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقتی که ماه از شفق بر برون
آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد شعر بر چرخ بنات نعش پروین ۞ البستند نقابهای
مشکین ۞ پوشید شب سیاه دامن ۞ الوان سیاه خز ادکن ۞ بهرام چون ضرغام
خون آشام بر سمندی صرصر گام سوار شد و با سیصد تن از مردان شیرافکن روی بمنزل
خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه آن روز تا وقت خواب خاقان با لشکر عیش کرده بود
و شکم بنقل و نبید و کباب انباشته و در حجره سپاه و مردان لشکر در تناول کاسات می غفلت

نموده و زمانی از عقب آمده و در حمل جهاد با عدو سپاهیان رفاه و در اعناق آمده که بهرام چون ترک
سقاجاه در سر ایشان تاخت این یکی گفت منی نصر الله و دیگری بانگ بر زد که الا ان
نصر الله قریب الجمله سپاهی بدان سپاهی لطرفة العین چون کواکب منتثره در افتراق جنغان
متفرق شدند و بر اثر آن کار زار رفاه نیز بیک ضرب کار تمام شد و باب خیر فاطمه
بقای او خراب شد و آتش تیغ تیز برگ و بار شجره زندگانی او بسوخت شعر بچندان
کامل گفته از راه برت سپاهی چنان شد که ترت و مرت چون ترک شرق
خنجر صبح از قراب خاور بر آفرخت و شعله دار طارم زر لطف شمع جهان افروز روز بر افروخت
از چندان دلیران و سواران بسیار دیار نماند و بقایا که در تیغ و شغاب که بسیار گریخته بود در
اگر اسباب گریختن می یافتند جان نکه داشتی بیرون می بردند و در راه بسیه منزل یکی سکرو نه
و بهرام در قفای ایشان می تاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال تاراج سپاه تا بطلی چون
هباء از هب صبا متفرق و آواره شدند و از خود و خوارزم مراجعت کرده با بیخ مرام و فیروزی
کامل آن که بارمغان تخت و جواهری که از خزاین سفاهان یافته بود بر رسم صدقات نذور
در محاریب آتشکده ها تعبیه کرد و آن مبرات را وسیلت قربت و ذریعت زلفت شناخت
و چون آن فتح نامدار اعلامت و داد مظفر و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز شد
شکر این موهبت که آخر بیکار رعیت شانه او را کرامت فرمود و سه سال خراج از رعیت بجد ا بخشید

دفع سقاط بر بقایای اموال گذشته کشید و مبلغ آن هفتاد بار هزار هزار دینار زر بود علی
الجمله هر تفریطی که در باب فضایل آداب بهرام تقدیم افتد آخر الامر منفرط گشته و این حکایت
که ایراد خواهد افتاد مؤدی میشود بنظری از صفات حمیده و سطری از دیباچه خصال مرضیه او
در تاریخ مسطورست که ذو الریاستین در زمان وزارت خویش یکی از خواص اقربا نیز د
حکیمی از حکمای عصر فرستاد و جهت مهمی که داشت آن حکیم در جواب نوشت که ذو الریاستین
فصلی در قلم آورده مشتمل بر ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در آن فصل درج
کرد که سخن مروج جان و مفرح روان است و از استماع کلمات جالی و للذات روحانی حاصل
آید و این معانی ملکه نفس شود و جان بحقایق آن ملتذ گردد که هر که بعشق موسوم و بصفت
محبت موصوف باشد چه عشق داعی طلب معالی را باعث است و شرف نفس و علو همت مرجلی
شعر عشق اکسیر حیوة ابدیست عشق آیات کتاب احدیست عشق دریا و جهان قطره
اوست عشق خورشید و فلک ذره اوست عشق نوریست که جان سایه اوست
عشق لطیفیست که دل مایه اوست و عاشق را نظر بر مهربان لطیف لباس موقع باشد
تا در نظر معشوق مرغوب نماید و از خساست طبع و دنائت همت اعراض گیرد
تا نزدیک رقبا منظور و بتجمل مشهور شود شعر تا بوکه رسانید بگوش تو پیامم درد دیده
کنم خاک کف پای رقیبان بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم گوشت چو بیمار

بگفتار طبیبان * زجون و الیاس بین آن فصل مطالعه کرد گفت مرا معلوم میشود که بفراق کنیزک مبتلا
سخن حکیم و فضلا معقول است حال بهرام گور است با فرزند خویش این حکایت بیان کرد که بهرام را
پسری بود کند فهم کج طبع و سخیف عقل بد حس و هرچند در باب تربیت او سعی و جهد مینمود و
بمصالح نمیرسید چندانکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول میداشت منقادی نمیشد
دل پیوسته متفکر احوال او میبود و معلمان و مودبان باز از روی مکاشفت مکرر انوار علوم ایشان
اقتباس کند و با آثار رشد و هدایت اهل فضل از حضیض جهل باوج علم ترقی نماید و میان او و دواب
فصل ممیزه که عبارت از قوت نطق است ظاهر شود که گفته اند لولا اللسان ما الانسان
الا دابة مهملة او بهیمة معطلة شعر العود لو لم تطب نفحاته * یا صاح ما الفرق بین
العود والحطب * و هر روز از استاد احوال او پرسیدندی و از سوء فهم و نقصان درایت او
استفسار نمودی روزی یکی از او با حضرت آمد گفت از این پسر یکبار امید منقطع شد
و الحق اعتماد ارشاد از او برخاست گفت سبب چیست این سخن را بنا بر کجاست گفت چنین
بلادت حس و کثافت طبع دعوی عاشقی میکند و شیوه مغازلت میورزد و با فلان دختر عشق
میبازد و اکثر اوقات در سماع است و سرود یا در استماع نغمات بربط و رود و دل از پیوند
گسسته و در وفای او بسته و سواد این غزل که از الطاف اذکار مصنف است بر بیاض اندیشه
نقش کرده شعر از جهان زیبا نگاری میخواهی مرا * گر بود وصلی از ملکی و اسبابی مرا * بر کنار

خسته نتوان بیش ازین لب تشنه ماند * ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی مرا * کو خوش دل
سوی مه معشوق و عشق تو مغتنمست * عقل چندانی که میگوید زهر بابی مرا * خون بجوش آمد دلم را
در هوای روی تو * زان لب شکرفشان یک شربت عنابی مرا * خسته زخم فراق و کشته تیغ توام
زنده گردان زان لب شیرین بگلابی مرا * آب رحمت کو بهر جانب چو ندیم ناز تست جز طاق
دو ابروی تو محرابی مرا * در خیال سکینه لنگر طوفان سرشک * ور نه بربودی ز موج
دیده سیلابی مرا * مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود دام * از خم گیسو چه محتاج است مضرابی مرا
چشم عاشق بر رخ معشوق و انگه میل خواب * خود خیال است این کسی دیده بود خوابی مرا
کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه * کاشکی یاری رسیدی و بودی رهنمایی مرا
دوش میرسیدم چو بگذشتم ببالین غریب * کای جسم او دور انداز و بعقل قالی مرا * بهرام چون
این کلمات از استاد معلم استماع کرد شادمان گشت که فرزند ما بنده مستظهر و امیدوار شد
و گفت حکیمی را گفتند پسر عاشق شد گفت الان ترقی الانسانیة کی در خفیه صورت
حال اختیار نمی‌پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بیند لی
خاندان عفت و ناموس پرده دودمان عصمت ختم کنم و سخن شرع صیغه سوم نداریم
توقع است که دختر را بکوی خویشتن را بزیور و زر بیاراید و از گوشه بام جمال بعاشق
خود نماید و با لبی گستاخی باز چهره بپوشد تا بحث جانباز در اشتیاق بحرکت شد و مصرع

وزاری گوید احن الی القبائل بکل یوم کما یحنوا الی الوطن الغریب سروری انت فی
الدنیا فقم نعب جمیع لذات نعب شعر کلک آن روی شهر آرای جهانی چو بخود دی
دگر باره فردوس‌وش مرا بسیرم بوسیلهٔ شقباری باصورت مجازی بوی حقیقت بشنود
بوی اهل حقیقت گیرد قصه طویله آخر کار میان دختر پیر جادوزه مرسلات مکاتبات
گشاده شد شاهزاده از خوف آنکه این سخن بگوش بهرام رسد بلطفی رقم اعراض
بروی کشید نهان با هزار در وحشی میباخت و چون شمع از آتش میگداخت با سوز و گداز
میساخت و در اثنای آنکه تحصیل اخلاق میکرد و با کتاب آداب اشتغال مینمود
و از فواید کلمات آمیز و مقالات شوق انگیز بهره میگرفت تا استعداد او در اقتضای
کمالات بجایی رسید که هم در عهد پدر ولیعهد و قایم مقام گشت و فاضل آفاق
ثمرات فضل او شامل روزند و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتند و بهرام نیز بزبان وسط
گاه گاه غزلیات رنگین و سخنان شیرین میخواند و نکتهای دلاویز از فطرت خطیر خویش
اختراع میکرد چنانکه بلغت فرس و عرب قطعهای اشعار تازی و فارسی گفتی و بمعیار شعر
موزون بودی و حماد بن ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار بروی است چند قطعهٔ تازی
از منظومات بهرام مشتمل بر القاب و تفاخر روایت میکند و عجم خود نخستین شعری
که در فارسی گفته اند به بهرام گور نسبت کرده اند و یکی از آن ابیات اینست شعر منم آن

بیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله و بعضی از کتب ملوک فرس
مسطور است که علمای عصر هیچ چیز از اخلاق بهرام مستحسن ندیده اند الا انشاء شعر
چنانکه روزی اذرباذین زردشت حکیم که یکی از حکمای عصر او بود در آمد و از راه نصیحت
گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار خردمند بدانکه شعر از کبار معایب ملوک و ادنی
عادات پادشاهان است بهر آنکه اساس آن اکثر بر کذب و زور است و بنیاد آن بر مبالغت
فاحش و غلو مفرط و از این جهت علمای فلاسفه از آن معرض بوده اند و آنرا مذموم داشته و هجاهات
شعرا از اسباب هلاک ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده اند و از مقدمات تلف اموال
و خراب دیار نهاده و عامه زنادقه و منکران نبوت را مجال طعن در کتابهای منزل و انبیای
مرسل هم بواسطه نظم سخن بفتاده است بمعارضه ایشان جز لب اغباوه اسجاع و قوافی
روی ننموده و اگر چه طایفه از دوستاران علوم آنچه از آنجمله بر نهج صدق و صواب افتد
در نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد از آن آیتی از آیات دانش نهاده اند
و سحری از معجزات حکمت شمرده اند اول آفریده که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق تعالی
شعر گفت ملکی از ملائکه مقرب بود و نخست کسی که در شعر خود در ستایش کرد و در آن بر دیگری
مفاخرت نمود ابلیس بود و بهرام چون این سخن بشنید از آن باز گشت و بعد از آن شعر
نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خود را نیز از آن منع کرد و با ملازمان مجلس و محرمان

خود گفت زینهار تا در شعر مدخل نسازند و در شعر شروع ننمایند که گفته اند شعر شعر دانا
چیست ای دانا ز دستان حیض الرجال / قائلش گو خواه کیوان باش خواهی مشتری / تا بیفتد
بگریز از شاعری زیرا که هست حیض را در شیوه فطرت گر زیاد ختری / و اما از این
معنی باربد جهرمی که سازنده خسرو پرویز است احتراز کرده و در نواختن بربط و چنگ
و بنای لحون اغانی خویش با آنکه از خسروی خوانده و سر بسر مدح و آفرین خسروانست
رنگ نهاده و هیچ از کلام منظوم در آن اظهار نساخته و بعضی میگویند اول شعر فارسی ابو حفص
سغدی گفته است که از سغد سمرقند و این ابو حفص در صنعت موسیقی مهارتی تمام داشته است
و ابو نصر فارابی در اثنای تألیفات خویش ذکر او کرده است صورت آلت موسیقی را
که آن را شاه رود و بعد از ابو حفص هیچکس آن را در عمل نیاورده و در صفحه کشیده و او در سنه
ثلثمائه هجری بوده است شعری که بوی منسوب کرده اند بیت شعر آهوی کوهی در دشت
چگونه دودا / یار ندارد بی یار چگونه رودا / هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق
ندارد اما چون سخن در معنی شعر رفت که از نتایج طبع او بود این کلمات بتبعیت ثبت
افتاد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولی عهد کرد از کار ملک فراغت یافت و بلهو و
شکار و شراب مشغول شد روزی بنخجیر گور گاهی را از صیدی در تاخت ناگاه بر زمین
شوره زار رسید و اسب در وی میراند و در آن شوره زار فرو رفت و ناپدید شد

مادرش بیامد و مال بسیار بذل کرد تا بیاید آنکه جثه او باز یابد چندانکه بیش کاوید از وی اثری
ندید گویی این دو مصرع زبان رقت قرینه حال او گشت شعر بهرام که گور میگرفتی همه
سال / این دره بین که گور بهرام گرفت / مدت ملک او بقولی شانزده سال
و شش ماه و بیست روز بود و جمعی گویند بیست سال و دو ماه و بیست روز پادشاهی کرد والله اعلم
بالصواب ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام گور و صفت سلطنت او چو شد گور ماوای بهرام گور
هم از تخت گشت و هم از تاج دور / ولی عهد او یزدجرد سلیم که در نفس سخی بود و بعض ملکش بجنت
بزرگی برآمد چو مهر سپهر / برافروخت از دولت و بخت چهر / ببخشید بر میوه و بر نعیم / بدرویش [illegible]
زر داد و سیم / و این یزدجرد پادشاهی عادل و خسروی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم
اخلاق کامل و در شفقت طبعی مشفق و استمال جمشیدی و گنج بخشیدی و از فقر منت بی
و چون ماهی بدر سلطان او زینت گرفت خلایق از برکت معدلت او شکر رحمت او فواید
و منافع زیاده از آن یافتند که در زمان بهرام گور پیش از این ایام در شان او این بیت گفته اند
بیت کم من اب قد علا بابن ذری شرف کما علا برسول الله عدنان / و او یزدجرد
سلیم از آن جهت اشتهار یافت که با همگنان سخن بحلم گفتی و قیام بالتزام مصالح خلق
از سر شفقت نمودی و رسوم محدثه برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت
جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او یکدل و یکزبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود

یکی هرمز و دیگری فیروز هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شده و آن مملکت او را مسلم
ماند و چون یزدجرد جهان را وداع و خطبه اجل استماع کرد میان اخوین بواسطه فساد کردنی
خصومت افتاد و موافقت بمخالفت مبدل شد و فیروز بیک بد خلق متعجب بود و دم استقلال
و استبداد هرمز و مخوت که هرمز پشت زمین را وداع کند و آن ملک جهان بروی مقرر
گردد و عاقبت الامر ملتمس او باجابت مقرون گشت و عنان بجانب صاحب هیاطله تافت و پناه
بدرگاه او برد و درخواسته نموده استمالی فرد حسابی نواب رجای او بپاشید و صاحب هیاطله
او را اسبابی معتد وعده داد و روی بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر را نسازد
بشومی نفس فیروز بر هرمز واقع شد و چون فیروز نیز بر مملکت تمکن یافت حب مال [illegible]
سال او را بر آن داشت که با استخلاص اموال از رعایا دست برگشاد و خزانه خراب از دود
رنج ضعفا و مساکین بخواسته مشحون گردانند و خود را در سلک شعر و للمساکین ایضا
للنسای و لع القمام دهر شعر از آن نفل که سلطان ستمگر چو سیم اندوزد از درویش بهر زر
مدت حتی ذکند بنیاد خود لیست زند چو سنه دست غصه بر دست و چون سالی او سه
بر این قاعده بگذشت در مملکت او قحطی و در خزانه او خلل بر رعیت نا امنی و در لشکر پراکندگی
پدید آمد که گفته اند من عمل [illegible] شعر ستم مکن که در این کشت زار
زود زوال بد این [illegible] بد بروی که سیکارش آخر کار او [illegible] صاحب هیاطله

بواسطه صدر فعل ناستوده بروی متغیر شده لشکری گران فرستاد تا با وی محاربت کردند
و او در آن حرب کشته شد و گویند طاق مقاومت نشست و در حالت انهزام بخندق عمیق رسید
و اسب با لاح در آن خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیست و شش سال و بقولی بیست و یک سال
بود و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دوم قباد و کار ملکداری و منصب پادشاهی پس از
فیروز به بلاش که فرزند ارشد و خلف اصغر بود مقرر شد و قباد از قصد او چون [illegible] ندیشت
راه گریز پیش گرفت و به ترکستان رفت و بلاش بغایت عادل گستر و رعیت پرور بود و در انواع
هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب و معنی صافی داشت و در عمل لطف جود آیتی بود از آیات شعر
و ما خلقت الا لجود اکفه و اقدامه الا لقبض المواهب و اگر شرح شمه‌ای از اوصاف
ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از آثار او عمارت [illegible]
در حدود مداین که [illegible] ساباط معروفست و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از قاقان
ترک مدد خواست و با جمعی انبوه بازگشت و چون به نیشابور رسید خبر مرگ برادر شنید شعر
اگرچه مرگ برادر نخواست که هردو ز یک صلب بودند [illegible] لیکن رغبت شاهی خوشتری همی
داشت لیک اسب قوی بر فور لشکر باز گردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد صحرا
بپایه وسیل کوه امواج نورد و چند روز مسافت از خراسان بمداین آمد و بر تخت ملک تمکن
نشست و هم در روز او را ولادت انوشیروان بشارت آوردند و قباد لشکر آن

موبدی قیام نمود و برد از العطیه فرزند را بنه ناگفته درم و دینار بر درویش و توانگر نثار
کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد
و آغاز دعوت کرد و بنیاد مذهب اباحت نهاد و مردمان را رخصت داد در تصرف کردن زرها
و در بهار تعلق مسامحت و حرمهای یکدیگر و خلایق خود چنان بحسب مانند که انگور حوادث
هنوز غوره است که بخیال شراب آن معربهای مستانه بنیاد نهند شعر الظلم من شیم
النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم بدین سبب خلق از نفوذ او باش روی جمع
شدند بقوت او مال از منعمان انتزاع میکردند و هر کس که میخواستند میبردند قباد نیز
بجانب مزدک فریفته شد چنانکه دینار و درم و خانه و حرم از او دریغ نمیداشت و اورا
بی رسل و حجاب او را در حرم منزل می بنشاند لاجرم مملکت مشغول شدند و قباد را بگرفتند
و در بند و قید کشیدند و مدتی عروس مملکت از پیرایه تدبیر و قهر ملک عاطل بود و پس خواهر قباد حیلتی ساخت
و او را از حبس بجهانید و به بلاد ترک فرستاد و از ایشان استمداد لشکر کرد و خاقان
ترک ملتمس او را باجابت مقرون داشت و بار دیگر بر تخت مرام و وجدان مقصود بازگشت
و به پادشاهی اشتغال کرد و در روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او بعقب تعب و رنج
خاطر بسیار یافته بود و اراده نقصان پذیرفته و چون مدتی بر این حال بگذشت عزیمت
جانب روم مصمم کرد و عهدنامه نوشت و بمهر و توقیعات موکد و مسجل بسجلات ملاطفه و ولیعهدی

بر انوشروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف مملکت او را قایم مقام خود گردانید
و آنچه از شرایط ابوت از روی رغبت اولی بود بواجبات رسانید و بیعت و شوکت او را در دل و چشم اعیان
و سپاه بنکوترین وجهی رسوخ داد و خود با لشکری نامعدود بروم رفت و هم آنجا متوفی
شده مدت ملک او چهل و یک سال بود از آثار او شاه ادجور روست که از شهر ارجان
از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از بلاد مازندران و دارغان
و شهر آباد از جرجان و چند ناحیت از ولایت طبرستان هم از آثار او است والله اعلم بالصواب

ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد چون نوشیروان رایت عدل و داد گیتی بر افراشت
بعد از قباد فرمانداران و فرمان دهان گسسته فرمان او را میان در معدلت
انجمن بار بستند که انجمن نمانه بار بستند چون دست اعمال فنای بقای قباد چاک
خلعت حیاتش خلع کرد شهنشاهی بسر خسروی آنفر و شکوه نوشیروان زینت گرفت
و بروی عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت و بزرجمهر حکیم را که سر
جریده حکمای عصر و نخبة العقده و زرای دهر بود حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک
و رسم و آیین آن منصب اعتماد کلی بر وفور دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرد و او چنانکه از وفور
خرد و متانت حزم و خرد او متعارف و معهود شناخت روی نظم آن مصالح آورد و صدق فراستی
که در آن باب کمال شناسایی داشت ظاهر گردانید شعر رای او سکه اصابت زد گشت

نقد جهان تمام عیار حزم و احتیاط ابطال جواز نشده تا از روی ملک چون طیار آثار نتایج آورده
که ولایت کسری انوشیروان از قمه سماک در کوره سقر آتش از اشتعال نیشابور بود چون خاتم خسروی
بنگین بکیر نیر زین گشت نگین نشد در دوران نوشیروان از قمه سماک بقمه افلاک بگذشت
همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و هدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه
سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات اقصا و دفاتر حسنات و ارتقا درجات نجات است
مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که بآن موسوم است
شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف از شرایط من اراد خیر الدارین فعلیه بحرفته
تجاوز نجویند و چون خاطر از توفر بر محافظت ملک و ترفیه حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت
با بوذرجمهر حکیم که تدبیر امور مملکت برای او منوط بود و تدبیر مهام بجانب عقل او مربوط است
ساخت و طرق از جرات ناسپاسان و اقدام بر وقاحت ضلال مزدک جسارت
بل یا کی جسارت نامها که او تقریر کرده گفت ... است تا قوی سبب نقض مبرم فرمان واند
نافرجام او در تیه ضلالت گشته اند و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت آن کم
افواج لقم حیران اگر نه مواد فساد او منحسم گردانیم و خلق را بر منهج مستقیم ترغیب کنیم گروهی
جهال را که در ضلالند بر اشراق مصابیح هدی تحریض ننماییم ارشاد که طبایع بر آن مجبول است
چراغ اعتقاد استعداد باید چنانکه ... حرفی از نیران زایل گردد تحصیل الکون باشد

مع آن بر نوشیروان کسری متعذر نماید و دفع آن از خیال آوردن متصور نشود شعر از نوک
درمنه که در او شعله در گرفت آسان بود دو قطره بر او بر فشاندن لیکن بیابان بیشه
چو آتش زبانه زد از آب دجله لشکر نتواند نشاندن بوذرجمهر کیفیت اهمات و حل
مشکلات و دفع معضلات بانامه مبارک درگذرت صواب اندیش پادشاه متعلق است بر عادت
معاد و کمر انقیاد و تسلیم در بر آستان امتثال فرمان اقدس بسته دفع این حادثه بنوعی از انواع حیل
باید کرد و شعبده و افسون تدبیری اندیشید که جمع کردن لشکر بسیار محتاج است تا خشم او را
با اتباع و اشیاع بآسان در عقاب عقاب لشکر را شیر سپاه بر آن جمله قرار گرفت
که در فضای عریض صحرای وسیع چاهها چون حفره های جهنم بریدند و در هر پشته لجه و اهل کفر و جحود
ظلمت اندرون در بردند و در روزی فرحی ... ستند و او را با قوم و تبع بسم دعوت بساط حاضر کردند
و در اثنای تناول طعام در آن مغاکها انباشته و نوشیروان مزدک را بدست خود منبر زد
و چون دل از انتقام او فارغ کرد و از پرده غیب لطیفی و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم
روی نمود و مآل قضیه آن مخاذل حکم فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس گرفت مال
بکاب ... عظیم ... کرد و خود را باکرفت و خزینه با خواسته فراوان که فکر محاسب از ضبط حساب آن قاصر بود
در خزانه دیوان آمده و ثبت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار هزار دینار زر خالص
و ده هزار بار هزار درم نقره شاهی و پانصد زر و جامه روی بحضرت فرستند و خود در حرم حشم

منتظم شد و چون این شرایط باشها و امجاد سپاه موشح شد خوشتن لب
اندفاع صوب عقب وی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد زمام ناقهٔ سفر بدست صلاح
و سداد او لشکر را که در اهتمام دشت بمحاربت هیاطله موسوم گردانید و در اثنای آن حال
خبر متعاقب شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند و آن ولایت را کلی فرو گرفته رایات شاهانه
صوب احیان دید که نخست ثغر دربند را از آن گروه حمایت کند پس جمعی را که بحرب هیاطله ستوه شده بودند
مسافت راه قطع کرده باز خوانده و بتعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را براندند و اتباع او را
مستاصل کرده دیگری را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر آن جمله ولایت بحمایت نصب کرده و در آن چند
روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها پرداخت و بر هر ولایتی و هر سرای جمعی
رصد و دیده بانی بگماشت و هم در آن حدود سیف ذو الیزن که از ابنای ملوک حمیر است
بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبین را در مقام خضوع زمین فرسا کرده و در دفع ابرهه
بن مسروق از استیلای ابرهه که باصحاب الفیل منسوبست استغاثت کرده استمداد لشکر نمود و گفت
اسباب املاک در دست اعدا و خزاین و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاده و عنان طاقت از دست
تحمل رفت ؛ فان کنت ماکولا فکن خیر آکل ؛ و در باب ابرای آن امر مبالغت نمود نوشیروان
ملتمس او را اجابت مبذول داشت و سپاهی بعدد بمدد او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکی
از آثار و لطایف این است که نطاق نطق سخندانان از اعتناق وصف او تنگ آمد گویند چون

بر تخت نشستی تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شاهوار که چشم بینندگان فروغ
و تلألؤ آن خیره شدی بر سر نهادی از غایت مهابت کسی را دست مجال نظر در جمال او نبودی
و میلاد میمون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن الملک
العادل انوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او آتشخانهای مغان که کانون آن هزار
سال بود تا می افروخت بیکبارگی فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد و یکی
از شعرا در نعت ذات او علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها این نظم کرده است

شعر آن شب که رسید سوی دنیا ؛ از سهم شکست طاق کسری ؛ هم آتش تیز فارس نشست ؛
هم آب بحیره ساوه شد پست ؛ و از انکسار بروج ایوان و سقوط شرفات آن کسری
عظیم بکسری راه یافت سطیح کاهن را که در آن عهد مقتدای کهنه بود حاضر کرد و حال باز نمود
و سطیح گفت وقوع این حادثه دالست بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیلهٔ قریش و استیلای
او بر آتشخانهای و غلبت ملت او بر سایر امم و انفاذ حکم او بر اقالیم جهان و بعدد هر کنگره
که افتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و بآخر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند
که در عهد او توانگری بر درویشی طپانچه زد و سرهنگی از دکانی طمع در طعمه کرد و فرمود
تا هر دو را سیاست کردند بوذرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاهی که بهای
طعمه جانی و قصاص لطمه انسانی فرمود گفت من دو شیطان را ایجاد کردم نه دو انسان را

و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی معتبر است که معنی آدمیت انصاف است که بی خبرست
و غریزت سباع از درون حیوانات لیس بر هر کس که انصاف خبر نیست از انسانیت و آنکه
بر شکل بشر تو فرمایید شیطان و مؤلف را درین معنی دو بیت است **شعر** ملکی گر دلی
بدست آری / دیوی ار خاطری بیازاری / ای بسا آنکه مردم آزارد / کی سخن بسک را باد
شرف دارد / و اهل عهود و صایای او مطابق و موافق سخنان اردشیر است که همواره
عهدنامها و مقالات او مطالعه نمودی و آنرا دستور خود ساختی و بدایع الحکمات و غرائب
امثال او که گاه گاه بدان تلفظ کرده است در کتاب سیر الملوک مذکور است **مؤلفه** این در
شاهوار از آن بحر زاخر است / وین نقد با عیار از آن گنج فاخر است / یوم الریح للنوم
و یوم الغیم للصید و یوم الشمس للحوائج و یوم المطر للشرب **و قال** ان ابناء السفلة اذا
تعلموا العلوم المعالی الامور فاذا نالوها انهمکوا تذلیل الاشراف لا یستغنی افضل الملوک
عن الوزیر و لا اعقل النساء عن الزوج و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود السیف
عن الصقل **و قال** القلیل مع قلة الاثم اهنا من الکثیر مع عدم النعمة و چون پیری
در وی اثر کرد و اجلش نزدیک آمد ولی عهدی بهرمز داد و ملک او بوی سپرد **بیت** شنیدم
که در وقت نزع روان / بهرمز چنین گفت نوشیروان / که زنهار در داد [illegible] بجان
این سخن را بعید ادکوش / که دانش ترا قوت جان دهد / ترا معدلت بیزدان دهد / مراد اگر

کوهر یک

گوهر یک داد / که هر گوهر یک را رنگ داد / زبانی میوه تا بدانسته ام / نگر دم ببین تو آنسته ام
ترا نام باد بر و داد کن / جهان را بانصاف آباد کن / و بعد از او مملکت بهرمز که ولی عهد او بود مقرر
شد والله اعلم بالصواب و چون اکثر این اوراق منطوی است بر شرح مکارم اخلاق سلاطین
و محتوی بر شرح محامد صفات ملوک صواب چنان نمود بر ذکر کسری انوشیروان که باتفاق
اهل ملوک آفاق است بساط الکلمات را که چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد طی کردن
بنا بر این مقدمات بحکم **شعر** اذ جنت فکری فی الایجاز فایده / و للکرام من التطویل تصدیع
در فتی که گفته شد ان طیار شد و حریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف بجاده اعتدال هوا
کرد **شعر** استاد رزگر هر کشاد دست بماز / افکند چرده زر در کفه ترازو / بیان از تلفیق
و بنان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد هر آینه بروی
منکشف گردد که مخایل ابداع بر صفحات آن لایح و نسایم اعجاز از نفحات آن فایح است
شعر گرانست که به جهان بازآید / تا آن نوشت این داستان را / که خود قومی که بر کردن بر آب نقش
زر بر لوح کردن می‌نویسند / والله تعالی ابتدا انا باصابة الآراء و یعصمنا عن
تفرق الاهواء والله المستعان فی المشهد و المغیب علیه توکلت
و الیه انیب تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید الحقیر
رستم بن یحیی المراغی سنه ۲۵۷
م م م م

